

قمیص نور
یا
سُنْدُسُ السَّنَاءِ

اثر
دیوید روح

ناشر
جرج رونالد، آکسفورد، انگلستان
۱۹۹۴

قمیص نور یا سُنْدُسُ السَّنَاءِ

در شرح

سنین حیات عنصری جمال قدم در ایران

۱۲۳۲-۱۱۹۲ ش / ۱۸۵۳-۱۸۱۷ م / ۱۲۶۹-۱۲۳۳ ق

"الْبِسِي ... مِنْ سُنْدُسِ السَّنَاءِ بِاسْمِي الْأَبْهَى
ثُمَّ اسْمَعِي نَعْمَاتِ الْأَبْدَعِ الْأَحْلَى عَمَّا
أَرْتَفَعَ عَنِ جَهَةِ عَرْشِ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى"^(۱)

فهرست مندرجات

۱	دیباچه
۸	مقدمه - روح اعظم و میقات آن
۱۶	فصل اول - اشراقات اولیه
۳۴	فصل دوم - ارتفاع سدره الهیه
۵۳	فصل سوم - أبُ الْفُقَرَاء
۷۳	فصل چهارم - اولین مظهر کلی الهی
۹۷	فصل پنجم - مصدر امر بابی
۱۳۱	فصل ششم - اصطکاک - بابیها و اصلاح شیعه
۱۶۰	فصل هفتم - تبعید و اولین لمحۀ عرفان
۱۷۹	فصل هشتم - رودخانه عظیم و حوریه
۲۱۲	فصل نهم - تبعید و مهاجرت
۲۳۷	یادداشتها
۲۵۶	ضمیمه ۱ - پیام حضرت باب به حروف حی
۲۵۹	ضمیمه ۲ - اشعار حضرت طاهره، لمحۀ ای از نبوغ او

کتابشناسی

لغت نامه

توضیحی بر نام نویسنده کتاب: نام نویسنده آلمانی و به معنای صلح و آسایش است. با افاضات جناب دکتر ایمن، می توان آن را به صورت **روهه** به معنای اصلی آن نوشت یا به صورت **روح** به همان معنایی که در فارسی دارا است.

دیباچه

حضرت بهاء‌الله حیاتی طولانی و پرثمر را گذراندند. از ایامی که آن حضرت در عنفوان شباب بودند و قدرت کلام به مثابه سیل منهمر داشتند تا ایام حکمت بالغه و نزول آیات و بیانات در عکا و بهجی واقع در فلسطین که آن زمان جزیری از سوریه عثمانی بود، رسالت مهیمنه آن جمال الهی در سرّیان و جریان‌های عظیم بود. جمال قیوم بنفسه المبارک بمثابه راوی معاصر وقایع، مشابه یک شاهد عینی یا نفسی که در وقایع مشارکت دارد، بسیاری از وقایع و حوادث مربوط به امر نوپای بهائی را بیان می‌فرمایند. غالباً جهت شرح نکات تبلیغی به بیان خاطرات می‌پردازند و در ادعیه و الواح به تلویح و تلمیح نکته‌های تاریخی را مطرح می‌سازند. بسیاری از این آثار گرانقدر مبارک، که انشاءالله عمده آثار نازله از کلک اطهر را شامل شود، در دارالآثار بین‌المللی حیفاً محفوظ و مصون است. لکن دسترسی نفوس غربی به این سوابق تاریخی متضمن سه معضل است: حجم آنها، مماثلت و مشابهت بعضی از فقرات به یکدیگر و بالاخره لسان نزولی آنها. متجاوز از بیست و یک هزار فقره از الواح و مکاتیب جمال مبین در دارالآثار بین‌المللی قرار دارد. استفاده از این آثار و بسیاری از مطالب امری که به لسان فارسی و عربی نازل و تحریر شده است، برای بسیاری از محققین غربی که بر پیچیدگی‌های زبانهای اصلی آثار مبارکه تسلط ندارند امکانپذیر نیست. تا زمانی که ترجمه‌های صحیحی به زبان انگلیسی فراهم نیامده است و حتی در آن هنگام نیز با توجه به کاستی‌هایی که همواره ملازم ترجمه است، باید مسلم فرض کنیم که این آثار شامل اطلاعات ذیقیمتی هستند که باید در نظر گرفته و در شرح احوال‌های آینده به کار برده شوند.

تاریخچه‌های اولیه امر مبارک به نحوی بارز عبرت‌انگیز و آموزنده است. تاریخ نبیل موسوم به *مطالع الانوار*^(۱) دارای اهمیت اساسی است، بویژه از این جهت که به شهادت

۱- اگرچه جمع‌آوری مطالب توسط جناب نبیل سالها قبل از ۱۸۸۷ (۱۲۶۶ شمسی) شروع شد، ولی عملاً تدوین آن در این سنه آغاز گردید که از مساعدت جناب کلیم استفاده کرد و دو سال بعد، در ایام حیات جمال مبارک تکمیل شد.

حضرت ولی امرالله، حضرت بهاءالله بنفسهالمبارک قسمتی از نسخه خطی را مورد ملاحظه قرار داده‌اند و ظاهراً به صحه و تصویب طلعت اطهر رسیده است و طلعت میثاق نیز سایر قسمت‌ها را مورد تأیید قرار داده‌اند. بدین لحاظ برای نقل قول از جناب نبیل از لحاظ ثقه و اعتبار تام باید اهمیت خاصی قائل شد. چون حضرت ولی امرالله نسخه خطی جناب نبیل را مورد ویرایش قرار داده و قسمت‌های منتخب آن را جهت انتشار به لسان انگلیسی، ترجمه فرموده‌اند، لهذا عملاً مورد قضاوت منتقدانه مضاعف قرار گرفته است. باین حال، در تعدادی از فقرات این کتاب، گفتگوها و توضیحات و تشریحات جناب نبیل که مبتنی بر مصاحبه با نفوس حاضر در وقایع تاریخی می‌باشد، جهت اجتناب از انبوه علائم نقل قول، به صورت نقل به مضمون آورده می‌شود. منبع اصلی این کتاب، جناب نبیل اعظم است. در مطالع الانوار او عبارات بسیاری از حضرت بهاءالله به طور مستقیم نقل شده که در این متن دقیقاً منتقل و فقط در بعضی موارد اندک تغییری داده شده است. جناب نبیل اطلاعات را به صور مختلف ارائه می‌کند، گاه از نفوس متفرقه بابی و بهائی که در صحّت اقوالشان اطمینان تام دارد نقل قول می‌کند و گاه مطالبی را به طور عام مطرح ساخته نتیجه‌گیری کلی می‌کند. ولی او از تأثیرات بارز احترام و تحسین دائم‌التزاید نسبت به حضرت بهاءالله هنگامی که او به تذکره‌نویس معاصر آن نفس معظم مبدل می‌شود، مصون و ایمن نیست. نویسنده این سطور، همراه و همگام با جناب نبیل، به نحوی اجتناب‌ناپذیر احساسات و عواطف فوق‌العاده او نسبت به آن مظهر متعالی ظهور الهی را منتقل کرده است. ولی به طور کلی، این کتاب موجز و مختصر صرفاً تکریم و تمجید جناب نبیل مورخ بزرگ امر بهائی است.

مقاله شخصی سیاح اثر حضرت عبدالبهاء، کتاب گاد پاسز بای اثر حضرت ولی امرالله دیگر منابع قطعی اطلاعات است. مجموعه حکایات و اطلاعات بسیاری به زبان فارسی که توسط جناب اشراق‌خاوری، جناب علی‌اکبر فروتن و سایرین جمع‌آوری شده است و برخی از آنها به زبان انگلیسی در دسترس طالبان قرار دارد، نیز مورد استفاده قرار

گرفته است. اخیراً مطالعه و بررسی چهار جلدی جناب ادیب طاهرزاده به نام *Revelation of Baha'u'llah* مجموعه عظیمی از اطلاعات را فراهم آورده است. همچنین کتاب *Baha'u'llah, Glory of God*^(۱) اثر جناب حسن بالیوزی در حال حاضر تذکره‌ای مسلّم و نهائی را ارزانی می‌دارد. تحقیق کامل و مستمرّ موثران مؤمن، گنجینه اطلاعات منتشر شده را که برای طالبین و محققین قابل حصول می‌باشد، به نحوی بارز تزیید بخشیده است. کتاب اخیر جناب روح‌الله مهرباخانی در مورد جناب ملا حسین اطلاعات بنیادی و زمینه‌ساز عمده‌ای را فراهم آورده است. کلیات حیات شارع معظم این آئین کاملاً واضح به نظر می‌رسد، باین همه، جهت مطالعات آموزنده بیشتر، جزئیات موثّق بیشتری باید مکشوف گردد.

ترتیب تحقیق

عناوین فصول کتاب این سنین اولیّه حیات مظهر ظهور کلی الهی را به نه بخش مناسب تقسیم می‌کند. ترجمه اسامی و القاب فارسی که در متن دیده می‌شود و توضیح بعضی از آنها در واژه‌نامه انتهای کتاب آمده است. در موارد معدودی اسامی فارسی و عربی که امروزه غالباً مورد استفاده است به صورت مورد استعمال در زبان انگلیسی آورده شده است. باین حال، شیوه نمایش تلفّظ کلمات به حروف لاتین که عموماً مورد استفاده است، به گونه‌ای است که در اجتماعی از مستشرقین در ژنو اتخاذ گردید و حضرت ولی امرالله آن را توصیه فرموده و شخصاً مورد استفاده قرار داده‌اند، لهذا معیاری برای بهائیان شده است.^(۲)

در این بخش از حیات حضرت بهاء‌الله، برای حصول انسجام و استحکام تاریخچه و

۱- این کتاب توسط خانم مینو ثابت تحت عنوان "بهاء‌الله، شمس حقیقت" به فارسی ترجمه شده است - م

۲- به یادداشت شماره ۱ توجه کنید.

حدی از واقعیت تاریخی، قدم‌های چندی برداشته شده است. حضرت بهاء‌الله قبل از آن که در سال ۱۸۴۸ در بدشت لقب **بهاء** را برای خود اختیار فرمایند، میرزا حسینعلی نوری نامیده می‌شدند. بعد از بدشت تا اظهار امر علنی در بغداد، بعد از آن که مورخ اولیة امر بهائی، یعنی حاجی میرزا جانی شهید آن را به کار برد و متداول گردید، عنوان **جناب بهاء** و غالباً به صورت مختصر **بهاء** استفاده می‌شد. از رضوان ۱۸۶۳^(۱) (۲۱ آپریل تا ۲ می) به بعد، از آنجا که رسالت ایشان در انتقال پیام الهی به عالم انسانی واضح و آشکار گردید، عنوان متعالی **بهاء‌الله** برای مظهر ظهور کلی الهی استفاده شد. عموماً این عنوان فقط در یادداشتها و متون معرفی امر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بیان یک نکته دیگر در مورد القاب و عناوین ضروری است. با توجه به طرز تفکر مسیحیان نسبت به انبیاء عهد عتیق در تورات، شریعت، انبیاء و آثار مکتوب، در بسیاری از آثار بهائی به مَنْ یُظهِرُ اللَّهَ، مطلع ندای الهی برای عصر بلوغ انسانی، نفس متعالی برای اعظم رسالات، هیکل آب سماوی برای عصری جدید، اشارات و تلمیحاتی وجود دارد و بدین لحاظ در مورد حضرت بهاء‌الله از اصطلاح مظهر ظهور الهی استفاده می‌شود. لهذا یک مظهر ظهور الهی به مراتب اعظم از انبیاء ثانوی در صحف کلیمی ولی معادل و هم‌پایه با عالی‌ترین القابی است که در مورد حضرت عیسی و حضرت محمد به کار می‌رود.

در مورد القاب نفوس برجسته این فصل از تاریخ بابی-بهای، نفوسی که اشاره مکرر به آنها شده است، با نام کامل خود معرفی شده‌اند. ولی بعداً اسامی و القابی که در تاریخ به آن مشهورند به کار رفته است، مثلاً **ملاً محمدعلی** بارفروش ملقب به **قدوس**؛ **ملاً محمدعلی** زنجانی ملقب به **حجت**.

یک امتیاز تاریخ‌نگار که با احتیاط و آگاهی کامل از خطرات آن مورد استفاده قرار

۱- تمامی تاریخها به میلادی تبدیل شده، اگرچه گاهی تقویم اسلامی نیز ذکر گردیده است. ولی برای نفوسی که مایلند معادل تاریخ مسیحی را در تقویم اسلامی بیابند، کافی است عدد ۶۲۲ را (که سال هجرت حضرت رسول اکرم از مکه به مدینه است) از تاریخ میلادی کسر کنند و سال هجری شمسی را به دست آورند. سنه قمری ۱۱ روز در هر سال از سال شمسی کمتر است.

گرفته است، فراهم آوردن تفصیلات مرتبط با اماکن و شخصیت‌های تاریخی است. در اینجا هیچ گفتگویی ابداع نشده و هیچ دیدگاه شخصی اضافه نشده است، ولی مطالب آموزنده و سودمند چندی از سیاحان و مورخان غیربھائی افزوده شده است تا تاریخچه این نفس معظم متعالی حال و هوای ایام حیات ایشان را پیدا نماید.

یادداشتها و ضمائم

مجموعه قابل توجهی از یادداشتها در پاورقی‌ها ذکر شده است که می‌تواند مورد توجه عموم خوانندگان قرار گیرد. مسلماً، برای برخی از محققین جدی بسیاری از یادداشتها بخشی از متن محسوب می‌شوند که صرفاً برای بیان منطقی و معقول برخی از نظریات جدا شده‌اند. یادداشتهایی که از لحاظ عظمت حجم یا به علت عنوان حالتی خاص دارند در بخشی جداگانه و مستقل عرضه شده است. بدین ترتیب سه ضمیمه افزوده شده است.

جزئیات تذکره‌ای که در بسیاری از خاطرات حضرت بهاء‌الله از حیات خود ایشان موجود است، مبین اهمیت نقل کامل آنها است. در حالی که در تاریخ اصلی فقط منتخبی از آنها آورده شده است. بعلاوه، در یک موضوع معین، ممکن است بیانات متعدده از حضرت بهاء‌الله وجود داشته باشد، معهذا بدیهی است که مطالب تکراری معمولاً برخی جزئیات مفید را در بر دارند و بدین لحاظ در یادداشتها آورده شده است. بعلاوه، صرفاً به علت ارزش و اهمیت مطالب مربوط به شرح حیات هیکل مبارک به قلم نفس آن حضرت، جمیع نکات ذکر گردیده است.

دوم آن که، مواجهه خواننده با حیاتی که در فرهنگ ایرانی اسلامی قرن نوزدهم سپری شده، مستلزم توضیحاتی از اصطلاحات، عادات، تاریخ و دانستنی‌ها است. این یادداشتها در ارتباط با قسمت‌هایی از متن که بدون آنها عجیب، غیرعادی و گیج‌کننده است، مفید خواهد بود.

سوم، در مورد حضرت طاهره، شاعره نامدار، ضروری به نظر می‌رسد که شواهدی از نبوغ ذاتی‌اش ذکر شود، حتی اگر به صورت صرفاً ترجمه‌ای کمرنگ و ضعیف در ضمیمه‌ای مستقل عرضه گردد.

چهارم، تفسیری وجود دارد که هم مبتنی بر تجربه و اطلاعات خاص مؤلف و سایرین است و هم با مشاهدات و اطلاعاتی که اکنون، که یک صد و پنجاه سال از حوادث آن دوره پیش از فوران علوم جدید و در هنگام استیلای نظام فتودالی، به دست آمده است، منطبق می‌باشد. بدین ترتیب اطلاعات معین پزشکی، تک‌گویی‌های داخل زندان، جزئیات جغرافیائی از سفرها در ایران، اقلامی چند در مورد گیاهان و جانوران خاورمیانه و مطالب متفرقه‌ای وجود دارد که می‌تواند به آگاهی‌های مربوط به سرزمین و مردم ایران در آن زمان بیفزاید.

این توضیح باید داده شود که این کتاب نه در صدد بیان داستان امر بابی در تمام طول ایام پرمرارت و خونین اولیه آن است و نه می‌خواهد تشریح مفصّلی از تأثیر آن بر اقلیم ایران ارائه دهد، و نه به توضیح نفوذ آن بر پیروان و معاصرینش پردازد، بلکه این مهم را به سایرین، به محققینی که به تحلیل آن ایام در گستره تاریخ می‌پردازند احاله می‌نماید. این متن از لحاظ اطلاعات تاریخی بابی، ضعیف و نارسا است و صرفاً آنچه را که برای تدارک زمینه‌ای جهت حوادث حیات پرماجرایی حضرت بهاء‌الله ضروری است و در کلام آن حضرت نیز منعکس است، بیان می‌دارد.

معاذین و منابع

کثیری از نفوس در تدوین این مطالب معاضدت نموده‌اند و بسیاری نیز در پربار ساختن این کتاب معاونت کرده‌اند. دارالتحقیق بین‌المللی، هر زمان که تقاضا شد، اطلاعات دقیق و ترجمه‌های صحیح را در اختیار گذاشت. بالاخص، مساعدتهای دکتر وحید رافتی و خانم بهاریه معانی بسیار مفید بود؛ خانم معانی در تهیه‌ی واژه‌نامه همکاری

گسترده‌ای داشتند. کتابخانه مرکز جهانی نقشه ایران در نشر ۱۸۹۱ مورد استفاده لُرد کرزون^(۱) را که از لحاظ بسیاری از تفصیلات و جزئیات سودمند بود، در اختیار گذاشت. از خدمات خانم لوئیز مولد^(۲) باید تشکر شود. از مساعدتهای عظیم جناب داود آنی^(۳) که منبعث از اطلاعات استثنائی ایشان از عراق و تجربه شخصی در پیگیری سفر سرگونی حضرت بهاءالله از طهران به بغداد بود، سپاسگزاری می‌شود. دکتر امین بنانی در سال ۱۹۷۵، طی ماههای مرخصی و استراحت در ایران، شخصاً مسیر آنچه - تا کر را که حضرت بهاءالله سواره طی می‌کردند، دنبال نمود. بعلاوه، او این طی مسیر مهیج را با تصاویر رنگی و توضیحات لازم، مستند ساخت. هوشنگ سیحون معمار و هنرمند برجسته، سرپرست معماران بهائی ایرانی، اجازه داد تعدادی از نقاشی‌هایی را که از اماکن و مناظر بی نظیر ایران تهیه کرده است، مورد استفاده قرار گیرد.

برای خدمات اینارگرانه و متبحرانه خانم شرلی راس ماکیاس^(۴) هیچ تشکری کافی و رسا نیست. او نه تنها متعهد وظیفه تبدیل انبوه صفحات درهم و برهم مسوده به نسخه ماشین شده گردید، بلکه تمام منابع را بررسی و مقابله نمود و رفع نواقص لازم فرمود. متصاعد الی الله یان کانلی^(۵) اولین مسوده ابتدایی را در سال ۱۹۶۲ ماشین کرد. غیر از این دو دوست خوب، همسر فهیم و بصیر و همراه من، دوران طولانی تکوین و شکل‌گیری این کتاب از سال ۱۹۴۹ را با بردباری تحمل کرد که در سپاس و تقدیر از او این کتاب را به او تقدیم می‌دارم.

Louise Mould-۲

Shirley Ross Macias-۴

Lord Curzon -۱

Daoud Ani-۳

Jan Conley-۵

مقدمه

روح اعظم و میقات آن

”مسئلاً چیزی به نام تاریخ وجود ندارد،

بلکه تذکره‌ای از حیات نفوس است.“^(۱)

از اهمّ امور بررسی و مطالعه حیات نفوس مقدّسه عظیمه است که متناوباً با ظهور خود انسان را از هر مضیقه و تنگنای بزرگ جدیدی که ناشی از تکامل و تحوّل حیات اجتماعی‌اش بوده است، رهائی بخشیده‌اند. در هر عصری نفوس متعالیه الهیه در میان نوع بشر بر حسب ظاهر ولادت می‌یابند، عرفان نفس خود و نیز حصول معرفت به روابطش با ذات الهی را برای او میسر می‌سازند. با تجلیات متفاوت نبوغ روحانی هر یک از مظاهر ظهور الهی، احتیاجات اولیه و فطری بشر معلوم و مشهود می‌گردد و تعالیم بنیادی و اساسی که خلق در عصر جدید بدان نیاز دارد، با رشد انسان در دور عظیم دیگری از ترقی و تعالی او، به قدرت الهی تأمین می‌شود. بالاخص، این معماران تکامل بشری به انسان ارائه طریق می‌نمایند که چگونه در ارتباط صحیح با محیط زیست مادی و بشری‌اش زندگی کند، به نحوی که بتواند به تنها نجات و نجات صحیح و حقیقی نائل شود.

نقش مظهر ظهور کلی الهی ضروری و حیاتی است، زیرا او تنها منبع و منشأ علم بدیع و ذاتی الهی در ارتباط با رفتار و سلوک بشری است. نفس مظهر ظهور می‌فرماید، ”... لئالی علم ربّانی جز از معدن الهی بدست نیاید و رائحه ریحان معنوی جز از گلزار حقیقی استشمام نشود و گل‌های علوم احدیه جز از مدینه قلوب صافیه نروید.“^(۲)

حضرتش در جای دیگری می‌فرماید، ”خردمندان گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند، چنانکه او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانش شاید. پس کیش

یزدان جامعه اوست، هرگاه کهنه شود بجامه تازه او را بیاراید. هر گاهی را روش جداگانه سزاوار. همیشه کیش یزدانی به آنچه شایسته آن روز است هویدا و آشکار.^(۱)

و در بیانی دیگر اهداف اصلی رسالت خویش در این نظم و ترتیب بین‌المللی چنین تشریح می‌فرماید، "... اراده آنکه از عنایت حقّ جلّ جلاله و رحمت مسبوکه حکم جدال و نزاع و سفک دماء را از عالم بقوه بیان محو نمائیم"^(۲)

اسم آن حضرت میرزا حسینعلی و موطن‌شان اقلیم نور واقع در جبال شمال ایران و لقب حضرتشان بهاء‌الله بود. حیات عنصری ایشان با ولادت‌شان در سال ۱۸۱۷ در ایران آغاز شد و با صعودشان در سال ۱۸۹۲ در فلسطین از اقلیم سوریه از مستملکات ترکیه عثمانی به پایان رسید. این تذکره حیات که شرحی بر سنین اولیه زندگی شگرف و شگفت‌انگیز ایشان می‌باشد و حتّی‌المقدور با استفاده از کلمات نفس مبارکشان بیان می‌گردد، سعی دارد بدایت یک حماسه را که تقریباً هر هزار سال از توسعه و ترقّی جامعه بشری تنها یک مرتبه اتفاق می‌افتد، نقل نماید.

شخصیت‌های این حکایت

شخصیت‌های این جدیدترین ظهور الهی، برای اهل غرب کاملاً ناآشنا به نظر می‌رسند، زیرا آنها با آداب، اسامی و در پوشش خاورمیانه‌ای زندگی می‌کنند و به ایفای نقش می‌پردازند. چنین عدم آشنائی در مورد حضرت عیسی مسیح نیز مصداق داشت که در شرق ظهور فرمود و نفحات وحی را به یونانیان و رومیان آن زمان ابلاغ نمود. قهرمانان امروزه بهائی در هویت‌های عام خود بسیار آشنا هستند. بعلاوه، امر بهائی دارای یک "عبد متحمّل بلایا" نیست، بلکه دو مظهر تحمّل و بردباری در این امر وجود دارد که هیچیک در کسوت پیشوایان مذهبی نبوده‌اند. هر کدام از ایشان یک مصلح اجتماعی و یک رهبر روحانی است که، مبتنی بر رسالت مظاهر ظهور سالفه، روح عصر و زمانه شده‌اند.

میرزا حسینعلی قوای مکنونه را ابتدا به عنوان قائد و هادی پیروان حضرت باب در ایران به ظهور رساند و سپس عنوان بهاء را برگزید. در ایام تبعید در عراق که جمیع اجله اصحاب حضرت باب به شهادت رسیدند، حضرتش رسالت خود را علناً اعلام فرمود و به لقب بهاءالله معروف و مشهور شد.^(۱) بعد در ایام نفی به اسلامبول و ادرنه واقع در ترکیه عثمانی، الواح و آثار او بیش از پیش جهانگیر گشت. بالمآل، حضرتش که به تبعید ابدی محکوم شده بود، به سجن عکا واقع در فلسطین سوریه اعزام گردید تا وعود کلیمی و مسیحی مکتوب در کتاب مقدس را تحقق بخشد، امر مبارکش را به اکمال و اتمام رساند و مرکز جهانی امر بهائی را در ارض مقدس یهود و مسیحیان تأسیس فرماید.

قیادت و شخصیت میرزا حسینعلی بهاءالله

مشاهده ظهور قیادت روحانی که در این کتاب مرحله به مرحله در حیات حضرت بهاءالله بیان می‌گردد، ضروری است. آن حضرت در حیات عنصری‌اش که نقش حیاتی خود را به عنوان مظهر ظهور کلی الهی و واسطه نزول کلام ربّانی و لسان متکلم به کلام سبحانی، تمام و کمال ایفا می‌فرماید. وقایع پر آشوب و اغتشاش زمان ظهور دیانت جدید و تشّت مؤمنین اولیه و تعدّد هتاکان، مفترین و مستهزئین و نفوسی که حقایق را وارونه جلوه می‌دادند در میان اعداء و ناقضین، باید بر ثبات شخصیت حضرت بهاءالله را دو چندان می‌نماید. شخصیت ثابت و متعالی حضرت بهاءالله موضوع اصلی و فراگیر این تذکره آن روح اعظم است که به وضوح مشهود است. در بدایت، زمانی ابّ الفقراء هستند و سپس در مقام قائد نهضت اصلاح‌گرایانه مذهبی بابی و بعد به عنوان معمار جامعه فزاینده جدیدی که از شرافت، اصالت و عظمت جمال مبارک، موجد دوران صلح اعظم، نشأت گرفت. به این ترتیب نقل حقایق از کلام آن حضرت، هدف اصلی و عمده این تذکره است که سعی شده، تا آنجا که منابع موجود میسر می‌سازد، به صورت یک شرح احوال تنظیم و

۱- مقصود آن است که اظهار امر کرده‌اند، والّا لقب بهاء در بدشت اطلاق گردید - م

تحریر شود.

مورّخین ناصالحی نیز وجود دارند که وقایع را برای تحسین یک نظریه رسمی، یا توجیه اعمال و افعال توجیه‌ناپذیر، می‌نویسند یا ناظر به انگیزه‌های دیگری هستند. در عین حال، برای قضاوت مورد لزوم جهت تدوین تاریخ یک روح عظیم، یک خطّ مشی قابل اتّکاء و موثّق به وضوح مشهود است.

مظهر متعالی ظهور الهی جز به حقیقت تکلم نمی‌فرماید^(۱)، زیرا این نفس رسالت او است. بعلاوه، با ذهن و حافظه و نبوغ روحانی او، درک عمیق‌اش از شخصیت حقیقی اصحاب و طائفین حول، بصیرت او که گاهی تا حدّ نبوّت پیش می‌رود، و قوای بیان، شفا و قاطعیّت صوری او، جمیعاً بدون ادنی تردیدی، حدّ اقل در آنچه که برای اخلافش باقی می‌گذارد، یعنی پیامی که به عالم انسانی عنایت می‌فرماید، او را مورد ثقّه و اعتماد و اطمینان می‌سازد. به این ترتیب مجموعه کامل افکار، عقاید و هدایاتی که از یراعه‌اش نازل گردیده است، مخزن حقایقند، اما مخزنی که باید در مرآت ایّام پرابتلا و مصائب حضرتش مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد.^(۲)

حقیقتی که آن حضرت اعطاء می‌فرماید، جوهره تکامل روحانی است که حاصل قوّه خلاقه او می‌باشد. نظر به این که سرعت تکامل جسمانی مغز و جسم آدمی به حدی نیست که بتواند منطبق با احتیاجات عالم انسان باشد، به ذهن و روح قدرتی اعطاء شده است که به سرعت بتواند خود را با احتیاجات "مدنیّتی دائم‌التّساع" همراه و هماهنگ سازد. حضرت بهاء‌الله دقیقاً در این هنگام، که نیازی مبرم به جهشی عظیم در راه تکامل اجتماعی احساس می‌شد، ظهور می‌فرمایند و رسالت خود را که تأسیس نظمی عظیم مبتنی بر اعتقاد و هدایات اساسی است، ابلاغ می‌نمایند.

۱- بلکه حقیقت به کلام او حقّ می‌شود - م

۲- به یادداشت شماره ۲ مراجعه کنید.

مشاهده روح اعظم از منظر یک متحرّی حقیقت

هر طالب صادقی را باید علیه نفس خود هشدار داد. او ابداً نباید اجازه دهد که تصاویر آرمانی ارواح عظیمه سالفه که غالباً در هاله‌ای از افسانه فرو رفته‌اند، بین او که متحرّی مستقلی است و تحقیق و تفحص وی برای حصول معرفت نسبت به مظهر ظهور کلی جدید، مانع و رادعی ایجاد نمایند. متحرّی حقیقی نباید خود را از حصول عرفان حقیقی به حضرت بهاء‌الله، که روح اعظم این عصر و زمان است، ممنوع و محروم گرداند. مذهب‌یون کوه‌بین که در طریقی به سوی خداوند قدم برمی‌دارند، نباید دیگران را که در زمان‌ها و مکان‌هایی متفاوت هستند مردود شمرند و نیز نباید تصوّر نمایند که کلام الهی در آتیه ایام با نفوذ یک رسول عظیم و اصیل جدید الهی که منطبق با عصر و زمان است، بیان نخواهد گردید.

حضرت بهاء‌الله این بیماری خاتمیّت مذهبی را با این بیان مبارک تشریح می‌فرمایند، "... یقین کنید که در هر عصر امم آن عهد بآیه از کتاب تمسک جُسته از اینگونه حرفهای مزخرف می‌گفتند که دیگر نبی نباید در ابداع بیاید. مثل آن که آیه انجیل را علمای آن استدلال به آن نمودند که هرگز کلمه انجیل مرتفع نمی‌شود و پیغمبری مستقل مبعوث نگردد، الا برای اثبات شریعت انجیل و اکثری از ملل مبتلا به این مرض روحی شده‌اند..."^(۱)

دیانت امروز انسان، اساساً همان است که در گذشته بوده و در آینده نیز خواهد بود؛ زیرا انسان هنوز همان هوموساپین^(۲) است ولی دیانت او باید توانائی‌های او را به ظهور رسانده مورد استفاده قرار دهد، نظرگاهش وسیع و از لحاظ برخی جزئیات اساسی متفاوت باشد. نوع بشر همچنان از تعالیم ساده مذهبی گرفته تا برخی مسائل بغرنج و پیچیده دینی که منبعث از یک جهان مستقل می‌باشد، پیش می‌رود. برای حصول تمام این مدارج است که یک منجی عظیم ظهور فرموده است. او بنفسه‌المقدّس می‌فرماید،

۱-ایقان، ص ۱۶۵

۲- Homo Sapiens به معنای موجود هوشمند که به نوع انسان از بدو ایجاد اطلاق می‌گردد - وبستر

"فی الحقیقه در ارشاد ناس و القاء کلمه الهی و ابلاغ پیام آسمانی که از جانب خداوند مقتدر مجید بر آن مأمور بوده کوتاهی نرفت." (۱) و نیز می‌فرماید، "هَلْ بَقِيَ لِأَحَدٍ فِي هَذَا الظَّهْرِ مِنْ عِذْرِ لَا وَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ قَدْ أَحَاطَتْ آيَاتُ كُلِّ الْجِهَاتِ وَالْقُدْرَةُ كُلُّ الْبَرِيَّةِ وَلَكِنَّ النَّاسَ فِي رَقْدٍ عَجِيبٍ" (۲)

حضرت بهاء‌الله به عنوان یک فرد معمولی، یک همسر، یک پدر و یک عبد متحمل بلایا، حدّاقلّ نابغه بودند و در مقام مظهر ظهور کلی و متعالی الهی در سطحی جهانی، پدیده‌ای بودند که ابعاد آن متناسب با دوره حدّاقلّ یک‌هزارساله ایشان بود. به عنوان مجرای بیانات ازلیه و اراده الهیه (۳)، ایشان، اگرچه ابداً تجسم ذات الهی نبودند، ولی وجود و جوهری سماوی و سبب اعظم ذات الهی (۴) و صلاهی دعوت الهی از جبل کرمل بودند. احدی قادر به تفکیک این شخصیت‌ها نیست، زیرا ما برای زمان خود به کشف یک ندای جدید و بدیع سبحانی، یک مظهر ظهور کلی الهی و نابغه بشری می‌پردازیم. حضرتش به وضوح قابل مشاهده است و از هرگونه تجزیه و تحلیلی استقبال می‌کند. تعالیم او تحقیق و تتبع را واجب می‌شمارد.

کلامی با محقق و طالب

یک غربی هرگز نمی‌تواند کاملاً به افکار دنیای فرهنگی قرن نوزدهم ایران پی ببرد، زیرا دنیای مزبور که با عصر علم و دانش ارتباطی نداشت، از درد زه ولادت هم در غرب رنج می‌برد. مضافاً، قرون طولانی نفوذ و رسوخ فرهنگهای مختلف آسیا و اروپا، ایرانیان را در کلافی مرئی و غیرمرئی پیچیده بود. هر کتاب جدیدی که هدفی واقعی و جدّی و نظرگاهی مهمّ داشته باشد، از طالب و

۱-نقل ترجمه از صفحه ۴۰۸ جلد ثانی قرن بدیع

۲-قرن بدیع جلد ۲، ص ۴۰۸

۳-اشاره به بیان مبارک در ایقان (ص ۱۱۹)، "این بیانات... از مجاری بیانات ازلیه... ظاهر شده" - م

۴-اشاره به بیان مبارک در لوح ابن ذئب (ص ۴۶)، "کَلَّمَا أَتَى ذَاكَ السَّبَبِ الْأَعْظَمِ وَأَشْرَقَ ذَاكَ النُّورِ مِنْ مَشْرِقِ الْقَدَمِ..." - م

محقق، امری فراتر و برتر از ایجاد محرّکهای هیجان‌انگیز می‌طلبد. در حالی که حکایت ظهور واسطه کبرای^(۱) الهی در عصر ما، اعظم حکایت است، به زحمت می‌توان تضمین نمود شخص طالب را فقط اندکی از عوالم محسوسات بالاتر ببرد، یا نفسی را که در اعماق تعصّب و تحجّر منہمک است، تحت تأثیر قرار دهد. با این حال، با توجّه به ساده‌ترین احساس وظیفه نسبت به عامه بشر در طول برهه کوتاه حیات عنصری، هر نفسی باید دعوی حضرت بهاء‌الله را منصفانه مورد تحقیق و تفحص قرار دهد، زیرا ادّعی حضرتش به حدّی جامع و، حتّی اگر خلاف واقع باشد، آنقدر جسورانه است که بر هر نفسی مطالعه دقیق و متواضعانه ادّعی آن حضرت که خود را مربّی اعظم الهی می‌شمرد، واجب و لازم می‌گرداند. قصور در این امر بسیار سهل و آسان است. هر نفسی می‌تواند بی تفاوت و بدون ادنی توجّهی از آن بگذرد ولی کمال مطلوب این است که هر فردی، بمثابه ورزشکاری در یک مسابقه و مبارزه، برای یک تفحص و تجسس روحانی، برای یک ماجرای ذهن و روح، مهیا گردد. اگر شخص طالب، صدیق و بی‌ریا باشد، خداوند دیده بصیرت او را خواهد گشود. در لوحی در خصوص شخص مجاهد چنین نازل، "ولیکن ای برادر من شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید در بدایت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبی الهی است از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید ... و همچنین دل را ... مقدّس گرداند بقسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را بجهدی بیدلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید ... و باید در کلّ حین توکل بحق نماید و از خلق اعراض کند و از عالم تراب منقطع شود و بر ربّ الارباب دل بندد."^(۲)

این اقدام فقط جستجوی هدف نیست، بلکه جستجوی حیات است. ما به خود اجازه نمی‌دهیم که خود را تنها تحت تربیت جسمی و ذهنی قرار دهیم. ما باید قوای

۱- اشاره به بیان مبارک در صفحه ۲ لوح ابن ذئب، "واسطه الکبری و القلم الاعلی الّذی جعله الله مطلع اسمائه الحسنی" - م

۲- ایقان، صفحه ۱۴۹-۱۴۸

عقلانی خود را در مقابل اذهان مستعدّ خردمندان و فرهیختگان جامعه تمام طول تاریخ تشحید نمائیم، زیرا جمیع متحرّیان حقیقی حقیقت سؤالات بسیاری را مطرح خواهند ساخت. ما به خود اجازه نمی‌دهیم که در تفحص، حتّی به دلیل حقارت واضح خود به عنوان یک فرد در برابر کلّ عالم، حالت انفعالی به خود بگیریم. این تحرّی و تفحص عبارت از طریق روح است، سبیل تضرّع و تبّتل و دعا است، زیرا فقط در این سبیل است که ما به قلّه ترقّی حیات بشری می‌رسیم و به اعلی مراتبی واصل می‌گردیم که نوع بشر می‌تواند در اوج استعداد و ظرفیت خود برای امروز متصوّر گردد. حضرت بهاء‌الله از جمیع ما می‌خواهند که:

”ای برادر من قدم روح بردار تا بادیه‌های بعیده بُعد و هجر را بآنی طی فرمائی و در رضوان قُرب و وصل درآئی و در نَفْسِ بَانَفْسِ الْهَيْهِ فائز شوی و بقدم جسد هرگز این مراحل طی نشود و مقصود حاصل نیاید وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ بِالْحَقِّ وَ كَانَ عَلٰی صِرَاطِ الْأَمْرِ فِي شَاطِئِ الْعِرْفَانِ بِاسْمِ اللَّهِ مَوْقُوفًا“^(۱)

اشراقات اولیه

”در ارض هم نورین نیرین، احمد و کاظم
... (ظهور نمودند) - حضرت بهاء‌الله^(۱)

قرن نوزدهم میلادی به نحوی مؤثر، متفاوت بود، زیرا طی این قرن، عصر واقعی علم که موجد حریت عظمی، درک عمیق عالم طبیعت، و طریق بدیع زندگی گردید، طلوع کرد. در نظر بسیاری از نفوس از اهمّ امور این قرن، طلوع عصر دیانت جهانی و تحقق انتظارات هزاره روحانی نفوسی بود که نسبت به امواج تفکرات اخلاقی و تجدید روابط انسان با خالقش حسّاس بودند. حال، نام این خالق هر چه باشد و این ارتباط بشری به هر نوعی که درک گردد، اهمیتی ندارد. در قلمرو تفکر انسانی قرن نوزدهم ناآرامی فکری مرموزی وجود داشت که مایوسانه می‌کوشید در ذهن خود، آن را نظم ببخشد و هیجانی خفیف و آشفته و مبهم موج می‌زد که بمثابة نوعی نغمه فلک^(۲) بود که کاملاً به گوش نمی‌رسید. گوئی ندائی مبهم از حیطة غیرقابل درک عقل بشری، یا از اعماق کیهان، کلّ را صلا می‌داد و فرا می‌خواند. قلبی از نفوس متفرّقه، به نحوی نارسا، آن را شنیدند، لکن دو نفس موسوم به شیخ احمد و سید کاظم که در دهه ثانی این قرن در اقالیم بعیده ولادت یافتند، آن را به وضوح درک نمودند.

بعدها که اسناد و مدارک لازم جمع‌آوری گردید، این پدیده عالمگیر قابل توصیف و بیان گردید، یعنی حرکتی عظیم و جامع‌الاطراف مرتبط با موعود منتظر و بسیار متفاوت و اساساً مورد سوء ظنّ که رهبران آن به شدّت مورد استهزاء و ایذاء مخالفان قرار گرفتند.

۱-ایقان، ص ۵۱

۲- اشاره ره رأی فیثاغورث است که مدّعی بود صدای افلاک را می‌شنود. در لوح حکمت فرمودند، "هو الَّذی ظنّ انه سمع حقیف"

الفَلْک" (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۴۵)

زمینه و موضوع مشترک آن با غرب، عبارت از ولادت ثانویه روحانیه بود که با نبوّات کلیمی - مسیحی ارتباط داشت. در انگلستان سر ادوارد ایروینگ^(۱)، در آلمان لئونارد کلبِر^(۲) و بنگل^(۳) از انجمن معبد^(۴)، در آمریکای شمالی جوزف اسمیت^(۵) و مورمونهای^(۶) تابع او، قدّیسین یوم آخر^(۷) و نیز مری بیکر ادی^(۸) و علمای مسیحی وی در این زمینه تحقیقاتی داشتند. ولی عالیجناب ویلیام میلر^(۹) از پنسیلوانیا بود که مهیج‌ترین نمایش را عرضه نمود. زیرا، عمده بر مبنای مطالعاتش در کتاب مقدّس و نبوّات حضرت دانیال، پیش‌بینی کرد که اوایل دهه ۱۸۴۰ شاهد مجی ثانی حضرت مسیح، یوم داوری و یوم رستاخیز خواهد بود. در دهه بعد پیروان مایوس او خود را نجات داده ادونتیست‌های یوم هفتم^(۱۰) شدند.^(۱۱) ولی این انتظار معنوی ابعادی بسیار وسیع‌تر داشت، زیرا، مهد ادیان، که به طور معمول خاورمیانه‌ای است، نیز ندای لطیف روح را لَبّیک می‌گفت.

با طلوع فجر قرن نوزدهم در خاور میانه، اغتشاشات معمول ناشی از منازعات قبیله‌ای، اعم از جزئی و کلی، آمال و نوایا و سعادت سگان سواحل مدیترانه را به یأس و خسران ابدی بدل ساخته بود. در همان زمان وادی‌های وسیع مجاور دو نهر دجله و فرات در عراق شاهد احیاء مجدد امید به ظهور موعود منتظر در میان شیعیان^(۱۲) بود، رجا و امیدی که وجه تمایز این شعبه کهنتر دیانت اسلام، که بعد از انشقاق زودهنگام و

Leonard H. Kelber-۲	Sir Edward Irving-۱
Society of the Temple-۴	J. A. Bengel-۳
Mormon-۶	Joseph Smith-۵
Mary Baker Eddy-۸	Latter-Day Saints-۷
Seventh Day Adventist-۱۰	Rev. William Miller-۹

۱۱- در دوران انتظار ظهور موعود در نیمه اول قرن نوزدهم در ایالات متّحده، شاعر معروف، جیمز راسل لول James Russel Lowell شعر معروفی تصنیف کرد که وقتی تونی بوتل Ton-y-Botel آهنگی روی آن تنظیم کرد، سرود محبوب مردم شد. تاریخ تصنیف آن مایه خوف و هراس است، چه که بیت ثانی آن به نحوی اعجاب‌انگیز مبارزه میلیست‌های آن زمان و حضرت باب و حضرت بهاء‌الله این زمان را منعکس می‌سازد. این بیت آن شعر این است: "برای هر انسان و هر امتی یک مرتبه زمان تصمیم‌گیری فرا می‌رسد، در نزاع حق و باطل برای تعیین خیر و شرّ، امر عظیم، مسیح جدید خداوند به هر یک گلی می‌بخشد یا بلائی را می‌دهد، و این انتخاب ابدی است."

۱۲- به یادداشت شماره ۳ مراجعه شود.

خونباری که به سُلطهٔ اهل سنت^(۱)، یعنی شریعت حضرت محمد مطابق آنچه که در احادیث مثبت و به اجماع مسلمین رسیده است، در اکثر ممالک اسلامی منتهی شد، در ایران و عراق قویاً مقاومت کرد و پایدار ماند. در هزارهٔ گذشته آمال و امیدهای شیعیان به ظهور قائم موعود برای آنها تداومی معتبر و الزامی شده بود. این امیدها، عراق و ایران را به نحوی عجیب به مکانی جهت تحقق نبوت کلیمی، مسیحی و اسلامی بدل کرده بود.

اراضی شرقی و شمالی هلال حاصلخیز^(۲) و بخصوص بین‌النهرین، فصول مبارکی از تکامل معنوی انسان را شاهد بوده است. دو مورد از آن در مورد افسانهٔ آدم و حوادر جنّت عدن و افسانهٔ طوفان نوح عبرانی و همتای افسانه‌ای او اوتاپیشتم^(۳) سومری گفته می‌شود. همچنین تاریخ موثق هجرت حضرت ابراهیم و قبیلهٔ عبرانی او از حرّان^(۴) در قلمرو ماری^(۵) واقع در شمال غربی بین‌النهرین به ارض کنعان در اقصی نقاط جنوبی وجود دارد. طی ۲۷ قرن طولانی و مصیبت‌بار بعد از آن، بر اثر تهاجمات و تحولات عمدهٔ اجتماعی

- ۱- سنت عبارت از مجموعه قوانین اسلامی یعنی آداب، سنن و سیره‌ای است که به طور متفاوت و به اختلاف به هدایات حضرت رسول منتسب می‌شود.
- ۲- Fertile Crescent هلال حاصلخیز اصطلاحی است که مستشرق آمریکائی جیمز هنری بریستد James Henry Breasted آن را برای ناحیه‌ای در خاور نزدیک که منشأ مدنیت است، متداول ساخت و آن عبارت از منطقه‌ای هلالی‌شکل و تقریباً حاصلخیز با آب و هوای مدیترانه‌ای است. این منطقه از بابل و نقطهٔ مجاورش عیلام به سوی بالا به طرف دو نهر دجله و فرات تا آشور گسترش یافته و بعد به طرف غرب به سوی سوریه تا مدیترانه متوجه شده و به سوی جنوب یعنی فلسطین جنوبی کشیده شده است. غالباً وادی نیل در مصر را نیز در این منطقه می‌گنجاند.
- ۳- Utapishtim طبق اساطیر سومری، او از اجداد گیل‌گامش پادشاه اوروک است. گیل‌گامش که مورد خشم خدایان قرار گرفته است در جستجوی حیات جاودانی به سفر می‌پردازد و بعد از ماجراهای بسیار با آتاپیشتم که یکی از اجداد اوست و خدایان به وی حیات جاودانی عطا کرده‌اند، ملاقات می‌کند. آتاپیشتم در ازاء نجات انسان‌ها و حیوانات در زمان سیل عظیم، از این پادشاه بهره‌مند شده است (بریتانیکا، ماکروپدیا، ج ۱۱، ص ۱۰۱۲) - م
- ۴- Haran یا Harran شهری قدیم و مشهور است در جزیره در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه (در ترکیه) در ساحل نهر جلاب و امروز به شکل قریهٔ خرابی دیده می‌شود. مورخان رومی این شهر را به نام کاری Carrhae نام می‌برند (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۵۷) - م
- ۵- Mari شهر باستانی سوری واقع در ساحل راست رود فرات که امروزه تلّ حریری نامیده می‌شود. (بریتانیکا، ماکروپدیا، ج ۶، ص ۶۱۶) - م

ارتش‌ها، امپراطوری‌های جدیدی، شامل هیتی‌ها^(۱)، آشوری‌های، بابلی‌ها، ایرانیان، یونانیان، رومیان و حکومت بیزانس، برای تسلط و حکومت موقت بر مردم به وجود آمدند و در نتیجه اراضی هلال مزبور قطعه قطعه شد. بالاخره در قرن هفتم این سرزمین زجرکشیده بین دو نهر، توسط سپاهیان اسلام تصرف گردید. این فتح و ظفر که به دست اقوامی سامی معتقد به کتاب جدید الهی یعنی قرآن، صورت گرفت، نه تنها منتج به صلح نگردید، بلکه حاصل آن محاربات نامنظم و مقطعی و عداوتهای وحشیانه بین اقوام و قبایل متخاصمه بود که به ظاهر معتقد و مؤمن به اسلام بودند. در چنین منازعات و محاربات خونین و مخرب، عراق همواره یک غنیمت جنگی بود. علیرغم ۱۳ قرن خونبار دیگر که پارتیان^(۲)، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغولها، ممالیک و عثمانیان بر این خطه حکم راندند، انتظار ظهور موعود همچنان اعتقاد رایج و متداول در عراق بود، اگرچه این اعتقاد به علت اختلاف بی‌نهایت آراء علماء که به مجادلات لفظی عبث و بی‌فایده می‌پرداختند، مخدوش شده بود. بعد، با طلوع فجر قرن نوزدهم، در کربلا، همان محلی که در اکتبر ۶۸۰ میلادی حضرت امام حسین در نبردی قطعی و تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز شکست خورده جان عزیزش را فدا نمود، صلا و ندای بدیعی شنیده شد. در همان مدینه‌ای که محل استقرار رمس اطهرش بود، نفوس معدودی پیام شیخ احمد احسائی را استماع نمودند.

مدینه پر جمعیت کربلا محل مناسبی برای تعالیم شیخ بود، زیرا محل زیارت و ادای احترام برای شیعیان اثنی‌عشری بود. این محل به دلیل وقوع شهادت آن امام معظم و معزز، مشابه جُلجَتای مسیحیان^(۳) است. کربلا، واقع در پنجاه و پنج مایلی جنوب غربی بغداد، درست در آن سوی نهر گل‌آلوده فرات ردیف درختان نخلی را پرورده که در

Hittites -۱

۲- حکومت پارتیان مربوط به قبل از اسلام است - م

۳- Cavalry به معنای کاسه سر و محل شهادت حضرت مسیح است. در انجیل متی باب ۲۷ آیه ۳۳ آمده است، "و چون بموضعی که به جلجتا یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند... او را مصلوب نموده..." در انجیل لوقا باب ۲۳ آیه ۳۳ نیز به این تپه اشاره شده

است - م

برابر صحرا که علفزارهای وسیع عراقی را از جمیع جهات در بر گرفته، با خست تام سواحل هر را سبزمی می‌کنند. روزگاری این صحاری تفته در اثر تابش آفتاب بسیار حاصلخیز و پر بار بودند و سپس قرن‌ها آبیاری خاک را به شوره‌زار تبدیل و سفره‌های آب را نابود نمود. تپه‌های عظیم خشتی معلّق بابل^(۱) باستان که در مجاورت کربلا واقع شده، بجز باستان‌شناسان، نظر احدی را جلب نمی‌کند. خود مدینه کربلا مجموعه نامنظم و شلوغی از خانه‌های دو و سه طبقه قهوه‌ای خاکی‌رنگ بود که ساختمانهایی با سقف‌های گنبدی و قبه‌دار مراکز گروه‌های متفرقه مذهبی را مشخص می‌کرد. مسجد حضرت امام حسین سیدالشهداء، با دو مناره کشیده و بلندش مشرف و مسلط بر شهر بود، مناره سوم که سیطره‌ای متفاوت داشت با محوطه و صحن وسیع و رواقهای بادگیر آن در احاطه ستونهای باریک بود. این بنا از زائرین باوفای شیعه استقبال می‌کرد. در سراسر شهر گنبدهای مساجد کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر پراکنده بود و در بخش جنوب شرقی، مرقده حضرت عباس، برادر حضرت امام حسین، مشاهده می‌شد.

شیخ احمد بعد از طی ایام شباب و پس از ۲۵ سال مطالعات دینی، احساء را که نقطه‌ای کم‌اهمیت در سواحل پست شنی بحرین واقع در اواسط خلیج فارس بود به قصد کربلای پرابتلائی غم‌افزا ترک کرد. در آنجا نظام تفکر عرفانی و پیراز و رمز مذهبی اسلامی ایجاد کرد، به نحوی وسیع به تحریر پرداخت و حواریونی را که به تحصیل در مباحثات دقیق و مابه‌الاجتلاف آن زمان و مکان اشتیاق تام داشتند، حول وجود خویش مجتمع ساخت. اگرچه شیخ احمد، خود مسلمان بود، در اثر تقابل معرفت قرآنی و فلسفی خود با اذهان وقاد و هوشمند و باریک‌بین آنها، بوضوح دریافت که "هیچ نوع اصلاحات در دیانت اسلام هر قدر که بنیادی و اساسی باشد، قادر به تجدید حیات روحانی این قوم جهول لجوج، یعنی شیعیان مرتجع آن زمان نخواهد بود." این اعتقاد

۱- تپه‌های مصنوعی که بُخت‌النصر برای همسر خود سمیرامیس ساخت و بر روی آنها باغهای زیبا به وجود آورد که درختان کمیاب در آن کاشته شد. این

باغها به حدائق معلقه بابل معروفند. (معین، ج ۵، ص ۴۵۶ با تلخیص) - م

از نظر نفوسی که آنقدر به خود جرأت می‌دادند مفهوم ختم رسالت حضرت محمد خاتم الانبیاء را مورد شک و تردید قرار دهند، حدّ اقلّ در مورد فرقه سنّی که اکثریت جهان اسلام را تشکیل می‌دادند، به همان میزان مصداق داشت. شیخ احمد در کمال احتیاط این اعتقاد خود را برای مریدان و شاگردانش توضیح داد که، "جز در پرتو ظهور جدید و انوار مظهر موعود اصلاح مفاسد و ازاله ظلمات جهل و نادانی از بین مردم صورت نخواهد گرفت." (۱) مضافاً شیخ با وقوف تامّ بر خطرات شدید‌ای که به علت عقائدش در این جامعه متحرّج متوجّه او بود، مریدان خود را از ظهور "نفسی که در میقات معین باید ظاهر شود" مطلع می‌کرد. فی‌الجمله، شیخ از ظهور قائم موعود، اولین نفس مقدّسی که جمیع مؤمنین شیعه در انتظار وی بودند، اخبار می‌نمود.

در سال ۱۸۱۷ بعد از حصول تفوّق و امتیاز جامع‌الشّرایط علمی و جذب کثیری از نفوس به خود که بعدها به نام مراد و مرشد خود شیخی خوانده می‌شدند، عازم سفری طولانی و چندین‌ساله گردید، ولی در مرحله اول به زیارت مدینه محصّنه مقدّسه نجف اشرف در مجاورت مصب نهر فرات شتافت. در این بلده شریفه، بقعه مرتفع و مناره‌های سر به فلک سائیده مرقد مطهر اولین امام، یعنی حضرت علی علیه السّلام، پسر عمّ و وصی حضرت رسول اکرم سیطره‌ای واضح و نمایان بر انبوه نامنظّم و ملالت‌بار ابنیه کم‌ارتفاع داشت. مدّتی در این مدینه اقامت کرد تا به مقام حضرت امام ادای احترام و برای تنویر و هدایت سایر مجتهدین و محقّقین دعا کند. بعد، در مسیر زیارت مرقد حضرت امام رضا در مشهد که در اقصی نقاط ایران قرار داشت و دعا در آن بارگاه، ابتدا به مدینه شیراز در جنوب کشور وارد شد. در این شهر از مسجد وکیل که اهمّ مساجد شهر و محلّ انعقاد نماز جمعه توسط امام جمعه شیراز بود، بازدید کرد. در آنجا با وثوق و اطلاع کامل از آتیه، اعلام نمود:

"راستی خانه خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب نظران بدان پی نبرند.

من معتقدم کسی که این مسجد را ساخته ملهم بوده است.^(۱) شیخ خطاب به ملازمین سفرش که از این کلام متحیر شده بودند هشدار داد، "تعجب نکنید بزودی سر سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد. بعضی از شما آن روز را خواهید دید و بلقay دوره‌ای که انبیای قبل آرزوی آن را داشتند و بمقصود آن نرسیدند مشرف خواهید شد."^(۲)

جاده‌ای که شیراز را از طریق جبال خشک و بی حاصل مرکز ایران به یزد وصل می‌کرد، کسل‌کننده، گرم و غبارآلود بود. ابتدا کاروان مسافران از کنار ویرانه‌های تخت جمشید که زمانی عاصمه کشور ایران بود، عبور کرد. حال، این ویرانه فقط یادبودی متلاشی شده و ازین رفته از سلاطین مقتدر هخامنشی است که برای اولین بار ایران را به سطح فاتحان عالم و موجدین تمدن جهان آن زمان رساندند، لکن طی قرون متمادی از این مقام و موقعیت ساقط شده است. سپس با عبور از دامنه‌های کوه ۴۵۰۰ متری بل^(۳) از سلسله جبال عظیم زاگرس، شیخ از طریق ده‌بید به سمت شمال شرق و به طرف یزد، که اساساً شهری زردشتی‌نشین است، عزیمت نمود. در یزد، برای تقویت مکتب شیخیه و تألیف رسالات بیشتر چند ماهی سکونت اختیار کرد. در این مدینه، شیخ به عبدالوهاب نامی فرمود که، "عنقریب زمین بهشت‌برین خواهد شد و ایران کعبه مقصود عالمیان خواهد گردید."^(۴) این بشارت و پیشگوئی حتی برای خوشبین‌ترین ساکنین آن سرزمین که به نحوی هولناک منحط و فاسد بود، نیز غیرقابل باور بود.

هنگامی که شیخ هنوز در این شهر خیابان‌های سرپوشیده، بازارهای مسقف، که همه جا سقف‌هامانع از تابش شدید آفتاب می‌شدند، و بادگیرهای ابتکاری که خانه‌ها را خنک می‌ساختند، حضور داشت، جوانی هوشمند و فطن، فرزند یک تاجر ابریشم از شهر رشت در استان دوردست گیلان واقع در سواحل بحر خزر، وارد شد. این جوان موقر و متین که

۱- تاریخ نیل، ص ۳

۲- تاریخ نیل، ص ۵

۳- کوه بل به ارتفاع ۴۳۲۰ متر از کوه‌های جنوبی ایران و در استان فارس واقع است. (جغرافیای کامل جهان تألیف حبیب‌الله شاملوئی، ص ۸۷)

۴- تاریخ نیل، ص ۶

چشمانی گود و فرورفته داشت و از ایام صباوت نبوغش مشهور و معلوم همگان بود، بر اثر رؤیایی به یزد هدایت شده بود تا در زمرة مریدان شیخ قرار گیرد. سید کاظم ۲۲ ساله از چنان قوای ذهنی و روحانی قوی، تتبّعات دینی عظیم و شخصیت معنوی منیری برخوردار بود که بعد از مدّتی قلیل توانست شیخ شصت و چهار ساله را هنگامی که مهیای عزیمت و ادامه سفرش به صوب شمال شرق یعنی مشهد در ایالت خراسان می‌شد، مجذوب خود سازد و ضمن دریافت تشویق و تحسین، عنوان حواری و تلمیذ ارشد وی را از آن خود سازد. شیخ با اعتماد و ثقّه کامل، سید کاظم را از استعداد و لیاقتش برای هدایت جمع تلامذهای که واگذاشته بود اطمینان داد:

”خداوند بفضل و موهبت خود قوه‌ای بتو عطا فرموده که می‌توانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمینان قلوب شوی. بقوه بیان خود دین جدّت حضرت رسول‌الله (ص) را که به واسطه اهمال نفوس پژمرده و افسرده شده حیات تازه مبذول داری“^(۱)

مدینه مشهد در شمال و شرق اراضی کویری مهیب و هولناک قرار داشت که بقای انسان در آن فقط منوط به استقامت صرف، ابتکار و هوشمندی قابل توجه و تحمل زحمت و مشقّت طاقت‌فرسا بود. در این بیابان، نیاز به انتقال آب به نحوی مصون از تبخیر موجب حفر قناتهای زیرزمینی شگفت‌انگیزی شده بود که آب حیات‌بخش و ضروری را از فواصل بعیده از چشمه‌سارهای جوشان کوهستانی به بلاد و قراء تفتیده از خشکی می‌رساند. همچنین، زارعینی که در مدخل درّه‌های کوهستانی که در اثر چرای بی‌رویه و نامحدود گوسفندان و بزها از درختان و حتی بوته‌ها تهی و عاری شده است، ساکن بودند، آب حاصل از ذوب برفهای قلیل زمستانی را در آب‌انبارها ذخیره می‌کردند تا زراعت محدودی را که کاملاً وابسته به این نحوه تهیّه آب بود، میسر سازند. واقعیت خردکننده در آن ناحیه وسیع کویر با شوره‌زارها و باتلاقهای کوتاه‌مدت ناشی از رودخانه‌های متناوب داخلی کویر، تابش شدید اشعه خورشید بود. این کویر سوزان آنقدر از بحر خزر با آن

دیوارهٔ سلسله جبال البرز دور و آنقدر از خلیج فارس با کوههای ساحلی گرمازده و تفتیده‌اش بعید بود که امید به هر بارندگی عمده‌ای در داخل کویر را زائل می‌ساخت و خورشید نیز ابداً وجود ابرها را بر آسمان این نقطه و بارش بارانش را تحمل نمی‌کرد. کاروان نفوس متدین سوار بر قاطرها و الاغهایشان که از حاشیهٔ این سرزمین از طریق کاشان سفر می‌کرد، روزانه حدود پنج تا شش فرسنگ را که قابل تحمل بود، می‌پیمودند و در منازل واقع در بلاد و قراء بین راه برای استراحت و از آن مهم‌تر برای استفاده از آب توقف می‌کردند. بالاخره، در اقصی نقاط شمالی طهران به جادهٔ اصلی که به سمت مشهد، در ۱۵۰ فرسنگی، امتداد داشت واصل می‌شدند. بعد از طی آخرین مرحلهٔ این سفر طولانی در مسیر بیابانی، شیخ احمد وارد شهر مشهد، با قبّهٔ ذهبی مرقد مطهر حضرت امام رضا شد. علیرغم خستگی مفرط، در تحقق اشتیاق قلبی خود به اجرای مناسک زیارت و ادای احترام نسبت به مؤسّسین مذهب شیعه پرداخت.

شیخ، طی اقامت کوتاه‌مدتش در مدینهٔ مشهد در سال ۱۸۱۷، دعوت رسمی فتحعلی‌شاه، سلطان ایران را برای دیدار از طهران، که آن زمان شهری محصور و در نوع خود از بلاد کبیره محسوب می‌شد، پذیرفت و به عنوان یک عالم ربّانی و محقق مذهبی برجسته و شهیر به صوب عاصمهٔ مملکت عزیمت نموده مورد استقبال همایونی واقع شد. در حضور جمعی از رجال و صاحبان مناصب عالیّه، فتحعلی‌شاه شیخ را با عبارت "فخر امت و زینت رعیت"^(۱) مورد تمجید و تحسین قرار داد، تکریمی که شیخ به علت مجهوداتش در توضیح و تشریح اصول و فروع عقائد مذهب شیعه به حق استحقاق آن را داشت.

نکته‌ای که از اهمّیت بسزائی برخوردار بود، این است که دقیقاً در همان ایام، در عاصمهٔ مملکت، در فجر یوم ۲۲ نوامبر، ولد ذکوری در یک عائلهٔ اصیل و شریف مازندرانی منتسب به ایران باستان متولّد شد. والد وی میرزا عبّاس نوری و والده‌اش

خدیجه خانم بود. مولود مزبور را حسینعلی نام نهادند که ترکیبی از اسامی دو موعود منتظر بود. سالها بعد میرزا حسینعلی اهمیّت حقیقی ولادت خویش را اینگونه بیان کرد، "قُلْ هَذَا فَجْرٌ فِيهِ غُرْسَتْ شَجْرَةٌ الْأَعْظَمُ وَ اَثْمَرَتْ بِفَوَاكِهِ عَزُّ بَدِيعٍ ..."^(۱) و نیز می فرماید: "... فَيَا حَبْدًا لِهَذَا الْفَجْرِ الَّذِي ظَهَرَ بِالْحَقِّ عَنْ مَطْلَعِ عَزِّ مَنِيرٍ ..."^(۲) و نیز، "... فَيَا بُشْرَى لِمَنْ فِي الْمَلَاءِ الْأَعْلَى بِهَذَا الرُّوحِ الْعَزِيزِ الْبَدِيعِ ..."^(۳) علیرغم اشارات متعدد شیخ به حسین موعود، به عنوان یک مبشّر و پیش‌بینی کننده وقایع آتیه از چنان قوایی بهره‌مند نبود که او را به مهد این طفل که سرنوشتی خطیر و تقدیری عظیم در انتظارش بود برساند، هر چند که شیخ از علائمی قوی و آیات و نشانه‌هایی روشن و واضح سخن می‌گفت.

شیخ احمد بعد از توقّفی کوتاه در طهران، در اجابت دعوت حاکم کرمانشاه، شاهزاده محمّدعلی که صادقانه اعتراف به تمسک به تعالیم شیخ می‌نمود، به صوب این بلد واقع در جبال جنوب غربی عزیمت کرد. شیخ، در تعلیم و هدایت هوشمندترین مریدانش در این بلد، بر موضوع ظهور موعود تأکید می‌کرد و مکرراً با تکریم و احترام نامهای حسین و علی را بر زبان می‌راند. در تألیفات کثیره شیخ طیّ دوران چهارساله اقامتش که در سنه ۱۸۲۱ با فوت شاهزاده حامی وی به انتهای رسید، اشارات عدیده به علائمی وجود دارد که دلالت بر این ظهور الهی می‌نمود که از دیرباز کلّ به انتظارش بودند. از جمله این نبوّات تصریح وی بر این است که، "عنقریب خداوند سرّاین امر را آشکار کند و پرده از چهره مقصود براندازد. بیش از این چیزی نمی‌گویم و وقتی معین نمی‌کنم ... ستعملن نبأه بعد حین (سنه ۶۸)"^(۴)(۵)

شیخ حتّی اعلام فرمود که، "عنقریب او را به نحوی خاصّ خواهید شناخت."

۲-ایام تسعه، ص ۴۹

۱-ایام تسعه، ص ۵۱

۴-تاریخ نبیل، ص ۱۸

۳-ایام تسعه، ص ۴۸

۵-در ادبیات یهودی و اسلامی اهمیّت عرفانی خاصی به ارزش رقومی حروف قائل شده‌اند. به این ترتیب سنه ۶۸ به حساب حروف ابجد عبارت از ۱۲۶۸ هجری قمری یا ۱۸۵۱ میلادی، یعنی همان زمانی است که حضرت بهاءالله در کربلا بودند و یک سنه قبل از واقعه سیاه‌چال است که در سنه ۱۸۵۲ میلادی واقع گردید. (به فصل هشتم مراجعه نمایند).

همچنین در کلامی دیگر که بسیار عجیب است می‌گوید، "اگر نفسی از شما تا آن زمان (ظهور) در قید حیات بود، بین سنین ۶۰ و ۶۷ (۱۸۴۵ تا ۱۸۵۲) شاهد وقایع عجیبی خواهد بود." در این سالهای پیش‌بینی شده نیز علم و آگاهی شیخ نتوانست آنقدر احاطه یابد که تولد مولودی در عائله‌ای از اخلاف امام حسین در شیراز در سال ۱۸۱۹ را نیز تعیین نماید. این مولود مسمی به علیمحمد در آن زمان سرّ مخزون و رمز مصونی بود که ذات الوهیت میقات ظهورش را معین فرموده بود.

طی این ایام اخیره از طهران تا کرمانشاه و پس از آن، سید کاظم مجدداً به شیخ احمد پیوست و به نحوی دائم‌التزاید در میان شیخیه کسب احترام می‌نمود و به وضوح حُسن انتخاب مراد و مرشدش را به اثبات می‌رسانید. در لیلۀ رجوع به مدینه کربلا در عراق، شیخ احمد رسالت و مأموریت وصیّ خود سید کاظم را تشریح و تبیین نموده به این کلام او را مخاطب ساخت:

"وقت را بیهوده از دست مده. هر ساعتی را غنیمت بدان ... براستی می‌گویم ساعت نزدیک است همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب فرا خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الهی در آن ساعت بسیار عظیم است. از خدا خواهم که ترا از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد، زیرا ماها نمی‌توانیم شدت آن روز را تحمل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معین شده‌اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجه بشئون این دنیا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک می‌کند و مدد می‌بخشد." (۱)

کربلا در طول سالهای غیبت شیخ احمد تغییری نکرده بود، زیرا هنوز میدان نبرد مبارزه‌جویان دینی شیعه‌مذهب بود که عمر خود را در تشریح و تفسیر نظریه‌های بحث برانگیز خود صرف می‌کردند. لکن، اصلاحات عظیم و اساسی اسلام که شدیداً لزوم داشت، موکول به آتیه ایام بود. اکنون که رسالتش خاتمه پذیرفته و قوایش عمیقاً به تحلیل

رفته بود، شیخ احمد به قصد حجّ عمره و آخرین زیارت ایّام حیاتش به مکه و مدینه در عربستان عزیزت نمود. سفر ساحلی در طول کناره‌های خلیج فارس و بحر عرب (یا دریای عمان) و توقّف‌هایش در طول مسیر آخرین فرصت این مربّی عظیم‌الشّان برای انتشار تعالیم و عقایدش و ادای احترام نهایی به شارع دیانت اسلام بود.^(۱) بعد از زیارت کعبه حسن خاتمت یافت و در سال ۱۸۲۶ میلادی در هشتاد و سه سالگی درگذشت و در قبرستان بقیع در جوار مرقد حضرت فاطمه دخت گرامی حضرت محمّد به خاک سپرده شد.

بارحلت شیخ، سیّد کاظم مشتاقانه به انتشار و ترویج دروس پرداخت و به این ترتیب موجب تحریک حسّ حسادت، انتقاد و خصومت مرتجعین مذهبی کثیری در کربلا گردید که می‌گفتند:

”ما چهل سال بدون هیچگونه معارضه تعالیم شیخ را قبول کردیم و تحمّل نمودیم. اینک سیّد مانند شیخ مدّعی مقامی است. دیگر پس از این ما را طاقت تحمّل نمانده و قدرت شنیدن این گونه تعالیم را نداریم که سیّد می‌گوید قیامت جسمانی موهوم است، معراج جسمانی حقیقت ندارد، علامات یوم ظهور بر حسب ظاهر نیست و از جمله استعاره است. تمام این عقیده‌ها مخالف قواعد اسلام است. هر که به نشر این تعالیم پردازد بدعت گمراه کننده را منتشر ساخته.“^(۲)

اما با مأموریت‌هایی که بهترین مرید و حواری‌اش، ملاّ حسین بشرویه، به عهده گرفت، سیّد کاظم موفق به کسب حمایت روحانیون برجسته‌ای در اصفهان و مشهد شد و به مجرد این که توانست پیروان مشتاق شیخیّه را در گروه جدیدی شکل دهد، مخالفت و معارضه در کربلا را کند و بی‌اثر ساخت؛ از جمله این مریدان مرد جوان خارق‌العاده‌ای بود که به آن نحو مطلوب شهامت، فصاحت و استعداد شگرف خود را در آن مأموریت‌های

۱-نسخ آثار اصلی شیخ احمد موجود است. حیات طولانی و پرثمر وی از ۱۷۴۳ تا ۱۸۲۶ امتداد داشت.

۲-تاریخ نبیل، ص ۱۷

استثنائی ظاهر و بارز ساخت. حال، سید کاظم، با تشدید هشدارهای خود و افزودن انذاراتی بر آنچه که از سوی سلف وی بیان شده بود، خبر از قرب ساعت وقوع امر خطیر و حیاتی می‌داد و در مقابل سؤالات مصرانه پیروانش، علائم پیامبری را که ظهورش قریب‌الوقوع بود چنین بیان می‌کرد:

”از اولاد رسول (ص) و از بنی هاشم است. جوان است، دارای علم لدنی است. دانش او از تعالیم شیخ احمد نیست، بلکه دارای علم الهی است. علم من نسبت به او مانند قطره نسبت به دریا است. من مانند ذره خاکم و او خداوند پاک، (بلکه تفاوت بین ما لانهایه است) قامت حضرتش متوسط است، از استعمال دخان برکنار است. (بی‌اندازه متدین و با تقوی است).“^(۱)

او حتی اشاره می‌کرد که حضرت موعود در میان آنها است ولی ناشناس است و آنها را ملامت می‌کرد که:

”با چشم خود او را می‌بینید ولی او را نمی‌شناسید.“^(۲)

آماده‌سازی معدود حواریون برگزیده‌اش به سرعت ادامه داشت و با وقایع غیرعادی و نامتعارف مورد تأیید قرار می‌گرفت. یک روز صبح زود در سال ۱۹۴۲، یکی از حواریون سالمند که دارای احساسات روحانی خاصی بود موسوم به شیخ حسن زنوزی در هنگام فجر بیدار و به محضر سید کاظم احضار گردید. او سید کاظم را لباس پوشیده و آماده خروج یافت. سید کاظم به وی گفت:

”شخص بزرگوار و بسیار محترمی وارد شده است. بر من و تو، هر دو، واجب است که به دیدن او برویم.“^(۳)

مسافتی را از کوچه‌های باریک و پر پیچ و خم کربلا عبور کردند و به منزلی ساده رسیدند که دم در آن جوان لاغر اندامی منتظر ایستاده بود. مرد جوان با ظرافت و آراستگی

۱-تاریخ نبیل، ص ۲۶ توضیح: عبارات داخل هلالین در متن فارسی وجود ندارد - م

۳-تاریخ نبیل، ص ۲۷

۲-مأخذ فوق

تام به لباسی با رنگ و طرحی ملایم ملبس بود و عمامه سبزی بر سر داشت. در کمال ملاحظت و گرمی هر یک از میهمانان را به طریق معمول در آغوش کشید. جوان آنها را به اطاقی در طبقه فوقانی خانه هدایت کرد. اطاق در نهایت نظافت، عاری از اثاث، ولی مشحون از عطرها و خوشبو و مزین به گل‌های زیبا بود. جوان در این مکان ساده جلوس کرد و محتوای یک لیوان نقره‌ای را به میهمانانش تعارف کرد و این آیه قرآن را بر زبان راند، "و سقاہم ربہم شراباً طہوراً"^(۱) سکوتی ژرف که شدت و عمق آن حیرت‌آور بود برقرار شد، تا این که مرد جوان این ملاقات کوتاه را بر قیام و مشایعت آنها تا خیابان خاتمه داد. تمام این جریان در جوّی از فائق‌ترین احترامات و تکریم‌ها رخ داد، ولی برای شیخ حسن، معلّم و مربّی‌اش سیّد کاظم، هیچ توضیحی در خصوص مفهوم این جریان نداد.

سه روز بعد، روز جمعه جوان مزبور به محضر سیّد کاظم، مکانی که آن عالم عالیقدر شاگردانش را تعلیم می‌داد وارد شد و در کمال متانت و تواضع روی زمین نزدیک در جلوس نمود. سیّد کاظم بغتّه کلام و استدلال خویش را قطع کرد، و با سکوت خویش موجب حیرت تلامیذ خود گشت. از وی مصرّانه خواسته شد کلامش را تمام کند. سیّد به طرف جوان که شعاعی از نور از مدخل ورودی بر دامنش افتاده بود، متوجّه شده فرمود، "دیگر چه بگویم؟ حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است."^(۲)

بعضی از شاگردان سیّد کاظم متوجّه آن جوان نورانی شدند به نحوی که اگرچه بیش از سه مرتبه او را در جمع ندیده بودند، ولی از چنان تقوی و پارسایی والایی برخوردار بود، آنچنان آیات را به نحوی تکان‌دهنده و مؤثر تلاوت می‌نمود و حضورش آنچنان جذّاب بود که کنجکاوی همه را نسبت به هویت خود بر می‌انگیخت. او صرفاً وانمود می‌کرد که در شیراز و بوشهر به تجارت قماش و منسوجات مشغول است. بعد از یک زیارت نهائی مرقد حضرت امام حسین، جوان تازه‌وارد برای زیارت مرقد حضرت علی علیه السّلام به نجف عزیمت و از عراق به ایران مراجعت کرد.

مخالفت با نهضت شیخیّه در کربلای آکنده از روحانیون و ملاها همچنان شدت می‌یافت. در همان زمان فتنه و فسادى در سرّ سرّ شکل می‌گرفت که به عصیان و طغیانى علیه حکومت ترکها و اخراج نماینده دولت عثمانى از شهر منجر شد. در نتیجه سپاهیان دولتى کربلا را محاصره کردند. سیّد کاظم که شجاعانه می‌کوشید غائله را تسکین بخشد، با همان روحانیون لجوج و عنودى که معاندین مذهبى وی بودند روبرو شد. علیرغم انذار آنان نسبت به عواقب وخیم اعمالشان، در مأموریت وساطت بین آنها و نجیب‌پاشا، حاکم ولایت ناموفق ماند. معذک، چون مساعى وی مورد تقدیر مقامات واقع شد، وقتى که در ژانویه ۱۸۴۳، بعد از ۲۴ روز حمله، سپاه ترک پاشا بیرحمانه و به نحوى سبعانه شورش را در هم شکستند. تنها منزل او را در شهر نقطه امن و امان شیخیه و به اصطلاح محل بست قرار دادند و نفوسى را که در خانه وی پناه نگرفته بودند قتل عام کردند.

زمان به سرعت سپرى می‌شد، و سیّد کاظم آن را عمیقاً احساس می‌کرد. او که بر خطرات مهلك ساعت موعود و قوف داشت، از نزدیک شدن آن خائف بود. با این همه از جلال و عظمت آن آگاهی داشت و می‌گفت:

"من از تصوّر آن یوم مبهوت و گنگم و از حیرت لال و ابکم. می‌بینم عالم را که قوه استماع ندارد. من نمی‌توانم اسرار را مکشوف سازم و بینم که نفوس از تحمل این ثقل فادح عاجز و ناتوانند." مکرراً با اشاره به نفس مقدّسى که ظهور خواهد فرمود می‌گفت، "او را چون شمسى در حال اشراق می‌بینم." و بسى از اوقات او را اینگونه توصیف می‌نمود، "حضرت موعودى که پس از من ظاهر می‌شود از سلاله طاهره و از نسلى شریف و بزرگوار و از اولاد فاطمه است. قامتش متوسط و از عیوب و امراض جسمانى دور و برکنار است."^(۱) بعد، سیّد که احساس می‌کرد آخر حیات عنصرى اش نزدیک می‌شود، در حالی که عمیقاً احساس ضرورت می‌کرد با شوق و اشتیاق ملازمینش را تشویق می‌کرد که مأموریت خطیری را که ایشان را برای آن تربیت فرموده بود، یعنی تحرّی و جستجوئی

مقدس برای یافتن نه یک بلکه دو مظهر ظهور الهی، به انجام برسانند.

او می فرمود، "ای دوستان من، زنهار زنهار مگذارید پوچی و بیهودگی این دنیای گذرا شما را فریب دهد. مبدا نسبت به خداوند استکبار ورزید و او را فراموش کنید. بر شما واجب است که در جستجوی مقصود قلوب خود و محبوب فؤاد من، از جمیع لذات و راحتی‌ها بگذرید، از جمیع اموال و نفوس دنیا چشم پوشید. در جمیع اطراف و اکناف متفرّق شوید، از جمیع اشیاء دنیوی منقطع گردید، و در کمال تواضع و تضرّع و تبتّل از پروردگار مسألت نمائید که شما را تأیید و هدایت نماید. ابداً در عزم خود برای جستجو و یافتن او که در پس پرده عظمت و جلال است، فتور نیاورید. استقامت نمائید تا زمانی که او که مولی و مقتدا و هادی ما است، در کمال فضل و احسان خود شما را مؤید و قادر به معرفت خود سازد... خوشا به حال هر نفسی از شما که جام شهادت را در سیل او بنوشد. هر نفسی از شما که خداوند بنا به حکمت کبری خود، محفوظ و مصون دارد تا شاهد طلوع نجم درّی هدایت، آن مبشر شمس ظهور الهی، گردد باید صبور، مطمئن و مستقیم باشد... زیرا بلافاصله بعد از اولین نفخه صور که ضربه‌ای مهلک و منهدم کننده بر عالم خواهد زد، بار دیگر صلاهی صور بر خواهد خاست و دعوتی دیگر خواهد نمود که موجب احیاء و زندگی کلّ شیء خواهد گشت... بر راستی می گویم، که بعد از قائم قیوم ظاهر خواهد شد. زیرا وقتی که نجم ظهور اول غارب شد، شمس جمال حسین اشراق خواهد فرمود و تمام عالم را منور خواهد ساخت."^(۱)

سید با پیش بینی این ساعت هزاره که به زودی سرّ آن آشکار می شد، و شاید با هدایت آنها در کمال ظرافت به تفحص در ایران، عظمت آن را برای شاگردانش چنین مطرح ساخت:

"وصول به آن یوم الاّیام به منزله نیل به حدّ اعلاهی جلال و شکوه نسلهای ماضیه است. یک عمل خیر که در این عصر انجام شود معادل قرون عدیده عبادت و تقوی است...

۱- برخی از این عبارات به اختصار در صفحه ۳۹ تاریخ نیل آمده است - م

ای دوستان من، چقدر امر عظیم است و مقامی که من شما را بدان دعوت می‌کنم چقدر متعالی و فخیم است، و مأموریتی که شما را برای آن تعلیم داده‌ام و آماده ساخته‌ام چقدر خطیر و جسیم است. کمر همّت محکم ببندید و دیده به تحقّق وعود حضرتش بدوزید. از خداوند مسئلت می‌نمایم که به لطف و احسان خود، در طوفان امتحانات و ابتلائاتی که بدان مبتلا خواهید شد، شما را مساعدت فرماید و قادر سازد که از میان این افتانات سالم و منصور خارج شوید و به عنایت حضرتش به سرنوشت عالی خویش نائل گردید.

عادت سیّد کاظم رشتی چنین بود که هر سال به کاظمین واقع در ساحل غربی رود دجله در مجاورت بغداد، که مرقد امام هفتم و نهم، امام موسی کاظم و امام محمد تقی بود، مسافرت می‌کرد. شهری سوخته با ساختمانهایی از خشت خام، در میان دریایی از نخلستانها بود. جمال و اهمّیت شهر در دو مرقد با قبّه‌های آنها بود که هر یک مناره‌های سر به فلک کشیده داشت. در ماه نوامبر ۱۸۴۳^(۱) سیّد کربلا را در معیت پیروان شیخی وفادارش به صوب بغداد ترک کرد. خارج از شهر کاظمین در مسجد برائّه، هنگام صلوة ظهر در کنار ملازمین و همراهانش، یک شبان ناشناس نزد وی آمد و جزئیات و تفصیلات رؤیایی تکان دهنده را برای او تعریف کرد که در آن، حضرت محمد رسول الله به او فرمان داده بود که وقتی سیّد کاظم را دید سلام‌های پر از مهر آن حضرت را به او برساند و بشارت وی را به او بدهد و بگوید:

"مژده باد که ساعت مرگ تو فرارسیده است." بعد آن حضرت پیش‌بینی کرده بود که سه روز بعد از مراجعت سیّد به کربلا، "به سوی من پرواز خواهی کرد و بعد از آن طولی نخواهد کشید که نفس حقّ ظاهر خواهد شد و عالم به نور جمال وی روشن خواهد گشت." (۲)

۱-در تاریخ نبیل فارسی اوائل ذی‌القعدة سال ۱۲۵۹ ذکر شده است - م

۲-در صفحه ۴۰ تاریخ نبیل با اندکی تفاوت می‌توان جملات فوق را یافت - م

سید کاظم، بعد از آن که شبان پیام غیرمنتظره خود را به وی رساند، به او گفت،
 "تردید نیست که رؤیای تو رؤیای صادقه است."
 بعد پیروان خویش را، که از این خبر وفات وی متأثر و مغموم بودند، تسکین داده
 خطاب به آنها گفت، "آیا محبت شما به من به خاطر نفس موعودی نیست که ظهورش را
 جمیع شما منتظرید؟ آیا راضی نمی شوید که من بمیرم، و نفس موعود ظهور فرماید؟"
 سید کاظم در کمال آرامش و سکون و بدون ادنی هراسی، بل در نهایت اشتیاق
 پیش بینی وفات خویش را پذیرفت زیرا این وعده چنین بود که بعد از آن قائم قیام خواهد
 فرمود. پس، مناسک زیارت در کاظمین را در نهایت تبّتل و تضرّع انجام داد و به کربلا
 مراجعت نمود. همانطور که پیش بینی شده بود، یوم ورود بیمار شد و روز ۳۱ دسامبر
 ۱۸۴۳^(۱) در سنّ ۶۰ سالگی درگذشت و سیصد اثر مکتوب از خود به جای گذاشت که آیتی
 بر جدّیت و بصیرت دینی او است. آنچه که از اهمّیت بسزائی برخوردار است این که،
 گروهی از نفوس بصیر و خبیر تعلیم دیده بر جای گذاشت که ملهّم به هدايات وی، آگاه از
 ضرورت و فوریتی عظیم و مطمئن و معتمد به وعده او در مورد توفیق آنها در اعظم
 مأموریتشان بودند، یعنی مأموریت کشف دو مظهر ظهور که خداوند در این عصر پربتلا به
 سوی بشر مبعوث می فرماید.

۱- در صفحه ۴۱ تاریخ نبیل روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری ذکر شده است - م

ارتفاع سدره الهیه

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک
 کانجانہ سلام راه دارد نہ علیک
 این وادی عشق است نگہدار قدم
 این ارض مقدّس است فاخلع نعلیک^(۱)

”اسمی بهاءالله و مسکنی نور“^(۲) میرزا حسینعلی به همین سادگی عنوان روحانی خود را که به معنی جلال خداوند است، بیان کرد و مسکن واقعی خویش را اقلیم نور، که مکان روشنی و واقع در ایران است، معرفی نمود و همانند جمیع وقایع عظیمه تکامل بشری، ظهور وی به عنوان یک فرد سرنوشت‌ساز آنچنان که شایسته بود، نه مشاهده شد، نه استماع گشت و نه مورد توجه قرار گرفت.

در پائیز سال ۱۸۱۷ طیّ زمانی که شیخ احمد به دعوت فتحعلی‌شاه به طهران سفر کرده بود، قُرب فجر یوم دوازدهم نوامبر در خاندانی از اشراف و نجبای نور، واقع در ایالت مازندران، ولد ذکوری متولّد شد.^(۳) حسینعلی نوزاد در قصر خانوادگی در طهران که مقدر بود بخش اعظمی از ایام صباوت، شباب و اوائل بزرگسالی را در آن بگذراند، چشم گشود. والدش، میرزا عبّاس، از نجبا و اشراف، با لیاقت و استعداد وافر و مادرش خدیجه خانم، همسر ثانی میرزا عبّاس و دخترعموی او بود.^(۴) نیاکان این طفل را می‌توان در طول قرون پرماجرا تا شاهان سلسله سلطنتی ساسانی و پیامبر ایرانی، حضرت زرتشت، دنبال کرد و

۱-مرقومه حک شده بر سردر ورودی قصر میرزا بزرگ در تاکر نور ۲-قرن بدیع

۳-در لوحی که بعدها از قلم اعلی نازل شد، حضرت بهاءالله در خصوص اهمیّت سماوی ولادت خود می‌فرمایند، ”فیا حَبِّذا مِنْ هَذِهِ السَّدرَةِ الَّتِي اَرْتَفَعَتْ بِالْحَقِّ لِيَسْتَنْظِلَ فِي ظِلِّهَا الْعَالَمِينَ“ (ایام تسعه، ص ۵۳)

۴-نویسنده در این مورد به تاریخ نبیل و بهاءالله شمس حقیقت استناد کرده است. لکن در این دو کتاب در مورد نسبت خدیجه خانم(دخترعمو یا دخترعمه) با جناب میرزا بزرگ یافت نشد. فقط به این نکته که عیال ثانی بوده‌اند اشارت رفته است - م

نیز آنچه که از لحاظ میراث تکوینی وی اهمیت دارد، نسل وی از طریق زوجه سوم حضرت ابراهیم، یعنی قطوره، به ابناء آن حضرت می‌رسد.^(۱) طی چهار هزاره این دودمان در کوچ‌نشینان و شهرنشینان شرق هلال حاصلخیز که در آن زمان مقدر بود با مفاهیمی که از خدا و مشیت او برای نوع بشر دارند موجب اعتلاء عالم گردند، از اصل و منشأ خود فاصله گرفتند. جالب این که این رد موروثی که به "اصل قویم"^(۲) مصطلح شده است، طی نسلها قوه و استعدادی را برای یک کیفیت و سجدیه بی‌نظیر و منحصر به فرد یعنی عظمت و علو روحانی، با خود آورده است. طهران نیز با تولد آن حضرت تبرک و تقدس یافت. ایشان بنفسه در ایام بعد از آن می‌فرماید، "یا ارض اطاء لاتحزنی من شیء... افرحی بما جعلک الله افق النور بما ولد فیک مطلع الظهور و سمیت بهذا الاسم الذی به لاح نیر الفضل و اشرقت السموات و الارضون"^(۳)

ریشه‌های اجدادی این طفل در سلسله جبال سر به فلک کشیده البرز، که بر استان مازندران، واقع در شمال عاصمه مملکت، مسلط می‌باشد، غرس شده است.^(۴) در این نقطه، وی مدتی مدید ایام تابستان را در قریه تاکر، در کوهستانهایی که جایگاه روح او بود، سپری می‌کرد. این استان کوهستانی واقع در بین فلات ایران و بحر خزر در تاریخ خسته از جنگ ایران نقش داشته است، اما در عین حال از دوران باستان محلی برای عزلت، دعا و تبتل عرفاء و نفوس مقدسه، از جمله بنا به روایات، حضرت زرتشت، بوده است. یکی از

۱- در تأیید این نکته، در ماه جولای ۱۹۸۵ توضیحی از معهد اعلی عزّ صدور یافت که حضرت ابراهیم، غیر از اسحق و اسمعیل دارای پسران دیگری نیز بوده است که به ایران و افغانستان مهاجرت کردند و جمال مبارک (حسینعلی) یکی از اخلاف آنها است. به مقاله جناب ابوالفضائل در نشریه Herald of the South جون ۱۹۸۹، ص ۸ توجه نمایند. حضرت ولی امرالله در کتاب گاد پاسز بای صرفاً اشاره فرموده‌اند که ایشان از نسل حضرت ابراهیم هستند. (ص ۹۴ انگلیسی)

۲- کتاب اقدس، آیه ۱۷۴

۳- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۷۸ / کتاب اقدس، بند ۹۱

۴- منطقه‌ای که امروزه اقلیم نور نامیده می‌شود از بخش علیای رشته کوه‌های شمیران به طرف شرق امتداد دارد و بخش عظیمی از استان مازندران را در بر می‌گیرد. در اوایل ایام بلده نور مرکز این اقلیم بود و مقبره شخصیت مقدسی به نام شیخ احمد از اصحاب حضرت امام حسن عسکری از سنین اولیه فرقه شیعه در این منطقه قرار دارد. عنوان "نور" به این علت به این منطقه داده شده است که گفته می‌شود شیخ احمد موقعی که صحبت می‌کرد پیرامون او نور ساطع می‌شد. (منبع: یحیی نوریو بولتن مطالعات بهائی، دوره سوم، شماره ۱، پاورقی ۱، ص ۹۵-۹۴)

افسانه‌های کثیر مازندران رویش و رشد یک شجره سماوی را پیش‌بینی می‌کند که شاخه‌های آن سر به فلک خواهد کشید و ثمره آن موجد حیات ملل خواهد شد؛ کثیری از نفوس در جستجوی این درخت افسانه‌ای برآمده‌اند. افسانه دیگری در مورد انتظارات و امیدها پیش‌بینی کرده است که سلطان حرب و نفرت در یکی از جبال مرتفع آن محبوس خواهد شد.^(۱)

اما مهم‌تر از افسانه‌ها، حقایق مکنون در آن و تحقق آتی آنها هر چه که باشد، برای این طفل عقاید و قوایی بود که در مردمش نفوذ داشت، یعنی اعتقاد زرتشتیان به نبرد ابدی بین خیر و شر؛ انتظارات فرقه شیعه در مورد ظهور موعود که عبارت از دو نفس مقتدر عظیم، یعنی قائم و رجعت امام حسین بود؛ و خلاقیت نیرومند فرهنگ ایرانی که همچنان استوار مانده بود و فتوحات بیگانگان، مظالم حکام، ارتجاع اسلامی و توسعه طلبی‌های مکرر اقوام بیگانه را در خود مستحیل ساخته بود. طفل فوق‌العاده حسّاس با جهان قدیم‌النظیری از تفکر ایرانی در مقابل این عقاید و قوا قرار گرفته بود. مضافاً، در سرزمین فقر، عدم امنیت و خشونت، اقبال کودک به فراوانی، امنیت و آرامش تعلق گرفته بود. در سرزمین فساد تقریباً غیر قابل وصف، میرزا حسینعلی فرزند یک پدر صادق و سخاوتمند، مردی با انگیزه عالی خدمت بود که دوستان و یارانش او را نابغه می‌انگاشتند. بعلاوه، در زمانی که تعلیم و تربیت تقریباً در تمام ایران وجود نداشت، از لحظه تولد، این پسر در جو غنی و مشوق آموزش آن زمان، هم در مسکن کوهستانی و نیز در بالاترین سطوح اجتماعی پایتخت مستغرق گردید.

عائله میرزا عباس بسیار گسترده و بزرگ بود، زیرا قانون اسلامی ازدواج همزمان با چهار زن را مجاز می‌شمرد، امری دشوار که فقط مردان ثروتمند می‌توانستند طالب آن باشند. پدر میرزا عباس، یعنی رضاقلی بیگ، ازدواج اول او با یکی از منسوبین به نام خان‌ننه

۱- نقل از میرزا ابوالفضائل، در نجم باختر، دوره ۱۴، شماره ۱۰، صفحه ۲۹۱ (ژانویه ۱۹۲۴)

را تدارک دید؛ دو فرزند حاصل از این اقتران، آقا و محمدحسن بودند.^(۱) وقتی که عباس در جستجوی بخت و اقبال خویش در خدمت به دولت ترجیح داد که در طهران ساکن شود، دختر عموی خود خدیجه خانم را، که بیوه بود و یک پسر به نام محمدعلی و دو دختر به نام سکینه و صغری داشت، به عقد خود درآورد. خدیجه خانم از نسل حضرت زردشت بود که میراثی گرانقدر محسوب می‌گردد. خدیجه خانم از میرزا عباس صاحب یک دختر به نام سارا، یک پسر به نام مهدی (که در عنفوان حیات درگذشت)، پسر دیگری به نام حسینعلی، و پسر سوم به نام موسی، و بالاخره دختری به نام نسا گردید. کلثوم، سومین همسر میرزا عباس، و سه حرم منقطعه دیگر، در طول چند دهه، مادران هشت فرزند دیگر بودند که زنده ماندند.^(۲) شانزده فرزند میرزا عباس شناخته شده هستند و به این ترتیب یک خاندان عظیم و نوعاً پیچیده اشرافی ایرانی ایجاد شد، که به علت قوت و عظمت شخصیت خود میرزا عباس، این خانواده از انسجام و استحکام خاصی برخوردار بود.

املاک خانوادگی در اقلیم نور بسیار وسیع بود و شامل اراضی و قصری در قریه تاکر واقع در دره نور و ملکی دیگر در دارکلا می‌شد که چندان از سواحل بحر خزر دور نبود. نسبت به رعایائی که روی اراضی کار می‌کردند و خدمه شهری به طریقه معمول فنودالی آن زمان رفتار می‌شد. آنها نتیجه دوران سخت و دشواری بودند که قوای جدید توسعه طلب از شمال و غرب حکام نالایق و فاسد ایران را تهدید می‌کردند. در طهران مجموعه به هم مرتبط هفت قصر عظیم خانوادگی در محله دروازه شمیران قدیم، در

۱- بهاءالله شمس حقیقت، ص ۲۰ (میرزا آقا، میرزا محمدحسن)

۲- سارا خانم را میرزا حسینعلی صرفاً آخت می‌نامید و وی با این نام که از روی مهر و فیر به وی داده شده بود شناخته می‌شود. فرزندان کلثوم عبارت بودند از شاهسلطان خانم، تقی، رضاقلی، ابراهیم (که در اوان شباب درگذشت) و فاطمه سلطان. سه همسر منقطعه میرزا عباس عبارت از کوچک خانم، مادر حسینه بودند. معلوم نیست که آیا سایر فرزندان که برای میرزا عباس متولد شدند در حین تولد یا در طفولیت درگذشته‌اند.

توضیح مترجم: واضح است که جمله فوق ناقص است. زیرا بهاءالله شمس حقیقت، همسر منقطعه دوم را خانمی گرجی بنام نبات خانم میخواند که مادر حسینه خانم بود. کوچک خانم کرمانشاهی مادر میرزا یحیی ازل بود. آخرین همسر منقطعه ترکمانیه بود که پسرش میرزا محمدقلی در سلک پیروان نزدیک

حضرت بهاءالله درآمد. (بهاءالله و عصر جدید، ص ۲۲-۲۱)

مجاورت مجموعه کاخهای سلطنتی قرار داشت. در سال ۱۸۲۴ میرزا عباس قصری را ابتیاع کرده بود که بعداً در کنار آن مجموعه مزبور را ساخت که شامل خانه‌ای بزرگ می‌شد که مسقط‌الرأس او و از لحاظ عظمت متناسب با مقام، منابع و احتیاجات او و منسوبین نزدیک او بود. در این بیوت اطاقهای مفروش تشریفاتی، خانوادگی و خدماتی برای تمام احتیاجات و نیز حمام‌های مجلل خصوصی در نهایت جمال وجود داشت. غرفات خنک در زیرزمین که با بادگیرها به یکدیگر مرتبط بود. این بادگیرها که بر بالای سطوح یکنواخت بامها با هیبت تمام جلوه می‌کرد، گردش هوایی ایجاد می‌کرد که گرمای شدید تابستانهای طهران را خنثی می‌ساخت.

شهر قدیم طهران که آنها در آن زندگی می‌کردند و از سال ۱۷۸۸ پایتخت سلسله قاجاریه شده بود، دارای شش دروازه و هجده برج بود و حصاری که احاطه‌اش کرده بود یک محیط تقریباً چهار کیلومتری را در بر می‌گرفت. جمعیت آن حدود صد و شصت هزار نفر بود که داخل شهر یا در اطراف حصارهای آن زندگی می‌کردند. شهر عموماً عبارت از مجموعه انبوهی از ساختمانهای یک، دو یا ندره سه طبقه بود که در طول خیابانهای نامنظم و غیرعادی و کوچه‌های بن‌بست قرار داشت. در محله‌های نسبتاً ثروتمند نشین خیابانهای خاکی گاهی آجر فرش می‌شدند و دیوارهای بلند پیاده‌رو را محصور می‌ساختند و مانع فضولی و کنجکاوای مزاحمین و مهاجمین خطرناک احتمالی در امور نفوسی می‌شدند که پشت درهایی زندگی می‌کردند که با میله‌های آهنی حراست می‌شد. در ورای این موانع که هیچ دید نداشت، خانه‌هایی بود که نسبت به حیاط کوچک خود بسیار عظیم می‌نمود. این حیاطها با گیاهان سبز گلدار، طراوت و زیبایی و نیز لذت و دلپذیری حوضها و فواره‌ها را به درون خانه‌ها که غالباً غبار آلود، ملالت‌بار، محدود و شلوغ بود به ارمغان می‌آورد.

پسر نابغه که در اجتماع مطمئناً پر جنجال و متنوع خانواده‌اش رشد می‌کرد، عمده در پایتخت، در جریان عمومی ملی که به روی انتصارات و تجارت بین‌المللی قرن نوزدهم

مفتوح بود، قرنی شاهد طلوع فجر عصر علم که قوای پرتحرّکش حتّی در ایران عقب مانده هم احساس می شد، زندگی می کرد. اما ایام تابستان را در سلسله کوههای لم یزرع شمالی در میان کوه نشینان خالی از ظرافت که از منسوبین و رعایای وی بودند، در منطقه ییلاقی و روستایی که مکرراً آن را "جایگاه روح" می نامید، می گذراند. او در جریانات فکری و عاطفی زمان خود مستغرق بود، اما با ریشه های روحانی اش در کوهستانها، هیجانانگیز و نیرومند باطنی یک سرنوشت بی نظیر را احساس می کرد.

حسینعلی از همان اوان طفولیت با سایر اطفال متفاوت بود.

والده وی در کمال حیرت می گفت، "ابداً این طفل گریه نمی کند و ابداً شئونی که از اطفال شیرخوار دیگر صادر می شود از این طفل مشاهده نمی گردد از قبیل فریاد و فغان و گریه و زاری و بی تابی و بی قراری ..."^(۱)

از اوان طفولیت منسوبین و دوستان خانوادگی که جمیع معتقد بودند طفل دارای قوای عقلانی فوق العاده، فرزاندگی و علم ذاتی است و نسبت به سایر نفوس هم سنّ و سال و هم طبقه برتر و والاتر است، متوجّه شدند که او در میان خواهران و برادران خود، فردی ممتاز و برجسته است. در آن عصر خرافات و اوهام که درصد مرگ و میر اطفال بسیار بالا بود در مورد حسینعلی کوچک عموماً چنین پیش بینی می کردند که، "چنین طفلی استثنائی زنده نخواهد ماند." (ترجمه)^(۲)، زیرا انتظار می رفت که بنا به تقدیر شگفتی های کودک پیش از موعد او را به کام مرگ کشد. تمام نفوسی که در آن ایام نوباوگی با او روبرو می شدند تأیید می کردند که "از هر جهة آراسته و بپاکی و آزادگی پیراسته"^(۳) بود.

در اوان طفولیت و شباب، او شاهد اعتلاء و ارتقاء والدش در عالم خشن و خطرناک بارگاه شاه بود که نظر لطف ملوکانه نسبت به میرزا عباس به معنای اعطای مقام های متوالی

۱- "حضرت بهاء الله"، اثر محمدعلی فیضی، ص ۱۰

۲- بیان حضرت عبدالهّاء نقل شده در نجم باختر، دوره سوم (۱۹۱۲)، شماره ۹ صفحه ۳

۳- مقاله شخصی سیاح، طبع ۱۰۲ بدیع، ص ۲۴

به او بود که در اوج خود به حکومت استان کوهستانی غربی لرستان رسید که مرکز و حکومت‌نشین آن شهر بروجرد بود. طی این دوران سخت و طاقت فرسا، وی در مقابله و مواجهه با طوایف آشوبگر و سرکش لر و بختیاری که به جنگجویی و راهزنی‌های مکرر آنها مشهور بودند، تبخّر عظیم و شهامت بسیار از خود نشان داد. پسر به عنوان فرزند یکی از اشراف طهران در این ایام، حال و هوای آکنده از شایعات آلوده به توطئه‌ها و دسایس شاه و وزرای وی را احساس نمود. یک نمونه از نخوت و تکبر شاه، حتی در آن جامعه که مردان جملگی دارای محاسن و سبالت بودند، توجّه وی به محاسن به طور استثنائی بلند و زیبا و باشکوه میرزا عباس بود که با ضمائم سیمای مقام سلطنت کوس رقابت می‌زد، لذا به میرزا عباس امر کرد که محاسن خود را کوتاه نماید یا جریمه پرداخت کند. عباس متهور و بی‌باک به این مبارزه‌طلبی جواب مثبت داد، جریمه را پرداخت و محاسن خود را نگاه داشت.^(۱) ابعاد محاسن در مردان پُرمو امری بی‌معنی است، اما قدرت نهفته در ورای این فرمان شگفت و بلهوسانه آنچه را که شهادت مورّخین واضح می‌سازد، کاملاً به تصویر می‌کشد. مورّخین گواهی می‌دهند که در امور سیاسی قدرت مطلقه در یک کشور فتودالی هیچ سیاستی بهتر از سیاست قاجار که در آن زمان بر ایران حکم می‌راند، وجود نداشت. طالع و وقایع آینده طفل از طریق رؤیا که در آن زمان و آن فرهنگ از اعتبار عظیمی برخوردار بود، نمودار شد. دو مورد از رؤیاها چنان بودند که برای تعبیر و تفسیر آن از معبرین دعوت شد.

در ایام طفولیت در سنّ پنج یا شش سالگی حسینعلی رؤیائی دید که از برای والد خویش چنین حکایت کرد که در خواب دید در باغی گردش می‌کند و از اطراف طیور عظیم‌الجثّه بر سر وی هجوم می‌آورند ولیکن اذیت نمی‌توانند برسانند. بعد برای شنا وارد دریا شد. این طیور هوا و ماهیان دریا جمعاً بر سر او هجوم آوردند. اما اذیتی نمی‌رسانند. جناب وزیر معبر مشهوری را احضار کرد و او رؤیاها را چنین تعبیر کرد که این طفل مصدر

امر عظیمی خواهد شد، لهذا جمیع رؤسا و بزرگان عالم بر سر این طفل مانند مرغان و ماهیانی که در رؤیا بودند، هجوم خواهند کرد ولیکن ضرری نخواهند رسانید و بر کلّ غالب می‌شود.^(۱)

یک مرتبه دیگر، میرزا عباس شخصاً در خواب دید که پسرش در دریای بی‌کران مشغول شنا است. نورانیت جسم وی بقدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان و هر تاری از موی او را ماهی به لب گرفته همه آن ماهی‌ها از نور رخسار او خیره گشته و به هر طرف که شنا می‌کرد، به همان طرف می‌رفتند، معذک ضرر و اذیتی به او نمی‌رسید و حتی یک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانع و رادعی شنا می‌کرد و همه ماهی‌ها به دنبال او می‌رفتند.

جناب وزیر مجدداً معبری شهیر را دعوت کرد و تعبیر خواب را از وی خواست. مرد بیان نمود:

"دریای بی‌کرانی که مشاهده نمودید عالم وجود است. پسر شما یک‌تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او نخواهد شد. تا به منظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانائی آن نیست که او را ممانعت کند. ماهیانی که مشاهده نمودید امم و اقوامی هستند که از قیام فرزند شما مضطرب و پریشان می‌شوند و دور او جمع می‌شوند و لکن حمایت و حفظ الهی فرزند شما را از اضطراب و پریشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و اذیتی به او نخواهد رسید."

شخص معبر را برای مشاهده پسر کوچکی که موضوع رؤیاهائی بود که به عظمت آینده اشارت داشت، بردند. معبر نگاهی دقیق و عمیق به سیمای او انداخت و اجزاء رخساره اش را دقیقاً مطالعه نمود. معبر که شدیداً مجذوب سیمای او شده بود، هر نشانه

۱- نجم باختر دوره ۱۴، شماره ۱۰، ص ۲۹۲ (این حکایت به طور کاملتر به نقل از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء در صفحه ۱۸ کتاب "حضرت بهاء‌الله" اثر جناب محمدعلی فیضی درج است. / در صفحه ۲۹ بهاء‌الله، شمس حقیقت این مطلب به صورت دیگری بیان شده است.

و خصلتی را که در چهره‌اش مشاهده نمود مورد مدح و ستایش قرار داد و بقدری تمجید و تعریف کرد که تعلق جناب وزیر به فرزند خود به مراتب بیشتر از قبل گردید. او مانند حضرت یعقوب مشتاق بود که تنها رفاه و آسایش یوسف محبوبش تضمین گردد و او را در مهد محبت و حمایت خویش محفوظ و مصون نگاه دارد.^(۱)

یک روز وقتی که حسینعلی هفت ساله بود، در حینی که از کنار والدینش قدم‌زنان عبور می‌کرد، آنها او را تماشا می‌کردند. مادرش که سخت شیفته فرزند فوق‌العاده خویش بود، خاطر نشان ساخت که قامت وی قدری کوتاه است، ولی پدرش قویاً عکس‌العمل نشان داده گفت، "اهمیتی ندارد. نمی‌دانی که چه استعداد و قابلیت دارد، چقدر بافطانت و باهوش است؟ مانند شعله آتش است و در این صغر سن ممتاز از جوانان بالغ."^(۲) شاید مادرش آرزو داشت که او قامتی بلندتر و عظیم‌تر می‌داشت که تحمل هوش و فیر و روح عظیم پسرش را بنماید. چنین تفکری را چون آن پسر تیزهوش احساس می‌نمود، با گذشت زمان و بزرگ شدن وی موجد حزن و اندوه در وی می‌شد.

در آن دوران طبقه نجباء و اشراف‌زادگان پسران خود را نزد معلمین خصوصی به فراگیری علوم و فنونی می‌گماشتند که در زندگی‌شان مورد استفاده قرار گیرد و معارف و دانستنی‌های جامعه خود، از جمله خطاطی، قرائت قرآن، فراگیری اشعار معاریف شعرا را به آنها تعلیم می‌دادند و ضمناً معلمین طرز رفتار و گفتار آنها را اصلاح می‌نمودند و اگر معلمین مزبور، افرادی توانا و در زمره علماء بودند، شاید مقدمات معارف وسیع‌تری را نیز آموزش می‌دادند. حسینعلی و رای بهترین مساعی معلمین گمنامی بود که در عائله جناب میرزا عباس خدمت می‌کردند؛ معهداً به نقش معلم و بالآخر معلمي که ارزش‌های اخلاقی و روحانی را تعلیم می‌داد، احترام می‌گذاشت و بعدها اختصاص بخشی از ماترک

۱- نقل به مضمون از صفحه ۱۰۵ مطالع الانوار

توضیح نویسنده: این دو رؤیا به نحوی شبه‌انگیز شبیه هستند. رؤیای اول را (بگفته جناب میرزا ابوالفضل) حسینعلی دیده است و رؤیای دوم را (به گفته جناب نبیل) میرزا بزرگ داشته است. شاید آنها رؤیای واحد باشند که یکی از دو راوی اشتهاً نقل کرده باشد.

۲- حضرت بهاء‌الله، اثر فیضی، ص ۱۲ / بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۳۰ / داستانهائی از حیات عنصری، اثر فروتن ص ۲

متوفی به معلمین مؤثر را توصیه نمود. او شخصاً از حضور در مکتب‌خانه‌ها که در آن زمان مراکز تعلیم بودند، ابا نمود، زیرا تمایلی نداشت تحت تعلیم چنین معلمینی قرار گیرد و بعدها خود بر آن شهادت داد:

"إِنَّا مَادَخَلْنَا الْمَدَارِسَ وَ مَا طَالَعْنَا الْمَبَاحِثَ. اسْمَعُوا مَا يَدْعُوكُمْ بِهِ هَذَا الْأُمِّيُّ..."^{(۱)(۲)}

شخص امی جوانی که احتیاجی به تعلیمات رسمی نداشت و از آموزش‌های کاملاً نارسا و ناقص مکان و زمان خویش، بخصوص از به اصطلاح علوم کذب، احتراز نمود، علومی که جز الفاظ و کلمات نبود و در آتیۀ ایم آنها را شدیداً مورد ملامت قرار داد. لکن با ذهن وقاد و روح شهودی و کشف خویش عالم پرتکاپوی اطراف خود را درک می‌کرد و در معایب و فضائل آن، در علوم و اخلاقیات آن غور و خوض عمیق می‌نمود. در موضع و موقعی دیگر بر آن تأکید می‌نماید، "مَا قَرَأْتُ مَا عِنْدَ النَّاسِ مِنَ الْعُلُومِ وَ مَا دَخَلْتُ الْمَدَارِسَ. فَاسْأَلِ الْمَدِينَةَ الَّتِي كُنْتُ فِيهَا لِتَوْقِنَ بَأْتِي لَسْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ."^(۳) "این مظلوم مدارس نرفته مباحث ندیده"^(۴)

"از صغر سن آثار مهربانی و جود و کرمان مشهور بود. بسیر و صفا بسیار میل داشتند. اکثر اوقات را در باغ و صحرا می‌گشتند و قوه جاذبه‌ای داشتند که هر کس مجذوب می‌شد و همیشه حولشان جمعیت بود و وزراء و کلاهی همیشه حول جمال مبارک بودند و اطفال مفتون آن طلعت و سیما."^(۵)

"از کودکی به فرزندی مشار بالبنان و منظور نظر عاقلان بود ..."، و از اوان جوانی "در میان سلسله وزراء از خویش و بیگانه به یگانگی معروف ... فرط لیاقتش مسلم کل بود و کثرت ذکاء و فتانتش متحتم جمیع. در انظار عموم جلوه غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بیانی عجیب."^(۶)

۱- لوح ابن ذئب، ص ۹۵ / کتاب اقدس طبع مرکز جهانی، بند ۱۰۴ (ص ۱۰۱) / منتخبات، ص ۱۳۱

۲- کل بیان مبارک این است، "إِنَّا مَادَخَلْنَا الْمَدَارِسَ وَ مَا طَالَعْنَا الْمَبَاحِثَ اسْمَعُوا مَا يَدْعُوكُمْ بِهِ هَذَا الْأُمِّيُّ إِلَى اللَّهِ الْأَبْدِيِّ إِنَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا كُنَزَ فِي الْأَرْضِ لَوْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ..."

۳- لوح ابن ذئب، ص ۹ و ۳۰ / مجموعه الواح ملوک (لوح سلطان)، ص ۱۴۸ / کتاب مبین، ص ۶۸

۴- لوح ابن ذئب، ص ۹

۵- بهاء‌الله و عصر جدید، طبع برزیل (۱۴۵ بدیع - ۱۹۸۸ میلادی)، ص ۳۴

۶- رساله شخصی سیاح، ص ۲۴

یومی از ایام در زمان صباوت شنید که دو تن از علماء، غره به عمّامه‌های بزرگ خود به جواب مسائل دینی دو تن^(۱) از خانم‌هایی که پرده‌نشین بودند تا جدا بودن آنان از مردان تضمین گردد، مشغول بودند. از جمله مسائلی که یکی از آن علماء برای دو تلمیذ خود مطرح کرد این بود که آیا مقام جبرئیل بالاتر است یا مقام قنبر، غلام حضرت علی(ع)؟ قبل از آن که جوابی بیان گردد، پسر جوان در کمال احترام از بی‌منطقی سؤال ابراز حیرت نموده خاطر نشان ساخت که اگر جبرئیل آن بود، که مطابق متن قرآن، روح قدسی الهی به وسیله او بر قلب حضرت محمد رسول‌الله نازل گردید، حتی نفس حضرت علی(ع) نیز به مقام جبرئیل راه نمی‌یابد، چه رسد به قنبر که نوکر وی بود.^(۲)

احتمالاً چنین انتقادهائی از علماء پرمدعی متظاهر در طول ایام صباوت وی مکرراً رخ داده است. آنچه که بر زیرکی و فرزاندگی او می‌افزود نظرات و انگیزه‌های سایر نفوس و از جمله توصیه‌ها و نظرات خردمندان سایرین دربارهٔ علمای در همه جا حاضر فرقهٔ شیعه بود. یک مرتبه سرپرست شبانان اغنام متعلق به عائلهٔ مبارکه که در کوهستانها به سیر می‌پرداختند در مورد انحطاط علمای آن زمان صریحاً گفت، "ارباب! من نصیحتی به شما می‌کنم. هرگز به علماء اعتماد نکنید."^(۳)

در طول سالها تأثیرات متقابل خواهران و برادران بر یکدیگر زیاد و عمیق بود. رشد و نمو فرزندان میرزا عباس و وصول آنها به سن بلوغ موجب جشنهای عروسی بسیاری در میان خاندانهای نجباء و اشرافزادگان با اهداف متعدد، از جمله ابراز قدرت، اعتبار و ثروت، برگزار می‌گردید. تردیدی نیست که گاهی اوقات ماجراهای عاشقانه به صورت عاملی برای پیچیده کردن وساطت‌ها و مبهوت ساختن واسطه‌های ازدواج، پیشامد می‌کرد

۱- در نسخهٔ فارسی مأخذ به تعداد خانمهای پرده‌نشین اشاره نشده است - م

۲- بهاء‌الله، شمس حقیقت، ص ۳۱-۳۰ / توضیح مترجم: در مأخذ ذکر شده مطلب به این ترتیب نیامده است. عین بیان جمال مبارک که مطلب به طور کامل به نظر می‌رسد از آن نقل شده باشد، در صفحهٔ ۲۰ کتاب "حضرت بهاء‌الله" اثر جناب فیضی درج است.

و در امور تأثیر می‌گذاشت. از آن جمله بود ماجرای میرزا آقا^(۱) برادر بزرگتر آبی او که از خان‌ننه بود که به سنّ بلوغ رسید و ازدواج وی در طهران برگزار شد. طبق رسوم مملکت مدّت هفت شبانه‌روز به جشن مشغول بودند. برنامه روز آخر برای سرگرمی میهمانان یک نمایش خیمه شب بازی بود که سلطان سلیم، سلطان بزرگ عثمانی را به نمایش و استهزاء می‌کشید. در میان خیل عظیم جمعیت، امراء، اعیان و ارکان بلد حضور داشتند. میرزا حسینعلی در بیان خاطرات خود از گذشته ایّام چنین می‌گوید، "... این غلام در یکی از غرف عمارت نشسته ملاحظه می‌نمود تا آنکه در صحن عمارت خیمه برپا نمودند. مشاهده شد صُوری به هیكل انسانی که قامتشان بقدر شبّری بنظر می‌آمد از خیمه بیرون آمده ندا می‌نمودند که سلطان می‌آید کرسی‌ها را بگذارید. بعد صُوری دیگر بیرون آمدند. مشاهده شد که بجاروب مشغول شدند و عدّه آخری بآب‌پاشی. بعد شخصی دیگر ندا نمود. مذکور نمودند جارچی‌باشی است. ناس را اِخبار نمود که برای سلام در حضور سلطان حاضر شوند. بعد جمعی با شال و کلاه چنانچه رسم عجم است و جمعی دیگر با تبرزین و همچنین جمعی فرّاشان و میرغضببان با چوب و فلک آمده در مقامهای خود ایستادند. بعد شخصی با شوکت سلطانی و اکلیل خاقانی بکمال تبختر و جلال یَتَقَدَّمُ مَرَّةً و یَتَوَقَّفُ آخری آمده در کمال وقار و سکون و تمکین بر تخت متمکن شد و حین جلوس صدای شلّیک و شیپور بلند گردید و دخان خیمه و سلطان را احاطه نمود. بعد که مرتفع گشت مشاهده شد که سلطان نشسته وزراء و امراء و ارکان بر مقامهای خود مستقرّ در حضور ایستاده‌اند. در این اثناء دزدی گرفته آوردند. از نفس سلطان امر شد که گردن او را بزنند. فی الفور میرغضب‌باشی گردن آنرا زده و آب قرمزی که شبیه بخون بود از او جاری گشت. بعد سلطان بحضار بعضی مکالمات نموده در این اثناء خبر دیگری رسید که فلان سرحدّ یاغی شده‌اند. سان

۱- متأسفانه میرزا آقا در اوان شباب فوت کرد. بیوه جوان وی که دختر خواهر (یا برادر niece) میرزا نصرالله، آقاخان، بود بعد از فوت وی به عقد برادرش یعنی میرزا محمدحسن درآمد که بعدها از پیروان وفادار برادر آبی خود میرزا حسینعلی شد. به صفحه ۲۰ بهاء‌الله، شمس حقیقت توجّه نمایند. توضیح مترجم: در مأخذ فوق نوشته است که این خانم از اقوام نزدیک میرزا آقاخان بوده است. در "اقلیم نور" (ص ۱۴۸)، اثر محمدعلی ملک‌خسروی، آمده است که این خانم صبیّه میرزا حسن خواجوی و دخترعموی میرزا آقاخان می‌باشد.

عسکر دیده چند فوج از عساکر با توپخانه مأمور نمود. بعد از چند دقیقه از ورای خیمه استماع صداهای توپ شد. مذکور نمودند که حال در جنگ مشغولند. این غلام بسیار متفکر و متحیر که این چه اسبابیست. سلام منتهی شد و پرده خیمه را حائل نمودند. بعد از مقدار بیست دقیقه شخصی از ورای خیمه بیرون آمد و جعبه در زیر بغل. از او سؤال نمودم این جعبه چیست و این اسباب چه بوده. مذکور نمود که جمیع این اسباب منبسطه و اشیای مشهوده و سلطان و امراء و وزراء و جلال و استجلال و قدرت و اقتدار که مشاهده فرمودید الآن در این جعبه است.

فَو رَبِّيَ الَّذِي خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ بِكَلِمَةٍ مِّنْ عِنْدِهِ كَمَا أَن يَوْمَ جَمِيعِ اسْبَابِ دُنْيَا بِنَظَرِ اِيْنِ غَلَامٍ مِّثْلِ اِيْنِ دَسْتِغَاةٍ اَمْدَةٍ وَ مِي اَيْدٍ وَ اَبْدًا بِقَدْرِ خَرْدَلِي وَ قَر نَدَاشْتَه وَ نَخَوَاةٍ دَاشْتَه. بَسِيَاَرِ تَعَجَّبَ مِي نَمُوْدَمْ كِه نَاسِ بَجَنِيْنِ اَمُوْرَاتِ اَفْتِخَاَرِ مِي نَمَايْنِدْ مَع اَنَكِه مَتَبَصَّرِيْنِ قَبْلِ اَز مَشَاةْدَه جَلَالِ هَر ذِي جَلَالِي زُوَالِ اَن رَا بَعِيْنِ اَلْيَقِيْنِ مَلَاخِظَه مِي نَمَايْنِدْ. مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَ قَدْ رَاَيْتُ اَلزُّوَالِ قَبْلَه وَ كَفِي بِاللّٰهِ شَهِيْدًا بَر هَر نَفْسِي لَازِمِ اَسْتِ كِه اِيْنِ اَيَّامِ قَلِيْلَه رَا بَصْدَقِ وَ اِنصَافِ طَيِّ نَمَايْد. عَنقَرِيْبِ جَمِيْعِ اِيْنِ اَشْيَاءِ ظَاهَرَه وَ خَزَائِنِ مَشْهُوْدَه وَ زَخَاَرِفِ دُنْيُوِيَه وَ عَسَاكِرِ مَصْفُوْفَه وَ اَلْبَسَةُ مَزِيْنَه وَ نَفُوْسِ مَتَكَبَّرَه دَر جَعْبَه قَبْرِ تَشْرِيْفِ خَوَاةْنِدْ بَرْدِ بَمْتَاةٍ هَمَانِ جَعْبَه وَ جَمِيْعِ اِيْنِ جَدَالِ وَ نَزَاعِ وَ اَفْتِخَاَرِهَا دَر نَظَرِ اَهْلِ بَصِيْرَتِ مِثْلِ لَعْبِ صَبِيَاْنِ بُوْدَه وَ خَوَاةْدِ بُوْد. اِعْتَبِرْ وَ لَا تَكُنْ مِّنْ اَلَّذِيْنَ يَرُوْنَ وَ يَنْكُرُوْنَ^(۱)

چقدر این خیمه شب بازی به وضوح و روشنی تظاهر، فریبکاری و ظلم و ستمکاری، خامی و بی‌عدالتی دربار شاه و مملکت ایران را تشریح می‌کند، اگرچه مقصود از آن استهزاء و تمسخر رقبای ترک مملکت ایران بود. جمیع خزائن ظاهره، جمیع جلال و افتخارات ظاهره که پیشاپیش در نظر آن پسر جوان چون ملعبه صبیان جلوه‌گر شده بود، در دید اهل بصیرت فاقد هرگونه ارزشی است. در بیانی دیگر او احساس خود از خیمه شب بازی را بیان می‌کند، "لَا تَبْقَى عِزَّةُ الْأَعْرَاءِ وَ لَا زَخَاَرِفُ الْأَغْنِيَاءِ وَ لَا شُوْكَةُ الْأَشْقِيَاءِ"

۱- مجموعه الواح ملوک (لوح فارسی رئیس)، ص ۲۳۵

سَيَفْنِي الْكُلَّ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِهِ " تَمَرُّ أَيَّامٌ حَيَاتِكُمْ كَمَا تَمَرُّ الْأَرْيَاحُ وَ يَطْوِي بَسَاطَ عَزْمِكُمْ كَمَا طَوَى بَسَاطَ الْأَوَّلِينَ"^(۱)

او در سن سیزده چهارده سالگی مشهور به علم بود و در هر موضوعی صحبت و بحث می‌کرد و هر مسأله مطروحه را حل می‌نمود. در محافل بزرگ علمای طراز اول، صحبت می‌کرد و مسائل غامضه فقهی را حل می‌نمود. جمیع آنها با دقت و علاقه بسیار به بیاناتش گوش فرا می‌دادند.^(۲)

تجارب و مشاهدات سرورآفرین بسیاری نیز در زندگی او وجود داشت. در ایام صباوت و شباب، میرزا احسینعلی مکرراً مسیر نود کیلومتری کوهستانی تاکر به افچه را که سر راه طهران قرار داشت، سواره می‌پیمود.^(۳) او و همراهانش بامدادان، یا در صورت امکان قبل از طلوع فجر، رودخانه نور را به طرف غرب از میان دهکده‌های آشنا تا بلده نور دنبال می‌کردند. بعد به طرف جنوب، از طریق انشعاب یالرود به روستای سنگ و آجری به همین نام یعنی یالرود، که نقطه تلاقی سایر انهار کوهستانی بود و معمولاً اولین منزل و توقفگاه آنان بود، ادامه می‌دادند. در تمام طول دره‌های باریک، مزارع کوچکی که با مشقت و سختکوشی کشت می‌شدند قرار داشت. بیشه‌زارهای درختان بید و چنار و ردیف درختان تبریزی و سپیدار کلبه‌های محقر سنگی گل‌اندود روستائیان را در مقابل وزش بادهای کوهستانی و برفهای زمستانی حفظ و حراست می‌کردند. در اعماق هر دره باریک و عمیق نهری کوچک با آب شفاف و زلال می‌گذشت که در طول راه به دیگر نهرها می‌پیوست. سر و صدای آب ابتدا چون زمزمه‌ای آرام بود، سپس خنده‌ای نرم آن را همراهی می‌کرد، و در آخر با غرش و خروشی شکایت‌گونه به رود عظیم هراز تبدیل می‌شد که به دریای خزر فرو می‌ریخت. سحرگاهان گروه همراهان از کوره راه سنگلاخی

۱- منتخبات، ص ۹۴

۲- بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۳۴

۳- دکتر امین بنانی، مستشرق شهیر و استاد دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس، مسیر افچه به یالرود و تاکر را در طول همان طریقی که با حرکت‌های سواره میرزا احسینعلی نوری جوان در تاریخ مخلد شد، پیاده و سواره، با اسب و الاغ پیمود. تصاویری که وی تهیه کرده و شرحی که بر آن نوشته است، مبنای این مطلب از این کتاب است.

خطرناکی که شاه عبّاس^(۱) در حاشیة درّه یالرود به عمق تقریب ۱۵۰ متر، ایجاد کرده بود صعود می‌کردند و اسبهای خود را در طول این راه پر شیب پیش می‌راندند، در حالی که کبکهای پر سر و صدا فریاد زنان از زیر پای آنها فرار می‌کردند. موقع بالا رفتن از گذرگاه حدوداً سه هزار متری کوشک، میرزا حسینعلی در هوای سرد و رقیقی که ریه‌های او را منقبض می‌ساخت، دیواره‌های مرطوب صخره‌ها پیش چشمش برق می‌زدند و ابرها سایه‌های زیبا روی دامنه تپه‌های پوشیده از بوته‌ها ایجاد می‌کردند به وجد و سرور می‌آمد. در همه جا آثار و شواهد فرسایش ناشی از رقابت بزها و گوسفندان و گاوان با گوزن‌های زرد ایرانی، غزال‌ها و بزهای کوهی، که حال بر اثر شکار بی‌رویه رو به انقراض هستند، در استفاده از علیق و علوفه کاملاً مشهود بود. آنها مانع رشد مجدد نهالهایی می‌شدند که در جای درختان جنگلی قدیم عظیم البرز که انسان برای اهداف خود بریده و بود، می‌رویدند.

بعد، در میان دیگر سواران، از کوشک می‌گذشتند و از گذرگاه تقریباً سیصد و پنجاه متری کبود با چشم‌انداز با شکوهش بر قلّه شش هزار متری دماوند با آن دهانه آتش‌فشانی‌اش که در تابستان از گوگرد به رنگ زرد در می‌آمد، عبور می‌کردند و به درون درّه رود سفیداب با آبشار زیبای کوچک سرور آفرینش وارد می‌شدند و اسبها و مردان کسختی برای نوشیدن آب درنگ می‌نمودند؛ در اینجا او و همراهانش می‌توانستند در میان سبزه‌ها و بوته‌های پوشیده از گل چادر بزنند. بامداد روز بعد، صعود دشوار دیگری برای خروج از درّه رود لار و عبور از گذرگاه مرغسار آغاز می‌شد و در انتهای روز در حین عبور از گذر افچه و شم از آزمون استقامت پیروز بیرون می‌آمدند، و اسبهارا در آخرین روشنایی روز یا در اوایل چیرگی تاریکی به سختی به پیش می‌راندند تا به شعله‌های آتش اهالی میهمان‌نواز افچه برسند. معمولاً برای اشرافزاده جوان در قصری واقع در دامنه تپه که متعلق به یک همسایه نوری به نام میرزا نصرالله ملقب به آقاخان، صاحب قریه بود، شام

۱- شاه عبّاس بزرگ صفوی (۱۶۳۰-۱۵۸۸ میلادی)

آخر شب و بستری برای غنودن آماده بود. او در قصر زیبای دو طبقه آجری و گچ اندود بر فراز باغهای میوه و درختان تبریزی و سپیدار افچه، فارغ از تخته سنگها و شبنم های سرد، می توانست از استقبالی گرم و خوابی آرام اطمینان داشته باشد. فردای آن روز، طی سفری شصت کیلومتری به طرف جنوب غربی، از میان بیلاقات ناهموار لواسانات به آن سوی رود تاج، از طریق شمیران به طهران می رسید.

یالرود قریه ای مهم و قابل ملاحظه، ساخته شده در ناحیه نور بود که در کناره دره ای زیبا بر سر راه معمول تاکر به افچه از سنگ و آجر ساخته شده بود. میرزا حسینعلی جوان، هر زمان که در طهران احساس می کرد به طراوت و شادابی کوهستانهای وطن نیاز دارد، یا لازم بود که از نور به سوی پایتخت ملال آور رهسپار گردد، از آن عبور می کرد. همچنین، در یالرود خواهر بزرگترش، ساره محبوب با همسرش محمود^(۱) زندگی می کرد. در اینجا یکی از علماء به نام شیخ محمدتقی که نسبت دوری با او داشت، مکتب مذهبی ممتازی را اداره می کرد که وجهه و شهرتش صدها طلبه مشتاق کسب معارف قرآنی و جوانان فراری از زحمات طاقت فرسائی که والدین بر دوششان نهاده بودند را به خود جذب می نمود. در یکی از این سفرها به یالرود میرزا حسینعلی جوان در میان طلاب، در اطاق خالی از اثاث چهارزانو روی حصیر نشست و در کمال احترام به درس گوش فرا داد. شیخ برای امتحان استدلال مسأله ای بغرنج را مطرح ساخته بود. این مسأله به یکی از احادیث اسلامی مربوط می شد که می گوید، "الفاطمة خیر النساء العالمین الا ما ولد مریم"^(۲). با توجه به این که حضرت مریم، مادر حضرت عیسی، دختری نداشت، معنای این حدیث چه بود؟ هر یک از شاگردان جوابی داد که هیچیک از آنها قانع کننده نبود. بعد میرزا حسینعلی بیان داشت که تأکید بیان ابتدای حدیث تعلیق به امر محال است، زیرا احدی از زنان قابل قیاس با حضرت فاطمه نیست. این جواب همه را ساکت نمود. و در موقعیتی دیگر، شیخ در صدد توضیح

۱- میرزا محمود پسر میرزا اسمعیل وزیر یالرودی. "اقلیم نور" (ص ۱۵۲-۱۵۱) از او که دای حضرت عبدالبهاء بود به عنوان میرزا محمود خالو یاد می کند - م

۲- یعنی حضرت فاطمه بهترین زنان دنیا است مگر آن که راکه مریم تولید نمود. - حضرت بهاءالله، ص ۱۶ (پاورقی)

حدیثی غامض در ارتباط با مابعدالطبیعه بود که میرزا حسینعلی جوان در حین عبور توقف نمود تا به درس مورد بحث گوش دهد و سپس در آن مورد توضیحی کافی و روشن بیان نمود.^(۱) روز بعد^(۲) شیخ محمدتقی شاگردان خود را به خاطر ضعف آنها در این آزمایش ملامت کرده گفت، "چند سال است^(۳) من زحمت می‌کشم که شما را با حقایق عالیه و اصول محکمه‌دین مبین اسلام آشنا کنم. با این حال شما بعد از تمام این سالها که به طور مداوم به کسب علم پرداختید اجازه می‌دهید جوانی کلاهی که در هیچ مدرسه‌ای درس نخوانده و از معارف و علوم شما اطلاعی ندارد نشان دهد که از حیث دانش و علم بر همه شما مقدم است."^(۴)

وقتی میرزا حسینعلی عزیمت نمود، شیخ محمدتقی دو رؤیائی را که اخیراً دیده بود و معتقد بود تفصیل آنها اهمیت وافر دارد، برای شاگردان خویش^(۵) تعریف کرد. او چنین آغاز کرد، "در رؤیای اول در میان جمعی از مردم ایستاده بودم. دیدم همه به منزلی اشاره می‌کنند و می‌گویند حضرت صاحب‌الزمان در آنجا تشریف دارند. من خیلی خوشحال شدم و با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را به حضور حضرت برسانم. در منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم. تعجب کردم و سبب پرسیدم. گفتند حضرت قائم با یک نفر مشغول مذاکره هستند، هیچکس حق ندارد به حضور مبارک برود، ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت می‌باشد. از هیئت

۱- با توجه به مندرجات (صفحه ۹۵) تاریخ نبیل که مأخذ مورد اشاره نویسنده نیز هست، آنچه که به صورت دو مورد مجزاً مطرح شده است، در واقع موضوع واحد می‌باشد. در صفحه ۱۴ کتاب "حضرت بهاءالله" نیز به یک مورد اشاره شده و به بیان حضرت عبدالبهاء نیز استناد نموده است. بهاءالله، شمس حقیقت نیز در صفحه ۳۲ به همین یک مورد اشاره دارد - م

۲- حضرت عبدالبهاء (سفرنامه جلد ثانی ص ۱۳۹) می‌فرماید، "چون جمال مبارک بیرون تشریف بردند به تلامذه خود گفت ... - م

۳- در صفحه ۱۵ کتاب "حضرت بهاءالله" آمده است، "من بیست و پنج سال است شما را تربیت و تعلیم کردم..." - م

۴- تاریخ نبیل، ص ۹۵

۵- در صفحه ۱۶ کتاب "حضرت بهاءالله" آمده است، "روزی جدّه والده یعنی والدّه والده وقت سحر به منزل میرزا محمد تقی مجتهد رفته بود که نماز بخواند بعد از نماز مجتهد مذکور به او گفته بود که من مژده بشما بدهم دیشب در خواب دیدم که حضرت قائم ... بهاءالله، شمس حقیقت نیز در صفحه ۳۱ همین قول اخیر را با استناد به بیان حضرت عبدالبهاء بیان می‌نماید - م

و خصوصیات مأمورینی که درب منزل ایستاده بودند، چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل (حسینعلی) است.^(۱)

در مورد رؤیای ثانی شیخ چنین بیان داشت که به اطاقی وارد شد که مملو از صندوق‌هایی بود که به او گفته شد متعلق به میرزا حسینعلی است. یکی^(۲) از آنها را گشود و مشاهده کرد مملو از کتاب است. تمام کلمات و حروف کتابها با جواهر گرانبها نوشته شده بود و شدت تابش آنها چشم را خیره می‌کرد. نورانیت و تابش آن جواهرات به حدی بود که او را از خواب بیدار کرد.^(۳)

بلاتردید شاگردان توجه چندانی به معنای این رؤیاها ننمودند، ولی شخص دیگری با شور شوق بدان علاقمند بود، زیرا مکتب شیخ محمدتقی در یالرود چندان مورد علاقه و توجه شدید میرزا حسینعلی نبود. مالک این قریه میرزا اسمعیل وزیر ثروتمند بود که پسرش میرزا محمود جوان، ساره خانم را در حباله نکاح خود داشت. ساره خانم موفق شده بود ترتیبی بدهد که خواهر شوهر جوانش، آسیه خانم، را برای برادرش حسینعلی خواستگاری نمایند. قرار شد به محض این که دختر جوان به سن بلوغ رسید، مراسم ازدواج برگزار گردد. طولی نکشید که آوازه این نامزدی در تمام آن قریه کوچک منتشر شد. لذا وقتی که مادر آسیه خانم^(۴) یک روز صبح زود برای ادای نماز به خانه مجتهد رفت، او به ایشان گفت که اخباری عالی برای ایشان دارد و رؤیای خویش در مورد صندوقهای پر از کتاب میرزا حسینعلی را که حروف و کلماتش با جواهرات گرانبها نوشته شده بود، برای ایشان تعریف کرد.^(۵) مجتهد بنفسه از معنای این امتیاز حیرت‌آوری که به

۱- تاریخ نبیل، ص ۹۶

۲- تاریخ نبیل: "صندوقها را باز کردم" / بهاءالله شمس حقیقت: "او یکی از آن صندوقها را گشود" - م

۳- تاریخ نبیل، ص ۹۶

۴- در بهاءالله، شمس حقیقت (ص ۳۱) آمده است، "یکروز مادر بزرگ حضرت بهاءالله که او هم در یالرود میزیست سحرگاه برای ادای فریضه دینی بمنزل این مجتهد رفته بود..." و این قول را به حضرت عبدالبهاء نسبت داده است. لکن، در کتاب "حضرت بهاءالله که عین بیان حضرت عبدالبهاء را از سفرنامه مبارک نقل کرده است چنین می‌خوانیم، "روزی جدّه والده یعنی والده والده وقت سحر..." لذا قول اول احتمالاً سهو مترجم باید باشد - م

۵- در کتاب بهاءالله، شمس حقیقت (ص ۳۱) که مأخذ همین روایت نویسنده است، با استناد به عین بیان حضرت عبدالبهاء، نوشته شده که رؤیای ملاقات

مرد جوانی فاقد موقّیّت‌ها و دستاوردهای ظاهری اعطاء شده است متحیر می‌گردد، لذا در کمال غرور و تکبر، در تعبیر رؤیای خود برای آن خانم، مقام مزبور را با نسبت خانوادگی میرزا حسینعلی با وی و نیز نوشته‌های خود ارتباط می‌دهد.^(۱) شنونده‌ای که بعدها این تعبیر مجتهد را شنید، در کمال فطانت در مقابل این استنتاج آشکارا نادرست عکس‌العمل نشان داده گفت، "ولی شخص شما را اذن دخول ندادند."^(۲)

در نظر فرزنانگان و متفکرین قرن نوزدهم، رؤیایها به واقعیّات اشاره می‌کردند و حتی بر آینده ایّام اخبار می‌نمود. در حالی که امروزه آنها را یا به ناخودآگاه افراد مرتبط می‌سازند یا متأثر از خاطرات یومیّه افراد می‌دانند. مقدر نبود که شیخ محمدتقی زنده بماند تا تعبیر رؤیایهای خویش را مشاهده کند و ببیند که مرد جوان رؤیای او با کلاه پوست برّه‌اش مؤلف مجلّات عدیده از کتب و صحف و افکار و هدایت اجتماعی بود، کتبی که با جواهرات ثمینه نوشته می‌شد. ولی گذشت زمان باعث می‌شود که اثر پیش‌بینی‌ها بر لوح قلب نفوس مستعدّ و حسّاس، از جمله حتی مجتهد متکبر و مغرور، نقش بندد. و اما در مورد میرزا حسینعلی جوان، چه کسی اکنون می‌تواند تابش نورانیّت او را عارف شود، به احساس درونی روزافزون او نسبت به تقدیر متعالی در آن سالهای تکامل بشری در او ان شباب پی برَد؟

"ای بلبلان فانی در گلزار باقی گلی شکفته که همه گلها

نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی‌مقدار"^(۳)

حضرت بهاء‌الله

قائم با جمال مبارک را تعریف کرده است - م

۱- بهاء‌الله، شمس حقیقت، ص ۳۱ / توضیح مترجم: مضامین کتاب مأخذ در این مورد، با این کتاب اندکی تفاوت دارد.

۲- روایت جناب ابوالفضائل مندرج در صفحه ۲۹۲ شماره ۱۰ دوره چهاردهم نجم باختر

توضیح مترجم: در صفحه ۱۷ کتاب "حضرت بهاء‌الله" این مطلب آمده است، با این تفاوت که به جای یک شنونده آورده است، "بعضی نفوس فطن و زیرک گفته‌اند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه میشود این مقام بجهت خویشی با مجتهد حاصل شود."

۳- منتخبات، ص ۲۰۶

آب الفقراء

كُنْ فِي الْنَّعْمَةِ مُنْفَقاً وَ فِي فَقْدِهَا شَاكِراً وَ فِي الْحَقُوقِ
 اميناً وَ فِي الْوَجْهِ طَلَقاً وَ لِلْفُقَرَاءِ كَنْزاً وَ لِلْأَغْنِيَاءِ
 ناصحاً وَ لِلْمَنَادِي مَجِيباً وَ فِي الْوَعْدِ وَفِيّاً^(۱)
 حضرت بهاءالله

کوهستانها تأثیر عظیمی بر میرزا حسینعلی جوان داشت. اگرچه مرد جوان زاده شهری در حاشیه جنوبی سلسله جبال البرز بود، کوهستانهایی که موجزنان به سوی شرق به طرف حدّ اعلاّی ایران می‌رفت، معهدا همیشه احساس می‌کرد که وطن حقیقی او درّه‌های طولانی سرسبز واقع در بین تیغه‌های برهنه ناحیه کوهستانی میاوند در نور است که املاک خانوادگی در آنجا قرار داشت. چقدر شوق و شوری که چنین محیطی در آن نوجوان نابغه روحانی ایجاد می‌کرد، شدید و قوی بود!

خطّه بیابانی، نیمه‌خشک و کم‌باران ایران فرسنگها، از عراق و ترکیه در غرب تا بلوچستان و افغانستان در شرق، از سواحل نامساعد و بی‌آب جنوب در کناره‌های خلیج فارس و بحر عمان تا رشته کوههای شمالی در ساحل بحر خزر و مرز ترکستان گسترده شده است. خلأ و خلوت بیابانها همواره نفوسی را که طالب بصیرت معنوی بوده‌اند به تفکر و تعمق برانگیخته، در حالی که کوهستانها دیده ظاهری انسان را مجذوب عظمت بلندی‌های زمین و قوای خلقت خداوند نموده و دید سطحی‌نگر انسان را متعالی ساخته تا به افلاک نظر افکند. در نظر یک رهبر روحانی، برای تقویت قوای روحانی خود از طریق دعا و نیایش و تضرّع و تبّتل در سکوت و خلوت، چه مکانی مناسب‌تر از بلندای ستیغ فلات مرتفع ایران است که کوهستانهای عظیمش سر به آسمان برداشته کیهان را

می‌نگرند؟ برای فراهم ساختن رشد روحانی در طریق هدایتی که از سوی خداوند عنایت می‌گردد، چه راهی بهتر از این است که تولّد فرد در جائی مقدر گردد که هر بینش و اندیشه‌ای احساسات عمیق او نسبت به استعدادهاى ناچیز و در عین حال شگفت‌انگیز انسان را بارز و ظاهر سازد. برای میرزا حسینعلی جوان، که اقامتهای کوتاهش بین طهران و ارتفاعات بیلاقی نور متناوباً متغیر بود، یک تنوع یکساله آکنده از تجارب برای توسعه احساسات و قوای حسّاسه‌اش پیش آمد. ساز کامل وجود انسان، با هزاران هزار تارهای آن که از قبل از طریق وراثت به دست قدرت خداوند کوک و تنظیم شده است، ترم و نوای هر هزار سال^(۱) یک مرتبه‌اش را به طریقی شایسته و کامل با فراهم ساختن مقدمات متناسب روح اعظم آغاز کرد.

قریه کوچک تاکر، که در آن زمان قریب چهل تا شصت خانوار در آن می‌زیستند، دارای یک مسجد ساده بود. نهر کوهستانی پر سر و صدائی آب بخشی از رشته کوههای سرد و نمناک را به سوی شمال جاری می‌ساخت. هر سال، وقتی که برفهای زمستانی آب می‌شد، نهر مزبور به سیلاب خطرناکی بدل می‌گشت و با رسیدن به درّه عمیق رودخانه نور، از طرفی خانه‌های محقر و از طرف دیگر قصر ارباب قریه را تهدید می‌نمود. قریه به طور کلی از خانه‌های مسکونی محقر غیر جذّابی با بامهای مسطح از سنگ و آجر ساخته شده بود. این خانه‌ها در هم و بر هم در طول کوچه‌های پر پیچ و خم سنگلاخی قرار گرفته بود و به طرف بالا تا شکاف درّه امتداد داشت و بر دامنه‌های پست قلّه اورنگ مُشرف بودند. عمارت محصور به دیوار میرزا عباس که در بهترین نقطه، جائی که نهر این درّه با رودخانه تلاقی می‌کرد، روی دشت سیلابی حاصلخیزی مُشرف بر قریه قرار داشت. بر سر در قوسی شکل آن عمارت لوحه‌ای که حاکی از تدین است نصب بود که این عبارت بر آن

۱- موضوع دوره‌های هزارساله ظهورات الهیه احتمالاً، آنطور که نیچه در کتاب "چنین گفت زردشت" خاطرنشان ساخته است، اولین بار توسط حضرت زردشت به وضوح تامّ بیان گردید. حضرت بهاءالله نیز تأیید فرموده‌اند که دوره اول نفوذ و رسوخ ایشان به عنوان رسول اولوالعزم الهی بر این "یوم" حدّ اقل یک مدّت زمان هزارساله خواهد بود.

نوشته شده بود:

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک کانجانہ سلام راه دارد نہ علیک^(۱)
 این وادی عشق است نگهدار قدم این ارض مقدّس است فَاخْلَعْ نَعْلِیک^(۲)
 این دروازه به حدائق وسیع‌ای گشوده می‌شد که یک قصر دو طبقه مستطیل شکل
 ساخته شده از سنگ و آجر را احاطه کرده بود. درهای ورودی دو لنگه به تالار مرکزی
 وسیعی با سقف بلند و پنجره‌های دارای شیشه رنگی، باز می‌شد. در دو طرف تالار و طبقه
 بالا اطاق‌های محل سکونت و نظافت قرار داشت.

به سوی شمال غربی قلّه اورنگ، قلّه تنهایی در شمال شرقی قرار داشت که لبه دیگر
 درّه شاخابه مزبور را تشکیل می‌داد. هر دو آنها وسعت عظیم تخته‌سنگی لخت و برهنه را
 به معرض شهود می‌گذاشتند. به سوی جنوب، آن سوی رود در بهاران خشمگین نور، که
 راه خود را به سوی شرق از طریق درّه‌ای طولانی به طرف رودخانه مادر یعنی هراز
 می‌گشود، یک دیواره صخره‌ای عمودی با دامنه‌های تند سنگریزی قرار داشت که در
 پائین‌ترین نقطه با جهشی به بالا مانعی تند ایجاد می‌کرد که حتی عبور بزها از آن امکانپذیر
 نبود.

اقلیم نور از شمال بر فراز کوهستانها به درون دشت سیراب از آب باران، در حاشیه
 جنوبی دریای خزر گسترده بود؛ دریای خزر که دریاچه‌ای عظیم است، با ارتفاع حدود
 ۲/۵ متر زیر سطح دریا، یادگار عصر یخبندان است. خطّ ساحلی آن عقب رفته و به درون

۱- توضیح مترجم: مصراع دوم در متن انگلیسی نیامده است. در واقع ترجمه انگلیسی قدری با اصل فارسی مبیانت دارد: چون به مسکن مقدّس دوست
 وارد می‌شوی بگو، 'به فرمان توأم' این خانه عشق است، با احترام وارد شو این ارض مقدّس است، موقع ورود به اینجا کفشهایت را در آور
 ۲- این ابیات آنچه را که حضرت موسی در کوه حوریب (عهد عتیق، سفر خروج، باب ۳، آیه ۱-۴) واقع در مدین موقع تقرّب به سدره مشتعل استماع فرمود،
 نقل به مضمون نموده است. جناب بالیوزی در کتاب بهاء‌الله شمس حقیقت (ص ۱۹ انگلیسی) ترجمه‌ای متفاوت از این لوحه تا کر آورده است:

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک
 کانجانہ سلام راه دارد نہ علیک
 این وادی عشق است نگهدار قدم
 این ارض مقدّس است فَاخْلَعْ نَعْلِیک

لوحه سردر عمارت اکنون سردر مسجد کوچک تا کر را زینت داده است، چه که در زمان ساختن جاده‌ای در وسط قریه که از حاشیه شمالی قصر عبور می‌کرد، از
 خطر نابودی نجات داده و به مسجد برده شد. این لوحه به خطّ زیبای میرزا عباس نوشته شده است.

دریا عقب‌نشینی کرده و به این ترتیب دشتهای حاصلخیز آب‌رفتی و دشتهای سیلابی مازندران و گیلان را در معرض دید قرار داده است. از شمال و شرق آب‌پخشان‌های عظیم رودهای ولگا، اورال و آمودریا قلمرو در حال کاهش آن را تغذیه می‌کنند. از کوهستانهای ایران رودخانه‌های سریع‌الجریان آب باران و برف‌بها را به طرف شمال به درون دریا جاری می‌سازند و در رگه‌های رشته کوهها درّه‌های بزرگ ایجاد می‌کنند. سواحل بحر خزر، که از آب کافی برخوردار، شیلات خاویارش پربار، امواجش آرام و وسوسه‌انگیز، دشتش باریک و کم‌عرض، و خلیج‌هایش متعدّد و جنگلهای انبوهش سطح زمین را می‌پوشاند، مناسب‌ترین، مساعدترین، مطبوع‌ترین و خوشایندترین خطّه در تمام ایران به شمار می‌رود. البتّه تمام این اقلیم، به علّت سرسبزی و زیبایی‌اش و نیز شهرتش در تمام ایران به علّت وفور گیاهان به گل‌نشسته‌اش و روایح روح‌بخش آنها در تمام فصول سال، حتّی در زمستان با گلهای یخ ریزش، بعدها از قلم حضرت باب به "جزیره خضراء"^(۱) ملقب شد. این اقلیم ناحیه‌ای پرهیجان نیز هست؛ سواحل کوهستانی بحر خزر و شکارهای آن یادآور ایّامی است که ببرهای هیرکانی^(۲) برای نبرد در میادین روم باستان اسیر می‌شدند و گله‌های گرازهای وحشی جان‌سخت آن باقی ماندند تا خاطره پرشور و لذّت ناشی از شکارهای خطرناک ایّام ماضیه را زنده نگاه دارند.

طی سالهای رشد و بالندگی در تاگر، میرزا حسینعلی آموخت که در سکوت و جلال درّه‌های واقع در دامنه‌های کوهستان قدم بزند و سواری کند. در اینجا تمام روستائیان این پسر را طیّ دوران رشد از نوجوانی به جوانی و بعد به بزرگسالی می‌شناختند، زیرا به عنوان رعایا نسبت به مردان خاندان اربابی که صاحب و مالک آنها و طالب وفاداری آنها و نیز امید شادی و سعادت ایشان در آن ایّام سخت و دشوار بودند، از طرفی جانب احتیاط را رعایت می‌کردند و از طرف دیگر مشتاق ملاقات و شناختن آنها بودند. هر یک از روستائیان و

۱- در جلد اول قرن بدیع، ص ۱۹۳ آمده است: "ملاحسین حسب الامر... بکمک و معاضدت جناب قدّوس بجزیره خضراء عزیمت نماید." - م

۲- Hyrcanian هیرکان نام قدیم گرگان بوده است - م

بیلاق‌نشینان در درّه‌های حاصلخیز املاک میرزا عباس احتمالاً برای خود افسانه‌هایی از ملاقات‌های شخصی با آن سوار جوان داشت و نیز دربارهٔ آینده او که ذهنی وقاد و درکی شدید داشت، حدس‌هایی می‌زد. شاید حیرت‌آورتر از همه پی بردن اتّفاقی به این نکته بود که احساس مرد جوان از آنها شامل شفقت و همدردی عمیقی، هر چند متواضعانه، نسبت به هر یک از آنها می‌شد. اما یک دلیل جامع که استعدادها و ظرفیت‌های وی بدون هیچ رادع و مانعی مکشوف گشت، این بود که اوقات مطلوب و مطبوع جوانی وی در پیش دیدگان و در سایه پدر محترم‌ش، میرزا عباس وزیر، که او را در نهایت احترام، آقا، می‌خواند، سپری می‌شد.

کلام احترام‌آمیز میرزا حسینعلی در خصوص پدرش چنین است، "وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگان از این جهت بر ایشان رشک می‌بردند. جناب وزیر بواسطه ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبه بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند بسیار محترم بودند. مدت بیست سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می‌زیستند، با نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش، روزگار گذراندند. برکت الهی بر آن عائله در این مدت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند..."^(۱)

مسلم است که میرزا عباس نظر لطف فتحعلیشاه را در اواخر سلطنت وی جلب کرده و از وی مسئولیت‌های بیشتری دریافت کرده بود و بالاخره مدّتی چند به حکومت لرستان که در مرکز آن ایالت یعنی بروجرد مستقر بود، رسید. میرزا عباس که به خوشنویسی مشهور بود، چنان با مهارت هنری، خردمندی و تدبیر سیاسی، شهامت و استعدادهای اداری و اجرائی خود، شاه را تحت تأثیر قرار داد که لقب "بزرگ"^(۲) را به او اعطا کرد. به

۱- تاریخ نیل، ص ۹۴-۹۳

۲- در کتاب "حضرت بهاء‌الله" (ص ۱) آمده است، "جناب میرزا بزرگ که پس از فوت میرزا عیسی وزیر فراهانی که مشهور به میرزا بزرگ بود به این نام شهرت

عنوان نشان افتخار، ردائی^(۱) که شاه در بر می‌کرد به او اعطاء شد و قریه زادگاهش تا کر از پرداخت خراج معاف گردید. چندی بعد به وزارت امام‌وردی میرزا^(۲)، رئیس ایل قاجار که خاندان سلطنت بدان تعلق داشت، منصوب گردید. بعد، طی سال ۱۸۳۴ یا اوایل ۱۸۳۵ میلادی روابط نزدیکی با دختر شاه به نام شاه‌بیگم ضیاء‌السَّلطنه پیدا کرد. شاید خوشنویسی و خطاطی ضیاء‌السَّلطنه باعث شده باشد که ابتدا او خود را به میرزا بزرگ نزدیک کرد و بعد میرزا بزرگ فنون ظریفه هنری دیگری در این زمینه را به وی آموخت؛ ولی احتمال دارد که میرزا بزرگ پیشکار وی در امور تجاری بوده باشد.^(۳) طی این مدت، با فوت فتحعلی‌شاه که حامی میرزا بزرگ بود و جلوس محمدشاه بر تخت سلطنت در سال ۱۸۳۴، در اوضاع زندگانی ایشان تغییراتی حاصل شد که آن رفاه و آسایش بدل به مصائب گردید.

سلطان جدید در اوایل سلطنت خود در ماه ژوئن سال ۱۸۳۵ صدر اعظم پدر خود، میرزا ابوالقاسم فراهانی^(۴) را که مردی شریف و توانا و از دوستان بسیار محترم میرزا بزرگ بود، مقتول ساخت. بعد، در همان ماه، شخص ظالم بیرحم دسیسه‌باز مسنی به نام حاجی

۱- در بهاء‌الله شمس حقیقت (ص ۱۹) به شال افتخار اشاره شده است - م

۲- در صفحه ۱۹ بهاء‌الله، شمس حقیقت آمده است، "امام‌وردی میرزا معروف به ایلخانی دوازدهمین پسر فتحعلی‌شاه و رئیس ایل قاجار به شمار می‌رفت." در صفحه ۲ کتاب "حضرت بهاء‌الله" آمده است، "زمانی بوزارت یکی از شاهزادگان موسوم به امام‌وردی میرزا والی بروجرد و لرستان برقرار..." - م

۳- روابط بین میرزا بزرگ و شاهزاده خانم شاه‌بیگم ضیاء‌السَّلطنه مبهم است. کافی است گفته شود که احتمالاً میرزا بزرگ در مسائل مختلف، پیشکار وی بود و محققاً فنون ظریفه جدیدی در خوشنویسی را به وی تعلیم داد. خویشان ضیاء‌السَّلطنه ثبت کرده‌اند که اولین ازدواج وی با میرزا مسعود انصاری نامی در آپریل ۱۸۳۶، یعنی زمانی بوده است که قبلاً دعوی دربار علیه میرزا بزرگ به نحوی نامطلوب انجام شده بود و او را به نحوی اسفناک مستغرق در قروض و دیون ساخته بودند. نوه دختری ضیاء‌السَّلطنه و سایر اسلاف وی تاریخچه محترمانه‌ای در امر دارند. (به پاورقی ص ۲۷ بهاء‌الله شمس حقیقت به قلم جناب مؤمن مراجعه نمایند.)

۴- حضرت بهاء‌الله در مواضع مختلفه در آثار مبارکه خود قتل شرم‌آور و ننگین میرزا ابوالقاسم فراهانی، دوست مورد تحسین خود و معاشر و مؤانس پدرشان را ذکر کرده شاه را مورد ملامت قرار داده‌اند. آن حضرت در یکی از الواح خود (مجموعه اشراقات ص ۱۲۰، ورق چهارم از کلمات فردوسی) می‌فرماید، **از حضرت محمدشاه مع علو مقام دو امر منکر ظاهر اول نفی سلطان ممالک فضل و عطا حضرت**

نقطه اولی (به ماکو و چهریق) و ثانی قتل سید مدینه تدبیر و انشاء (یعنی میرزا ابوالقاسم فراهانی، شاعر و محقق، صدراعظم ایران

از ۱۸۲۱ تا ۱۸۳۵)

میرزا آقاسی را که صوفی^(۱) بود به عنوان صدر اعظم جدید بر مسند قدرت نشانند. علی ایّ حال، در ایّام متعاقب قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی، جنایتی که به احتمال قوی با مشارکت آقاسی، که گفته می‌شد نامزد اخذ مقام صدارت عظمی است، صورت گرفت، لکن قبل از تأیید انتصاب او به این مقام، میرزا بزرگ به شاهزاده بهمن میرزا نامی که شخصیت جنجال برانگیز و پر شور و شرّ در امور سیاسی کشور بود، نامه‌ای نوشته و امید خود را صریح و واضح چنین بیان کرده بود:

"یاربّ این نسناس از شه دور باد." (۲)

بهمن میرزا طریق خیانت پیمود و بعد از انتصاب حاجی میرزا آقاسی به منصب صدارت این نامه را به وی نشان داد و عکس‌العمل سریع و خصمانه وی را نسبت به میرزا بزرگ که دارای قابلیت و توانائی بسیار بود، برانگیخت. چون میرزا بزرگ در طهران نبود و در محلّ حکومت خویش مشغول خدمت به تاج و تخت بود، آقاسی میرزا حسینعلی هجده ساله را که مسئول‌ترین ابناء وزیر تلقّی و به علّت استعدادهای بارزش محبّت خاصی نسبت به او احساس می‌کرد، احضار کرد.

او جوان را به حجرات مجلّل خود که جوّ نامیمون دسیسه‌های قبیح و ناخوشایند بر آن حاکم بود فرا خواند تا شاید در مورد پدرش میرزا بزرگ، که اکنون باید دشمن بالقوه، خطرناک و نیرومندی به حساب آورده باشد، اطلاعات بیشتری از او به دست آورد. او ترتیبی داده بود که برای مواجهه‌ای مرعوب کننده، میرزا شفیع‌خان صاحب‌دیوان نیز به عنوان شاهد حضور داشته باشد. صدر اعظم جدید، که ملبّس به البسه ظریف و زیبا و کلاه بلندی بود، با صورتی دراز و چروکیده، نیمه عبوس و فریبنده و ریش دو شاخه جوگندمی تُنک، در حالی که کلمات را با تأکید ادا می‌کرد و نامه انتقادآمیز را در مقابل جوان تکان

۱- صوفی شخصی است که طرفدار عقایدی است که معمولاً به عرفان و تصوّف اسلامی نسبت داده می‌شود. این اسم مشتقّ از صوف است و آن جامه ساده پشمینه‌ای است که نمونه جامه خشن برخی از مخلصین اولین که از مادّیات بری شده بودند، می‌باشد. به یادداشت شماره ۶ مراجعه کنید.

۲- به‌الله شمس حقیقت، ص ۳۴

می داد، با لحنی تند و خشن گفت:

"نگاه کنید. من نمی دانم به پدر شما چه کرده ام که سزاوار چنین جمله ای باشم."
حاجی میرزا آقاسی خطاب به صاحب دیوان که سعی می کرد به این بهانه که این نامه نمی تواند به وسیله میرزا بزرگ نوشته شده باشد، نظر او را از وی منحرف سازد، با تغیر و پرخاش گفت:

"محال است! کسی نیست که بتواند دستخطی چنین زیبا و نثری چنین فوق العاده بنویسد!"

میرزا حسینعلی در کمال احتیاط و ملاحظه در هنگام بروز این خشم و غضب ساکت ماند و نهایتاً صدر اعظم گفت:

"چه باید بکنم و چه می توانم بکنم؟ پدر شما است. به خاطر شما سعی خواهم کرد که این موضوع را فراموش کنم و آنچه را که پیش آمده به گذشته بسپارم. ولی به پدرتان بنویسید و او را نصیحت کنید که دیگر چنین کاری را انجام ندهد."^(۱)

در طی این ایام که مسائل و مشکلات برای شخصیت ارزنده ای چون میرزا بزرگ همچنان در حال افزایش بود، یک لمحۀ نور جمیع کسانی را که خانواده های دو وزیر همسایه را می شناختند مسرور و شادمان ساخت. آسیه، دخترخانم یالرودی به سن بلوغ رسیده بود و امکان برنامه ریزی ازدواج وی با حسینعلی نوری که از مدتها قبل انتظارش می رفت، فراهم شد. دختر جوان، در ابتدای شکوفائی در مراحل بلوغش، به علت زیبایی، فرزانه گی، هوش و درایت و اعتلای فکری مورد توجه واقع شده بود. او دختری لاغر اندام، خوش ترکیب، متین و جذّاب، ولی سرزنده و پرنشاط بود و چشمان آبی سیر وی در سیمای وی جلوه ای چشمگیر داشت. او که در خانواده ای محترم از تربیتی عالی برخوردار بود، نشانی بارز از ادبی پایدار داشت و از اعماق قلبش شفقت و ملاحظه ای فوق العاده نسبت به سایرین نشأت می گرفت. به این ترتیب وقتی که میرزا حسینعلی هجده

ساله و آسیه خانم پانزده ساله بود^(۱)، ترتیبات نهائی برای دومین ازدواجی که دو خانواده میرزا اسمعیل وزیر و میرزا بزرگ وزیر را به هم پیوند می‌داد و به این ترتیب به اصطلاح "ثروت به ثروت افزوده می‌گشت"، انجام شد. تمهید سنتی و طولانی مقدمات به جریان افتاد، زیرا شش ماه قبل از ازدواج یک جواهرساز در خانه عروس به تهیه لباسهای گرانبهای درباری که دکمه‌هایش از طلا همراه با سنگهای گرانبها بود، مشغول شد. همچنین هدایای وفیر پدری، جهیزیه عروس را تشکیل می‌داد، فراهم گردید. به این ترتیب وقتی که او از یالرود عزیمت کرد، چهل مرکوب که بار آنها هدایای عروسی بود، همراه خود برد. آسیه خانم اموال کثیری را برای زندگی مشترکی که در تاکر شروع می‌کرد با خود آورد.^(۲) مراسم ازدواج بین ۲۴ سپتامبر و ۲۲ اکتبر ۱۸۳۵ واقع شد. با این ازدواج، مرد جوان وارد عالم جدیدی از مسئولیت و تحقق آمال گردید. در مقابل او یک زندگانی توأم با محبت و عشق و مشارکت با بانویی بلندمرتبه با تقدیری عظیم و متعالی قرار داشت، بانویی که با عنوان نَوَّاب، یعنی حضرت خانم، یا حضرت والا^(۳)، شناخته می‌شدند.^{(۴)(۵)}

اولین لطمه سختی که به میرزا بزرگ وارد شد، از جانب طبیعت بود. سیل عظیمی از کوهستانهای سرد و نمناک شمال تاکر به راه افتاد که احتمالاً ناشی از بارانهای سنگین و آب شدن برفهای زمستانی بود. سیلابها که سمت باریک درّه منتهی به قریه را با خود می‌شست

۱- در اقالیم اسلامی آن زمان سنتی که از لحاظ مذهبی به طور رسمی ازدواج مجاز شمرده می‌شد، برای پسران پانزده و برای دختران نه سالگی بود. معهذ، والدین نیز در مورد فرزندان خود و زمان صحیح ازدواج آنها اعتقادات شخصی داشتند. فروغ ارباب در کتاب اختران تابان، سن آسیه خانم را در زمان ازدواج پانزده سالگی ذکر کرده است.

۲- مأخذ مورد استفاده نویسنده علاوه بر بهاءالله شمس حقیقت، کتاب شاهراه منتخب اثر لیدی بلامفیلد، صفحات ۴۰-۳۴ و نیز عالم بهائی جلد پنجم صفحه ۵۳ است. ولی در مأخذ اخیر جز سند ازدواج ام الکائنات با طلعت ابهی، مطلبی مشاهده نشد - م

۳- این دو کلمه در ترجمه her Excellency و her Highness که نویسنده بعد از کلمه نَوَّاب آورده است، آورده شد - م

۴- عنوان نَوَّاب یا نَوَّابه لقبی بود که برای اخلاف سلاطین صفویه و قاجاریه استفاده می‌شد.

۵- آسیه خانم در عهد عتیق نیز مذکور شده‌اند. باب پنجاه و چهارم از کتاب اشعیاء نبی به ام الکائنات اختصاص دارد. در آیه پنجم می‌فرماید، "زیرا که آفریننده تو که اسمش یهوه صبایوت است شوهر تو است و قدوس اسرائیل که بخدای تمام جهان مسمی است ولی تو می‌باشد." حضرت ولی امرالله در فصل بیست و دوم گاد پاسز بای به این موضوع شهادت داده‌اند - م

و می‌برد، قسمت اعظم خانه مسکونی را با خود برد و قصر مجلل وزیر را ویران کرد و خرده‌های آن را به درون رودخانه خروشان نور ریخت. "با آن که اساس این بنا در نهایت درجه استحکام بود جریان سیل بخش زیباتر قصر را منهدم ساخت و کلیه ااث و امتعه فاخر و ثمین محو و نابود گشت و تزئینات ظریف و جمیل آن به نحوی جبران‌ناپذیر از بین رفت."^(۱)

در همان زمان، صدر اعظم در طهران، علیرغم بیان گذشت و بخشش، همچنان آتش تنور خشم و غضبش را علیه میرزا بزرگ مشتعل تر می‌ساخت و همچون کوسه‌ای شیر با آرواره‌های انتقام‌جویش به وی لطمه می‌زد. ابتدا، ترتیبی داد که وزیر از منصب حکومتی که داشت معزول گشت. بعد مقرری کریمانه‌ای که از طرف دولت به علت خدمات ذقیمت برای میرزا بزرگ تعیین شده بود و پرداخت می‌شد، قطع کرد. مضیقه مالی که متعاقب این اقدامات برای وی پیش آمد او را مجبور کرد قسمت اعظم املاک وسیع خود را به رهن بگذارد و خانه‌های بزرگی را که در طهران داشت و محل سکونت وی و خانواده پرجمعیتش بود، در معرض فروش قرار دهد. طولی نکشید که میرزا حسینعلی خانه‌ها را مجدداً ابتیاع کرد، ولی لطمه اقتصادی جدیدی قریب‌الوقوع بود، زیرا میرزا آقاسی دسیسه‌ای ترتیب داده بود که میرزا بزرگ، آن مرد عالی شأن را از لحاظ اقتصادی نابود سازد.

دعوی قانونی غیر مستدل و هنگفتی علیه میرزا بزرگ مطرح گردید که اساس و مبنای آن نامعلوم بود. تصمیم متخذه توسط محکمه در سال ۱۸۳۶، که می‌توان حدس زد تحت نفوذ نیرومند، بلکه بنا به دستور صدر اعظم بود، مطالباتی آنقدر سنگین و عظیم بود که میرزا بزرگ به آسانی نمی‌توانست مبلغ مورد ادعا در حکم را تأدیه نماید و لهذا در قصر خود در تا کر محبوس و تحت نظر قرار گرفت و توسط مأمور وصولی که برای اخذ وجه مقرر اعزام می‌شد، شدیداً تحت فشار واقع شد. میرزا حسینعلی که هر روزه شاهد رفتار

۱- تاریخ نبیل، ص ۹۴ / توضیح مترجم: در تاریخ نبیل فارسی، جمله اخیر از "تزئینات ..." تا آخر وجود ندارد.

اهانت‌آمیز و بی‌عدالتی نسبت به پدر بزرگوار و گرانقدر خود بود، بالاخره نتوانست بیش از آن سوء رفتار و شدت اعمالی را که تمامی خاندان احساس می‌کردند، تحمل نماید. تمام راه تا طهران را سوار بر اسب پیمود و تقاضا کرد مأمور وصول بی‌انصافی که از اختیارات خویش سوء استفاده می‌کرد از کار برکنار شود. بعد از اخذ احکام لازم برای برکناری شخص مزبور، به تکرار مراجعت کرد تا این خار را از تن پدر محبوبش خارج کند و به این وسیله تا حدی از وخامت این اوضاع اسفناک بکاهد.^(۱)

در این دوران پرمصیبت مجموعهٔ عظیم املاک در طهران از جمله خانهٔ خود میرزا بزرگ "در خریمه به قیمت نازلی رفت" و دو برادر که شاهزاده بودند به نام فریدون ملقب به فرمانفرما و سلطان مراد ملقب به حسام‌السُلطنه^(۲) آن را خریدند و "قسمت نمودند" بعد از این توطئه بین میرزا حسینعلی و برادر اَبی‌اش، میرزا رضاقلی حکیم جدائی افتاد. میرزا رضاقلی با مادرش کلثوم "به در مسجد شاه" ساکن شدند. خود وی و تعدادی از اعضاء خانواده "در دروازه شمیران" در یک خانهٔ اجاره‌ای نزدیک قصر ایام جوانی‌اش که از آنها ربوده بودند، سُکنی گزیدند. میرزا حسینعلی مادرش خدیجه، همسرش آسیه، سایر نامادری‌ها و تعدادی از برادران و خواهرانش را به این خانه منتقل کرد. آنها دیگر هرگز در قصر بزرگ خانوادگی که او در آن پای به جهان نهاده بود، سکونت اختیار نکردند.^{(۳)(۴)}

۱- داستانهای از حیات عنصری حضرت بهاء‌الله اثر جناب فروتن ص ۲-۳ (از خاطرات منتشر نشدهٔ دکتر ضیاء بغدادی)

۲- توضیح مترجم: جناب اشراق‌خاوری در قاموس لوح ابن ذنب ذیل مادهٔ "فرمانفرما و حسام‌السُلطنه" مرقوم داشته‌اند: "مقصود از حسام‌السُلطنه در اینجا محمدتقی میرزاست و مقصود از فرمانفرما حسین‌علی میرزای پسر فتحعلیشاه قاجار است. بعضی که گفته‌اند و نوشته‌اند که حسام‌السُلطنه سلطانمراد میرزا و فرمانفرما، فریدون میرزاست، قطعاً اشتباه است. زیرا سلطان مراد و فریدون، پسران نایب‌السُلطنه عباس میرزا بوده‌اند نه فتحعلیشاه و ضیاء‌السُلطنه عمهٔ آنها می‌شود نه خواهر آنها. صاحب ناسخ‌التواریخ در جزو شمارش پسران فتحعلیشاه دربارهٔ حسین‌علی میرزای فرمانفرما نوشته است که او پسر پنجم فتحعلیشاه است در سال ۱۲۰۳ هجری ... متولد شد. نام حسام‌السُلطنه محمدتقی میرزا را هم در جزو پسران فتحعلیشاه آورده می‌گوید پسر هفتم فتحعلیشاه است که در صفر سال ۱۲۰۶ هجری متولد شد ... اما سلطان مراد میرزا و فریدون میرزا پسران نایب‌السُلطنه عباس میرزا در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه دارای این القاب و مناصب بوده‌اند و سالها بعد از وفات جناب وزیر به این القاب رسیده بودند."

۳- بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۲۶-۲۵ / لوح ابن ذنب، ص ۱۲۶

۴- مفید است که عین بیان حضرت بهاء‌الله از لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی ملقب به ابن ذنب نقل گردد: "در اول ایام کل در یک بیت ساکن بودیم و بعد آن بیت در خریمه بقیمت نازلی رفت و فرمانفرما و حسام‌السُلطنه این دو برادر خریدند و

میرزا حسینعلی به عنوان سرپرست ذی‌نفوذ خانواده، مراقبت از بسیاری از خویشان و منسوبین وابسته را متکفل گردید.

انتقام آقاسی از میرزا بزرگ به کمال نهائی خود واصل می‌شد، و نابودی و زوالی که وی در نظر داشت تقریباً به نتیجه می‌رسید. با اینهمه، علیرغم تغییر عظیم در ثروت و مکتب وزیر، او هرگز آرامش، متانت و وقار خود را از دست نداد و در حدّ وسیع محدود خویش همچنان به مساعدت‌های کریمانه و سخاوتمندانه‌اش ادامه می‌داد. "حتّی با بیوفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبّت که از سجایای بارز وی در رفتار و معامله با هم‌نوعان بود، عمل می‌نمود."^(۱) او همچنان تلاش می‌کرد املاک و اموالش را که با ارباب و اجبار به طور غیرقانونی به فروش رفته بود، بازپس گیرد، لکن توفیقی حاصل نشد. بالاخره، با آن که میل داشت در عراق عزلت گیرد، قبل از آن که امیدش جامه عمل بپوشد، در سال ۱۸۳۹^(۲) از این عالم صعود نمود. معهذاً، در جهت تحقّق خواست قلبی‌اش، جسد او به نجف اشرف انتقال یافت و در جوار مرقد مطهر حضرت علی (ع) در کمال احترام به خاک سپرده شد.

با درگذشت میرزا بزرگ، دوستان خانوادگی مایل بودند میرزا حسینعلی که آینده‌ای درخشان‌تر و نویدبخش‌تر از سایر پسران وی داشت، جانشین پدر در وظایف و مناصب دولتی گردد، لکن او نپذیرفت. براین مبنی صدر اعظم حاجی میرزا آقاسی، که به زیرکی در مورد همه حکم می‌کرد و نظر می‌داد، موضوع را منتفی ساخت، زیرا طیّ بازدیدهایی که شخصاً از خانه میرزا حسینعلی به عمل آورده بود، نسبت به نقش مرد جوان در عائله نوری که خود سعی در نابود کردن آن داشت، اطلاعاتی به دست آورده بود. مضافاً، مایل نبود این شخص فسادناپذیر را به درون ساختار قدرت فاسد، نامطبوع و دنی‌دولتی وارد نماید. او

قسمت نمودند. بعد از این حادثه مابین ما و اخوی تفریق حاصل. ایشان بدر مسجد شاه و ما در دروازه

شمیران ساکن" (ص ۱۲۶ نسخه فارسی)

۱- تاریخ نیل، ص ۹۴ / توضیح مترجم: عبارت "از سجایای بارز وی در رفتار و معامله با هم‌نوعان بود" در ترجمه فارسی تاریخ نیل نیامده است.

نسبت به مرد جوان احترام پیدا کرده و آثار ملاطفت و عنایت زیادی از خود نشان داده بود، لهذا عاقلانه قضاوت کرده گفت:

"کاری به ایشان نداشته باشید. این جوان تنزل به وزارت نمی‌کند. هم‌تث از این بلندتر است. مقصد او را کشف ننمودم، ولی می‌دانم که فکر امری عظیم دارد که مشابهتی به افکار ما ندارد. او را به خود واگذارید."^(۱)

صدر اعظم، علیرغم مدح و ثنای بجا و صحیح و نظری عالی که نسبت به میرزا حسینعلی داشت، در عالم قدرتی وحشیانه و فساد مطلق می‌زیست و نمی‌توانست در مقابل وسوسه انتقامی مستمر و مداوم از فرزند کسی که او را تحقیر کرده بود، مقاومت نماید. صدر اعظم که طالب خرید ملکی در قریه قوچ حصار متعلق به عائله میرزا بزرگ بود، نجیب‌زاده جوان را احضار کرد تا بلافاصله ترتیب ابتیاع ملک عالی و زیبای مزبور را که از آب فراوانی بهره‌مند و در مجاورت طهران واقع بود، بدهد. مرد جوان مخالفت کرده گفت: "اگر این ده منحصرأ متعلق به من بود، با کمال میل مطابق نظر شما رفتار می‌کردم. این زندگانی فانی، با همه متعلقات پست و ناقابل آن در نظر من ادنی ارزشی ندارد چه رسد به این قریه جزئی و کوچک و بی‌اهمیت. از آنجا که جمعی از نفوس ضعیف و شریف در این ملک بامن شریکند که بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر، از شما تقاضا دارم با آنها مذاکره کرده رضایت آنها را جلب کنید."^(۲)

صدر اعظم را که این جواب خوش نیامده بود، اندیشه حيله و نیرنگ در سر افتاد تا قریه را مالک شود. میرزا حسینعلی چون به مقصد وی پی برد، با کسب رضایت شرکاء ملک را به خواهر شاه که مکرراً اظهار تمایل کرده بود که آن قریه را مالک شود، فروخت. شاه که توسط خواهرش از جزئیات تملک قریه مزبور مطلع شده بود، میرزا آقاسی را شدیداً ملامت کرد و همین امر باعث شد خشم و غضب وی که از وصول به امیالش منع

۲- تاریخ نیل، ص ۱۰۷

۱- بهاء‌الله و عصر جدید، طبع برزیل، ص ۳۴ / طبع طهران، ص ۲۶

شده بود، بی اثر گردد.^(۱) لکن صدر اعظم حملاتش را متوجه جوانی کرد که جرأت کرده بود مانع اجرای توطئه‌ها و دسائس او شود؛ پس در صدد بر آمدن مرتبه به اتهام فتنه‌انگیزی اعتبار و حیثیت او را خدشه‌دار سازد. با وقوف بر سخاوتمندی و میهمان‌نوازی میرزا حسینعلی، او را به حضور طلبید و به قصد برانگیختن و خشمگین ساختن او گفت:

"چه خبر است اینهمه مهمانی می‌کنی؟ من که رئیس‌الوزرای شاهنشاه ایران هستم هرگز پذیرای اینهمه میهمانهای گوناگون که هر شب دور سفره تو جمع می‌شوند، نمی‌شوم.^(۲) اینهمه نخوت و اسراف از برای چیست؟ حتماً می‌خواهی بر علیه من توطئه بچینی و قیام کنی."

میرزا حسینعلی فریاد بر آورد، "استغفرالله! اگر کسی از صمیم قلب دوستان خودش را مهمانی کند و آنچه را که دارد با آنها تقسیم کند، باید متهم به مقاصد فاسده و اهداف غیر مرضیه گردد؟"^(۳)

میرزا آقاسی که در کمال بی‌میلی به حقیقت انگیزه‌های عالی‌مرد جوان پی برده بود، دست از دسیسه و تلاش علیه وی برداشت. "چندین مرتبه دیگر، تقدّم و غلبه میرزا حسینعلی بر معاندین و مخالفینش اثبات گردید و مورد تأیید واقع شد. این مظفریت‌های شخصی در تقویت مقام و موقعیت وی و نیز انتشار شهرت وی در جمیع جهات، نقش به سزائی داشت."^(۴) نفوس کثیره به قوای منحصر به فرد مرد جوان پی بردند که "با وجود عدم تدریس و تدرّس از حدّ ذکاء و کثرت نُهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقائق حکمت نامتناهی حاضرگشتی و در محضر جمع غیر علما و فضلا زبان‌گشودی، کلّ حاضرین حیران و این را نوعی

۱- در صفحه ۱۰۸ تاریخ نبیل آمده است، "گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدر اعظم را مورد توبیخ قرار دادند." - م

۲- در تاریخ نبیل فارسی آمده است، "میل ندارم هر شب اینهمه جمعیت در سر سفره تو حاضر باشند." - م

۳- تاریخ نبیل صفحات ۱۰۹-۱۰۸

۴- تاریخ نبیل، ص ۱۰۹ / توضیح مترجم: در نقل فقرات اخیر از تاریخ نبیل، چون بین متن فارسی و انگلیسی انطباق وجود نداشت، لهذا به ترجمه متن انگلیسی اقدام شد. مضمون این عبارات در صفحاتی که ذکر شد، آمده است.

از خارق عادات ذکاء فطری عالم انسانی شمر دندی. از صغر سنّ محلّ امید و شخص وحید خاندان و دودمان بلکه ملجأ و پناه ایشان بودی.^(۱)

میرزا حسینعلی به نحوی بی نظیر مسائل را هوشمندانه درک می‌کرد، و معاشرینش را از قوّه فهم خویش نسبت به کنه مسائل شگفت زده می‌نمود. یک بار در مجلسی، میرزا نظرعلی قزوینی نامی^(۲) از اعظم صوفیه که نزد شاه تقرّب و منزلت داشت راجع به مدارج روحانیّه قابل حصول برای یک انسان داد سخن می‌داد و خود را به عنوان نمونه و مثال بارز چنین نفسی مطرح می‌ساخت. او گفت:

"اگر الآن نوکر من به من بگوید که عیسی مسیح در جلوی درب خانه مرا می‌خواهد، انقطاع من به درجه‌ای است که عدم علاقه خود به دیدار او را ابراز خواهم داشت."
میرزا حسینعلی در کمال شهامت به مقابله با این ادّعا پرداخت و سؤالی را برای وی مطرح ساخته گفت:

"شما به شخص اعلیحضرت خیلی نزدیک هستید و معظّم له به شما ارادت فراوان می‌ورزند. با همه اینها اگر میرغضب دربار با مردان خود^(۳) به درب این خانه بیاید و بگوید اعلیحضرت مایل به ملاقات شما هستند، آیا شما همینطور آرام خواهید ماند یا دچار تشویش می‌شوید؟"

نظرعلی بعد از لحظه‌ای تأمل و تفکر گفت: "واقعیت این است که نگران خواهم شد."
میرزا حسینعلی در جواب گفت، "در این صورت درست نیست که چنین ادّعائی بنمائید."^{(۴)(۵)} زیرا اضطراب و نگرانی در حین مواجهه با مظهر ظهور الهی، در حالی که

۱- مقاله شخصی سیاح (طبع ۱۰۲ بدیع، ص ۲۴-۲۵)

۲- توضیح مترجم: در صفحه ۲۱ کتاب حضرت بهاءالله اثر محمدعلی فیضی آمده است، "محمدشاه به میرزا نظرعلی حکیم مزبور ارادت داشته و خواهر شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه مسمّاة به خاورسلطان زوجه حکیم بوده. معذک در اواخر عمر مورد خشم و غضب شاه واقع و به قم تبعید گردید."
برای توضیح بیشتر به صفحه ۶۱۷ کتاب بهاءالله شمس حقیقت مراجعه کنید.

۳- در متن فارسی بهاءالله شمس حقیقت "با ده نفر از مردانش" ذکر شده است - م

۴- بهاءالله شمس حقیقت، ص ۲۳-۲۲

۵- توضیح مترجم: به نظر می‌رسد اگر عین مطلب از قلم جناب ابوالفضائل که راوی این حکایت است نقل گردد، شیرین‌تر باشد. در صفحه ۲۰ کتاب

انسان در مقابل عیون ناظره و قوّه غالبه او بر اسرار قلوب و افکار ایستاده است، آنهم بدون ادنی هشدار و اختطاری، به مراتب بیشتر و شدیدتر خواهد بود.

میرزا حسینعلی بعدها در ایام حیات خود با تفکّر و تعمّق بر "سحاب تیره ظلم" که مانع تابش "آفتاب عدل" بر مردمش شده است، آن را اینگونه معرفی کرد، "و سحاب تیره، مظاهر ظنون و اوهامند، یعنی علمای ایران"^(۱) بعلاوه، در انطباق و مقایسه هموطنان خود با اهل غرب که دیوانه‌وار و با تمام قوا، حتی با نثار جان و مال، در پی اهداف پوچ و مادی بودند، اینچنین ابراز تأسّف می‌نماید، "اهل ایران ... مخمود و افسرده‌اند."^(۲)

در آن سالها، بلافاصله بعد از فوت پدر، با این که میرزا حسینعلی را برادر اُبی بزرگتری به نام محمدحسن بود که حیات داشت، و اگرچه تازه وارد دهه سوم عمر خود شده بود، رسماً رهبری عائله‌ای عظیم مشتمل بر برادران تنی و ناتنی و نابرداری‌ها، خواهران تنی و ناتنی و ناخواهری‌ها را و همچنین همسران و بیوگان متعدّد آنها را به عهده گرفت. تا حدّی می‌توان اطمینان داشت که بر خاله‌ها، عمّه‌ها، دائی‌ها، عموها و بستگان کثیر آنها نیز نفوذ داشت. این عائله عظیم و پیچیده، نمونه بارز خانواده‌های اشراف چندهمسری جامعه فئودال اسلامی آن روزگار دارای تمام شرایط ممکن برای هر نوع

"حضرت بهاءالله آمده است: یکی از اکابر اسلام حکایت نمود که روزی با جمعی از بزرگان مملکت و رجال دولت در خدمت میرزا نظرعلی حکیم شهیر قزوینی که مراد و مرشد محمدشاه قاجار و مرجع عرفای آن روزگار بود، حاضر بودیم. حکیم بر حسب معارف قوم بیانی می‌نمود و در مسئله بلوغ انسان به اقصی مراتب کمالات روحانیه تکلم می‌فرمود، تا اینکه لاشه انانیت و نفسانیتش گرم شد و عنان سخن را از کف ربود و کلام را بذکر ترقیات خود رسانید و گفت فی‌المثل اگر اکنون خادم من آید و گوید حضرت عیسی در باب سرای ایستاده و اذن ملاقات می‌خواهد، خود را به سبب عدم احتیاج راغب ملاقات آن حضرت نمی‌بینم. حضار مجلس برخی ساکت بودند و اکثری چنان که عادت متعلّقین روزگار است به نعم و بلی تصدیق مینمودند. در این میان حضرت بهاءالله را سخافت این سخن نسبت به حضرت عیسی روح من فی‌الارض له الفداء محرک آمد و غیرتش اهانت مظاهر الهیه را برتافت و با روی افروخته به حکیم فرمود که جناب میرزا مسئله‌ای دارم که اگر مأذون دارد به عرض برسانم. حکیم پاسخ داد که بفرمائید. حضرت بهاءالله فرمود با آن همه ارادتی که حضرت شاه به شما دارد اگر اکنون رئیس جلاّدان با ده میرغضب بیاید و بگوید پادشاه شما را می‌طلبد، در نفس خود بدقت ملاحظه نمائید که آیا مضطرب می‌شوید یا با کمال سکون قلب و عدم خوف اجابت می‌فرمائید؟ حکیم پس از اندکی تأمل پاسخ داد که انصاف این است که بلا نهایت مضطرب می‌شوم و یارای سکون و استقامت در من نمی‌ماند، بلکه قدرت تکلم ساقط می‌شود. حضرت بهاءالله فرمود چون حال چنین است با این دهان آن ادعای توان نمود. حضار مجلس از صلابت این سخن مبهور و از بداعت این جواب متحیر ماندند و مجال ردّ و مجادلت نیافتند."

برخورد شخصی، اعمّ از اختلافات شخصی، آمال و امیال متناقض و متضادّ بود. نسبت به بروز وظائف رهبری و مراقبت از خانواده، مرد جوان از ذکاوت و فراستی توأم با رأفت و مهربانی که از زمان طفولیت با این صفات بارز و خصوصیات شاخص شناخته می‌شد، استفاده نمود. شهامت و تمایل وی به حلّ مسائل خانواده به بهترین وجه ممکن، صفات ذکر شده فوق را تقویت می‌نمود. بعلاوه، او شخصی وقور و بسیار باملاحظه بود و از مباحثه در خصوص زندگی خصوصی خود و دیگران احتراز می‌کرد، از تظاهر و خودنمایی گریزان و از تملّق و چاپلوسی برکنار بود. برای خود و همسر جوانش آسیه، که جمال و جذّابیت و محبّت و صمیمیت قابل توجه خود را به خانواده جدید نزدیک دروازه شمیران می‌آورد، یک الگوی زندگی بسیار استثنائی در حال شکل گرفتن بود که با اکثر خانواده‌های اشرافی در پایتخت کاملاً متفاوت و متمایز بود.

شمال طهران را، که محل زیست آنها بود، مجموعه‌ای عظیم از کاخها و ابنیه دولتی و نیز بازارهای اصلی و مغازه‌های تولیدکنندگان، صنایع فلزی، پوشاک و سفالگری را در خود جای داده بود. برخلاف آن، جنوب طهران، اعمّ از سمت درونی یا بیرونی حصار شهر، پر جمعیت و فقیرنشین بود و نفوس شاغل آن بزحمت از متکدیان بسیارش و بیماران و معلولین فراوانش قابل تشخیص بودند. خیابانهای متعفن و بدبوی جنوب شهر از جمعیتی پر سر و صدا و حیوانات خانگی لاغر و مردنی موج می‌زد و زباله و آشغال در سطح خیابان پراکنده بود. کارگران تنها می‌توانستند زندگانی سراسر مشقّت و پرخطر و غالباً کوتاهی را توقّع داشته باشند، زیرا آنها قربانیان مفلوک جامعه‌ای به شدّت ناقص و معیوب بودند. میرزا حسینعلی و آسیه خانم با درک نیازهایی که ورای این مصائب وجود داشت، زندگی خود را وقف نه تنها خدمت به فقرا و بیچارگان، بلکه مساعدت به نفوسی از طبقات بالا نمودند که عمیقاً محتاج راهنمایی بودند. زندگی آنها تا حدّی انعکاسی از اصالت ممتاز آنها بود، ولی سلوک آنها در جهت بهبود بخشیدن و اصلاح بسیاری از نواقص اجتماعی و اقتصادی که جامعه را مبتلا کرده بود، قرار داشت.

زوج جوان خانه‌ای نزدیک خندق قدیم که چندان از قصر دور نبود اجاره کردند. طی ماه‌های تابستان آنها در تاگرو گاهی در دارکلا در جلگه خزر در مجاورت آمل، و زمانی در مرغ‌محله، در دامنه تپه‌ای در شمیران واقع در حومه طهران می‌گذرانند. در این ناحیه طراز اول شمال طهران املاک ثروتمندان در دره‌های پرآبی قرار داشت که از کوه‌های پربهت که به ارتفاع تقریبی چهار هزار متر در شمال سر به فلک کشیده بود، تغذیه می‌شد. در نقاطی که چشمه‌های دائمی جریان داشت، و از پائین تپه‌ها مظهر قنات‌های زیرزمینی، که سی و چهار رشته از آنها طهران تشنه را سیراب می‌ساخت، هویدا می‌شد، بیشه‌های پردرخت جلوه‌ای زیبا و تماشائی به دره‌های سنگی می‌بخشید. خانواده یک تابستان را در باغ حاجی باقر در شمیران گذرانند. در این باغ در یک عمارت سه طبقه که مسلط بر دریاچه‌ای کوچک که در وسط آن تخته سنگ بزرگی قرار داشت که اطراف آن را سبزه و درخت گرفته بود، مسکنگزیدند. در این جزیره کوچک گاهی اوقات سراپرده افراشته می‌شد که تا صد و پنجاه نفر از دوستان و آشنایان در آن جمع می‌شدند.^(۱)

یکی از املاک میرزا بزرگ خارج از طهران دارای باغی بود که توسط شخص وی درختکاری و طراحی شده بود. از یک نقطه مرکزی چهار خیابان بین درختان غرقه به گل کشیده می‌شد. وقتی که میرزا حسینعلی و خانواده‌اش به این باغ می‌رفتند، معمولاً بامدادان برمی‌خاست و بعد، موقعی که خورشید بر فراز افق شرق بالا می‌آمد، چای آماده می‌کرد و وقتی که خانواده به او می‌پیوست به آنها چای می‌داد. بعد از مدتی که با هم بودند، او در میان بوته‌های گل سرخ مشی می‌کرد، و گاهی توقف می‌کرد، شاید به زیبایی‌های استثنائی یک گل سرخ خاص روی شاخه‌های بوته‌اش می‌اندیشید.

زندگی در پایتخت چندان برای زوج جوان جذاب نبود و آنها اوقات کمی را در مجامع دید و بازدید، ضیافت دولتی و حیات پرتجمّل اقران و هم‌تایان می‌گذرانند. آنها ابداً به بازپس گرفتن مزایا و منافع مادی از دست رفته که زمانی جزئی از ثروت عظیم میرزا

۱- نقل داستان از صفحه ۶ داستانهای از حیات عصری، تألیف علی‌اکبر فروتن

بزرگ بود فکر نمی‌کردند و ترجیح می‌دادند که خود را وقف امور خیریه نمایند. رسیدگی به حال فقراء، بیچارگان و اندوه‌زدگان طریقی بود که در زندگی خود برگزیده بودند. این نحوه زندگی آنقدر غیرعادی بود که میرزا حسینعلی را با عنوان "أب الفقراء"^(۱) می‌شناختند در حالی که بانوی رئوف بزرگوار یعنی آسیه خانم نامی قرینه آن را از آن خود ساخته و به "مادر تسلّی دهنده"^(۲) مشهور شده بود. منابع مالی آنها که هنوز قابل توجه بود، در آن سرزمینی که از سویی آکنده از مُکنت‌ننگین و از طرف دیگر فقر خُرد کننده بود، آنها را به مساعدت به بسیاری از نفوس قادر می‌ساخت. احدی از آستانه خانه آنها ناامید بازنگشت. مهمان‌نوازی آنها که با مخالفت صدراعظم مواجه شده بود، علامت شاخص خانه و زندگی ایشان بود. سالها بعد، دختر آنها فاطمه، که بعداً به بهائیه ملقب گردید، مادرش در آن ایام را به خاطر می‌آورد و با احساسی عمیق می‌گوید:

"...همیشه در خاطرات خودم به او که در آن ایام اولیه از لحاظ وقار و متانت و جذابیت، ملاحظه دیگران، مهربانی، تواضع شگفت‌انگیز مانند ملکه‌ای بود فکر می‌کنم. هیچ عمل وی نمی‌توانست حاکی از محبت و مهربانی قلب پاک وی نباشد؛ به هر مکانی که وارد می‌شد، نفس حضور وی جوّی از محبت و سرور می‌آفرید و نفعه‌ای از ادب و متانت هر نفسی را که وارد می‌شد در بر می‌گرفت."^(۳)

در بیت نزدیک دروازه شمیران، فرزندان میرزا حسینعلی و آسیه خانم متولد شدند. آنچه که در آن زمان عادی می‌نمود خطر مهلك امراض و خیم کودکی بود که اطفال خردسال را تهدید می‌کرد و به همین علت کاظم و صادق از فرزندان آنها در نوزادی و پسر چهارم به نام علی محمد، در طفولیت درگذشتند. ۲۳ می ۱۸۴۴، در ساعات شب، پسر دیگر پای به جهان گذاشت که به افتخار پدر بزرگ شریفش، او را عباس نام نهادند.

میرزا حسینعلی، جوان پرشور و متهور نوری که سرپرستی عائله میرزا بزرگ را بر

۱- باید دقت نمود که در آن ایام کمتر از ۲۷ سال از عمر مبارک گذشته بود - م

۳- شاهراه منتخب، اثر لیدی بلامفیلد، ص ۴۰

۲- Mother of Consolation

عهدۀ داشت، به طور مداوم در آتش فئودالیزم ایران سخت مقاوم می‌شد. او به تفکر و تعمق در زندگی فردی یک مغازه‌نچار یا یک مسئول کاروان و حتی انزوای زُهبانی علاقۀ ای نداشت، بلکه تمایل وی به تغمّس در حیات واقعی یک نظام سلطنتی مستبد بود که نیشی فولادی و پنجه‌ای طلائی داشت و منہمک در روابط منحط بشری بود که در آن نظام اجتماعی کاملاً فاسد، جزئی ذاتی و لاینفک محسوب می‌شد. او تمایلی به تشکیلات آخوندی شیعه نیز که در طریق خود کاملاً مانند شاه و شاهزادگانش فاسد و منحرف بود، نداشت. زیرا متمسکین به آن بر آنچه که بعدها "علمی ... که از لفظ ابتدا شود و به لفظ منتهی گردد"^(۱) نامید مصرّ بودند. بعلاوه، او بحران و ناآرامی عمیق در ایران را احساس کرده بود. این بحران تا حدّی منبعث از بینش ابتدائی مسلکی و عقیدتی متأثر از غرب مسیحی صنعتی و برخوردار از دانش جدید بود.

در بحبوحه هیجانات باطنی و جوش و خروش امت شیعه ایران و کشور مجاورش عراق، موضوع نبوات مذهبی با هبوب نسایم جدیدی از انتظارات یک‌هزارساله که وجه مشخصه شیعه دوازده امامی بود و اینک ندهای شیخ احمد و سید کاظم را می‌شنید که خبر از قرب وقوع ظهور موعود می‌دادند، دامن زده می‌شد و توجه بیشتری به آن مبذول می‌گشت. با شروع سال ۱۸۴۴، تقارن و تلاقی خطوطی از نیروی روحانی بر فراز کشور حقیر و بی‌ارزش ایران صورت می‌گرفت. جوان غیر مذهبی کلاه به سر، این فرد مؤدّب، متین، آرام و درعین حال متهوّر و بی‌باک، که رسالتی متعالی‌تر برای حیات خویش داشت، در انتظار شروع رسالت خویش بود.

"هرگاه که خداوند بیمانند پیمبری را بسوی

مردمان فرستاد بگفتار و رفتاری که سزاوار

آن روز بود نمودار شد."^(۲) حضرت بهاء‌الله

۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۵۸

۱- امر و خلق ج ۳، ص ۳۰۶

اولین مظهر کلی الهی

"فَلَمَّا بَلَغَ النَّاسُ إِلَى الْبُلُوغِ تَجَلَّى عَلَيْهِمْ
بِمَا فِيهِ فِي سِنَةِ الْأَسْتَيْنِ حِينَ الَّذِي ظَهَرَ
جَمَالُ الْقَدَمِ بِاسْمِ عَلِيِّ قَبْلَ نَبِيِّل" (۱) حضرت بهاء‌الله

شیخ احمد و سید کاظم به قوه کشف و شهود این منظر را دریافته، بذر پاشیده و زمین را برای میقات معین در تاریخ ایام آماده کرده بودند. پیروان آنها، آن انقلابیون روحانی که در مقابل ابهام و ظلمت بی‌ثمر و نتیجه فرقه شیعه عصیان نموده بودند، برای ایفای نقش عظیم خود توسط دو مربی عالیقدر تربیت شده و تعلیم دیده بودند. سنه ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ قمری) فرا رسیده بود. این همان سنه "ستین" قمری بود که نبوات شیعه برای رجعت امام دوازدهم وعده می‌داد. به این ترتیب، در بهاران، پیروان بصیر و دوران‌دیش سید کاظم، که هنوز در عزای درگذشت وی سوگوار و در عین حال در اثر توصیه‌های مؤکد او مراقب و مترصد بودند، در ظلّ قیادت دو روحانی جوان، یعنی ملا حسین بشرویه و ملا علی بسطامی، با هدایت ظریف و خردمندانه روح و با اطمینان راسخ به اشارات پیشگویانه سید کاظم، برای جهشی بی‌مانند به درون عالمی ناشناخته آمادگی داشتند. آنها در سبیل تفحصی عظیم و تجسّسی جسیم بودند، آنها در طلب مظهر جدید کلی الهی بودند که در مجموعه کتب فرقه شیعه با عناوینی چون قائم، مهدی، صاحب‌الزمان، ولی عصر نامیده شده است.

مراد و مرشد آنان درگذشته بود اما آنها را به تلاش و پیشروی فرا می‌خواند. این گروه که متشکل از شانزده تن مریدان غیور و پرشور و موقن و مطمئن بودند، علائمی را که وی بیان می‌داشت و اشارتی را که به ایران می‌نمود به خاطر آوردند. برای کسب هدايات

بیشتر در مسجد کهنه و قدیم کوفه که محلّ شهادت حضرت امام علی با شمشیری زهراگین بود، مدّت چهل روزه اعتکاف پرداختند و تبّتل نمودند. پس در دو گروه به سوی نجف اشرف رهسپار گشتند. ملاّ حسین با برادر کوچکتر از خود و نیز برادرزاده‌اش^(۱) به سوی نهر فرات رفت و به استفاده از کشتی از بصره به سوی بندری در کناره شمالی خلیج فارس به نام بوشهر عزیمت نمود. ملاّ علی با بقیه همسفران پیاده طیّ طریق نمودند تا به محلّ ملاقات در مدینه شیراز واصل شدند.

نفرات معدود و گروه کوچک ملاّ حسین از این شهر ساحلی از طریق سرزمین‌های مرطوب و شرجی کناره گذشتند و ستیغ کوههای هزار متری جنوب خشک ایران را طیّ کردند تا به کازرون رسیدند و از آنجا به سمت مشرق، به سوی شیراز عزیمت کردند. روز ۲۲ می چند ساعتی قبل از غروب آفتاب به شهر رسیدند. ملاّ حسین دو همراهش را به مسجد ایلخانی فرستاد تا جائی را برای استراحت بیابند و خود در بیرون دروازه غربی شهر در حال تفکّر و تعمّق و تبّتل به مشی پرداخت که ناگاه جوانی نورانی با استقبال غیرمترقبه سر صحبت را با او بگشود. ملاّ حسین که این میهمان سابق و آرام کلاسه‌های سید کاظم در کربلا را نشناخته بود، از سلام و خوش آمدگویی گرم وی تکان خورد و دعوت وی از او جهت رفع خستگی در خانه‌اش، وی را متحیر ساخت، لذا سعی کرد عذری بیاورد. اما مرد جوان بهانه وی را که پیوستن به همراهان بود نپذیرفت و گفت:

"آنها را به خدا بسپار. خداوند آنها را محافظت می‌فرماید."^(۲)

شخصیت جذّاب و قوی مرد جوان ملاّ حسین را وادار کرد که او را در کوچه‌های پیچ در پیچ تا در یک خانه متوسط عادی همراهی کند. غلامی حبشی به نام مبارک آنها را به

۱- توضیح مترجم: مطالع الانوار ص ۴۶ می‌گوید، "میرزا محمدحسن برادرشان و میرزا محمدباقر خالوزاده‌شان با ایشان همراه بودند." اما در اصل انگلیسی مطالع الانوار (ص ۵۰) لغت nephew به معنای برادرزاده را آورده است. جناب فاضل مازندرانی در صفحه ۱۴۳ جلد سوم ظهورالحق می‌فرماید، "و پسر خالشان میرزا محمد باقر از علماء شیخیه و تلامذه سید رشتی... و در همان صفحه آورده است، "و هنگامی که با میرزا محمدباقر خالوزاده سابق‌الوصفشان

۲- مطالع الانوار، ص ۴۹

بشیراز رفته..."

درون خانه هدایت کرد.^(۱) هنگامی که آنها از در منزل عبور می‌کردند، میزبان جوان آیه مرسوم قرآنی را تلاوت کرد، "ادخلوها بسلام آمنین"^(۲). این ادای احترام در نظر ملا حسین مطلوب جلوه کرده آن را به فال نیک گرفت. به یقین مبین، اهل خانه و دیوارهای آن منزل، قرب تأثیر روحانی شبی را که در راه بود احساس می‌کردند. همسر مرد جوان که خواب از دیدگانش متواری شده بود به فراست از نیرویی که در اثر این ملاقات حسّاس و خطیر دو روح قوی در یک نقطه احتراق و اشتعال ناشی از تجربه‌ای مذهبی می‌بایست رها می‌شد، آگاهی تامّ داشت.

سید علی محمد میزبان، میهمان را به اطاقی فوقانی که مفروش و معطر بود هدایت کرده شربت تعارف کرد. سپس برای میهمان خود چای آماده ساخت. در این لحظه، ساعتی از غروب خورشید گذشته بود. آن دو با هم صلوة عشاء را ادا کردند و بعد از آن، مرد جوان به طریقی شگرف و شگفت‌آور به میهمان خود نشان داد که از هر لحاظ او دارای خصوصیتی است که سید کاظم در مورد نفس موعود منتظر از اهل بیت رسول اکرم توصیف کرده است، یعنی "او از سلاله طاهره و از خاندان رسالت و از اولاد حضرت فاطمه زهرا است. قامتش متوسط... و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرا است."^(۳) در این لحظه، دو ساعت و یازده دقیقه از غروب آفتاب می‌گذشت. او سپس به سرعت تمام برخی از معضلات مرموز در آثار دو مراد و مرشدشان را حلّ کرد و بالاخره شروع به تحریر تفسیری بر سوره قرآنی یوسف^(۴) فرمود و اولین بخش این رساله متعالیه را که موسوم به قیوم‌الاسماء است و در آن به ظهور نفسی اعظم از خود، یعنی قیوم، بشارت می‌دهد به رشته تحریر در آورد.

در تمام طول شب این مولای جدید اولین حواری عظیم خود را به کلمات قوه بدیعه

۱- مبارک، غلام حبشی، خادم لایق و وفادار خانواده سید علی محمد، یعنی حضرت باب بود. او در سفر حضرت باب به مکه ایشان را همراهی کرد و در هنگام دستگیری آن حضرت در روستای دالکی (یا کنارتخته) در رکاب مبارک بوده است. (کتاب لئالی سیاه، اثر ابوالقاسم افغان، ص ۳۳-۳۲)
توضیح مترجم: طبق توضیح جناب افغان، دالکی در چند کیلومتری بوشهر است و کنارتخته محلی در بین راه بوشهر و شیراز می‌باشد.
۲- مطالع الانوار، ص ۴۹ (قرآن، سوره حجر، آیه ۴۶) - ۳- مطالع الانوار، ص ۵۱
۴- قرآن، سوره ۲۲ / کتاب مقدّس، سفر پیدایش باب ۳۷، آیات ۱۸ الی ۳۶

مبهوت ساخت. حضرتش با ندایی آهنگین و لحنی ملایم به حلّ معضلات ملاً حسین پرداخته او را "محلّ اشراق شمس ظهور"^(۱) قرار داد.

کلّ این رساله طولانی به حقّ "اَوَّلُ وَاَعْظَمُ وَاكْبَرُ"^(۲) کتب این روح متعالی که خود را باب نامید، خوانده شده است. باب در فصل اوّل این نخستین آیات نازلّه دوران رسالتش "ظهور... 'سَيِّدِ الْاَكْبَرِ رَا تَبَشِيرَ و مَقَامَاتِ و سُنُونَاتِ اَنْ وُجُودِ مَقَدَّسٍ رَا تَجْلِيلِ ... مِی فرماید."^(۳) در این سفر جلیل با این بیان عجیب مواجه می‌گردیم که می‌فرماید، "و لَاتَقُولُوا كَيْفَ يَكَلِّمُ عَنِ اللّٰهِ مَنْ كَانَ فِي السَّنِّ عَلَى الْحَقِّ خَمْسَةَ و عَشْرُونَ اسْمَعُوا فَو رَبِّ السَّمَاءِ و الْاَرْضِ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ اَتَانِي الْبَيِّنَاتِ مِنْ عِنْدِ بَقِيَّةِ اللّٰهِ الْمُنْتَظَرِ"^(۴)

مضافاً، او به تمجید "اهل بهاء" می‌پردازد و آنها را "اصحاب سفینه یاقوتة الرّطبة الحمراء"^(۵) خوانده است. و در همین فصل اوّل به شرح و بسط سوء نیت و خباثت برادران حسود و حقوق حضرت یوسف که در کتاب مقدّس هم آمده است، می‌پردازد و به این ترتیب پیش بینی می‌فرماید که مقدر است مظهر ظهور بعدی به دست برادر و منسوب خود به آلام و رنجهای فراوان مبتلا گردد. او با اظهار وفاداری به مَنْ يُظْهِرُهُ اللّٰهُ، شهادت نفس خویش را پیشگویی می‌کند و چنین می‌گوید، "يا بَقِيَّةِ اللّٰهِ قَدْ فَدَيْتُ بِكُلِّي لَكَ و رَضِيْتُ السَّبَبَ فِي سَبِيلِكَ و مَا تَمَنَيْتُ اِلَّا الْقَتْلَ فِي مَحَبَّتِكَ"^(۶) به این ترتیب، به نحوی شگفت‌انگیز و حیرت‌آور، در همان لحظه اظهار امر و اعلان رسالت خویش، اساس اتّساع جهانی امر جدیدالولاده را از طریق مربّی عظیم ثانی به محض اظهار امرش، بنیاد نهاد.^(۷)

۱- ایقان مبارک، ص ۱۷۳

۲- قرن بدیع ج ۱، ص ۷۷

۳- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۴۴

۴- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۳۱-۳۰

۵- منتخبات آثار حضرت نقطه اولی، ص ۳۸ / مجموعه اشراقات، ص ۷۰ توضیح مترجم: نویسنده در عبارت فوق به ترکیب دو بیان مبارک حضرت اعلی و حضرت بهاء اللّٰه پرداخته است: ۱- بیان حضرت بهاء اللّٰه: "انّه مِنْ اصْحَابِ السَّفِينَةِ الْحُمْرَاءِ الَّتِي نَزَلَ ذِكْرُهَا فِي قِيَوْمِ الْاَسْمَاءِ" (اشراقات) ۲- بیان حضرت اعلی: "قَدَّرَ اللّٰهُ لَهُ سُنْفًا مِنْ يَاقُوتَةِ الرّطْبَةِ الْحُمْرَاءِ و لَیْرُكِبُ فِيهَا الْاَهِلَ الْبِهَاءِ" (منتخبات، ص ۳۸). لذا برای رعایت امانت در ترجمه و نیز حفظ اصالت بیانات مبارکه به طریق فوق نقل گردید.

۶- منتخبات آیات حضرت نقطه اولی، ص ۳۹

۷- بازتابی قابل توجه از این لحظه به یادماندنی در آن سوی عالم، در ایالات متّحده آمریکا شنیده شد. در آنجا، مخترعی به نام ساموئل اف بی مورس

شب ۲۲-۲۳ می ۱۸۴۴ از لحاظ دیگری هم مبارک بود، زیرا در شمال کشور، در مدینه طهران، میرزا حسینعلی نوری و همسر محبوبش آسیه خانم در انتظار ولادت سومین فرزند خود بودند. دو پسر نخست‌زاده آنها در طفولیت درگذشتند. در قلوب والدین جوان باید انتظاری عظیم برای وجود یک وارث بوده باشد و این امید که شاید این طفل متعهد اعتلاء نام شریف خانواده و توسعه و بسط قسمت و مقدرات آن و تداوم‌بخش جاودانگی عنصری یک نسل و تبار موروثی ارزشمند گردد. لذا زمان‌سنجی و زمان‌بندی روحانی الهی باعث گردید که آسیه خانم در همان شامگاه اظهار امر پیامبری جدید وضع حمل نماید. خداوند پسری کامل و سالم عطا کرد و امید و آرزو را متحقق ساخت. او را عباس نام نهادند که به معنی اسد است.^(۱)

طی چهل روز بعد از اظهار امر باب، که در آن میان ملا علی بسطامی با دوازده نفر همراهان خود وارد شد، هفده نفر دیگر از حواریون به امر وی ایمان آوردند.^(۲) فاطمه قزوینی^(۳) ملقب به قرّة‌العین، تنها زن در گروه تلامذ سید کاظم در کربلا، کشف و شناخته شدن وی را پیش‌بینی کرده مکتوبی حاکی از تکریم و احترام توسط شوهر خواهر خود^(۴)

Samuel F. B. Morse با به نمایش گذاشتن تلگراف، عصر ارتباطات جمعی را رسماً افتتاح کرد. روز ۲۴ می ۱۸۴۴، او اولین پیام تلگرافی را اینچنین مخابره کرد، "خدا چه کرده است." با احتساب اختلاف زمانی ساعت نقاط مختلف جهان، تقارن این دو لحظه بسیار نزدیک بود.

توضیح مترجم: جمله فوق از آیات کتاب مقدس است که در سفر اعداد باب ۲۳، آیه ۲۳ ذکر شده است.

۱- اسم "عباس" در اصل به معنای "شیر خشمگین است که جمیع شیرهای دیگر از او فرار می‌کنند." لهذا خصوصیات یک شیر غالباً به عنوان معنای کلمه ذکر می‌شود و به این ترتیب به معنای "عبوس، سرسخت، مهیب، جدی، غرّان، و دارای صدای رعدآسا" است.

۲- توضیح مترجم: در قرن بدیع (ج ۱، ص ۷۹) آمده است: "تا مدّت چهل روز احدی از این واقعه عظیمه اطلاع نیافت تا پس از انقضای مدّت مذکور هفده نفس مقدّس دیگر بتدریج در ظلّ لوای امرالله وارد شدند." جناب فاضل مازندرانی در صفحه ۱۱۹ جلد سوم ظهورالحقّ کلام آقا سید مؤمن نامی از فضلا و ظرفای خراسان به جناب ملا حسین را نقل می‌کند که، "پس من عرض کردم بحمدلله از مدرسه مانند شما بزرگواری بیرون آمد چرا آنرا نکوهش مینمائید. در جواب بدین عبارت بمن خطاب کردند ای آقا سید مؤمن مگو مگو چه که افکار و احوال حاصله در این مدرسه باعث شد که با حجّت خدا چهل شبانه‌روز مباحثه و احتجاج کردم."

۳- به یادداشت شماره ۸ مراجعه کنید.

۴- توضیح مترجم: در صفحه ۱۴۰ نقطه‌الکاف آمده است، "مرحوم سید ایشان را قرّة‌العین نامیده بودند. ایشان نیز از جمله منتظرین ظهور حقّ بعد از مرحوم سید بودند. از قرار فرمایش خود سید و از منتهای یقین خود هنگامی که جناب آخوند ملا حسین در تفحص آن شمس حقیقت بودند ایشان عریضه نوشته بود و ایمان غیبی آورده بود. من بعد از آن که حضرت ظاهر شدند عریضه ایشان را خدمت حضرت دادند و از جمله حروف حیّ گردید."

برای وی فرستاد و به این ترتیب هفدهمین حواری شد. آخرین نفری که به شیراز رسید و هجدهمین نفسی که ایمان و ایقان خویش را اعلام داشت، جوان پرشور و شوق بیست ساله‌ای^(۱) به نام میرزا محمدعلی از اهالی بارفروش واقع در ساحل دریای خزر بود. جمیع آنها مقام اظهار شده حضرت باب را به عنوان مبشر یک ظهور جدید الهی و تحقق نبوت و بشارات شیعه تصدیق نمودند. این هجده نفر اولین واحد بودند و توسط حضرت باب به حروف حیّ ملقب شدند و خطاب به هر یک از آنها توقیعی نازل گردید. نفس آن حضرت نفر نوزدهم از آن گروه نخبگان و برگزیدگان بود.

این هفده نفر چندان فرصت نیافتند که از جو روحانی و هاله معنوی مولای جدید خود نصیب برند و آسوده و آرام باشند. در اوایل ماه ژوئیه، بعد از یک دوران کوتاه القائات روحانیه، با مأموریتی خاص و برجسته، حضرت باب آنها را برای تبلیغ فعال در میان ناس اعزام داشت، مأموریتی برای اجرای امری مستحیل که کمتر از ایجاد تحوّل و تطوّر در عصری از اعصار نوع بشر نبود. آغاز کار از ایران منحلّ و فاسد با اشرافیت ظالم و ستمگر و روحانیت مرتجع آن شروع می‌شد. دعوت وی به خدمتی قهرمانانه و ایثارگرانه ندائی است و دعوتی به تجدید حیات عقیدتی و آرمانی که زمان آن را محدود نمی‌سازد، "ای یاران عزیز من! شما در این ایام حامل پیام الهی هستید. خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید. بواسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهد و بطهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد. زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن فرموده ... شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و باسرار امرش آگاه شدید ... از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را بمرارت تبدیل

۱- توضیح مترجم: در قرن بدیع (ج ۱، ص ۸۰) آمده است، "آخرین نفس مقدّسی که نامش در لوح محفوظ مسطور و در سلک حروف حیّ محشور گردید عالم کامل و نحریر جلیل جناب قدّوس بود که در آن زمان بیست و دو سال از عمر مبارکش می‌گذشت."

ننماید. من شما را برای روز خداوند که می‌آید تربیت و آماده ساخته‌ام ... راز و اسرار یوم‌الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست. طفل تازه‌متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم این روز بالاتر.

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی‌آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید ... بنام خداوند قیام کنید، به خدا توکل نمائید و به او توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.^(۱)

باب حواریونش را یک به یک "با قدم ثابت و قلب بی‌آلایش" به سوی مأموریت‌های پرمخاطره مشخص ابلاغ و اعلان پیام جدید الهی اعزام نمود. و اما در مورد نفس خویش، وی مصمم بود که مقام و مأموریت خود را به متولی کعبه، که شریف مکه، در آن مقدس‌ترین نقطه عالم اسلام بود، ابلاغ نماید. او میرزا محمدعلی بارفروش را فرمود که در این سفر زیارتی حساس از اماکن مقدسه اسلامی در عربستان، وی را همراهی نماید. به ملا علی بسطامی که شخصی عالم و راسخ و تزلزل‌ناپذیر بود، مأموریت بی‌نهایت خطرناک مراجعت به عراق را محول نمود تا در نجف و کربلا که از مراکز شیعه اسلام بود، ادعای باب را به عنوان رجعت امام غایب اعلام و اعلان نماید. برای ملا حسین، آن شخص ملهم، مصمم و ثابت‌قدم فرامین و مسئولیتی خاص و استثنائی وجود داشت. در ازاله یأس وی که به عنوان همراه و ملازم حضرتش در سفر زیارتی برگزیده نشده بود، حضرت باب وی را به سمت شمال روانه ساخته فرمود، "از این که در سفر حجاز و حج بیت با من همراه نیستی محزون مباش. عنقریب تو را به شهری می‌فرستم که حجاز و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند. زیرا رمز عظیم و سر مقدسی در آن نقطه موجود است ... اینک باید از اینجا به اصفهان و از آنجا به کاشان و طهران و خراسان عزیمت نمائی ... مطمئن باش که جنود ملکوت تو را نصرت می‌نماید و موفق خواهی شد. جنود ملا اعلی در اطراف تو حاضر و آماده‌اند و قوت الهیه در وجود تو تجلی نموده

فیض الهی راهنمای تو است...^(۱) و در مورد مأموریتش به طهران دورنمایی پر شور و هیجان به او عرضه نموده فرمود، "در سرزمین طهران سرّی موجود است و رازی پنهان که اگر^(۲) ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو به فضل و موهبت آن محبوب بزرگوار بررسی."^(۳)

ملاً حسین طبق این تعلیمات و هدایات عجیب و استثنائی و در حالی که توابع ثمینه را به همراه داشت، با روحیه‌ای عالی و ایقان و اطمینان تمام برای اجرای اوّلین مأموریت برای حضرت باب قدم در راه نهاد و در طیّ طریق به جستجوی شیخیه پرداخت. در اصفهان، کاشان و قم اساساً توفیق چندانی حاصل نشد. در اصفهان تنها با یک جوان که گندم پاک‌کن بود و پنج نفس دیگر که مقدر بود به خدمات عظیمه در امر جدید الهی توفیق یابند ملاقات نمود. در کاشان تنها با یک شخص ملاقات کرد که ایمان آورد و در آتیّه ایّام نفسی ممتاز گردید. در شهر مرتجع قم ادنی نفسی را نیافت.^(۴) اما در طول راه با کلام نافذ و میهّج خود بذر تعالیم امر جدید را بکاشت.

اواخر ماه جولای یا اوایل ماه آگست وارد طهران شد تا "رمز عظیم و سرّ مقدّس" را بیابد. ملاً حسین در مدرسه میرزا صالح^(۵) که در مجاورت دروازه شمیران بود، حجره‌ای گرفت. در اینجا، حاجی میرزا محمد خراسانی، رهبر شیخیه طهران، از این دوست و معاشر متشخص و ممتاز استقبال نمود، اما در مورد تعالیم جدید که محتوای آن به گونه‌ای اضطراب‌انگیز مُقنع و متقاعدکننده بود و با شور و حرارت به وی عرضه گردید، ابراز شک و تردید نمود. او حتّی تا آنجا پیش رفت که ملاً حسین را به علّت قصور در تحکیم جامعه شیخی و استحکام عقاید و نظریات این مکتب مورد ملامت قرار داد. اما جوانی شیخی

۲- در متن انگلیسی "وقتی ظاهر گردد" آمده است - م

۱- مطالع‌الانوار، ص ۸۲

۳- مطالع‌الانوار، ص ۷۲

۴- در صفحه ۸۸ مطالع‌الانوار آمده‌است، "بذرافشانی باب‌الباب که در شهر قم نموده بود سرسبز شد و از مردم قم حاجی میرزا موسی قمی به بغداد مسافرت نمود و بحضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد و به شرف ایمان فائز گشت و آخر الامر به شهادت رسید" - م

۵- که به مدرسه پامنا نیز معروف است.

از مریدان شیخ مزبور به نام ملا محمد معلّم نوری که به شغل معلّمی اشتغال داشت، از این افتخار که بیک ملا حسین شود، برخوردار گردید.

حجره این مرد جوان در مدرسه در مجاورت اطاق مرشدش بود و لذا مذاکرات و مکالمات مبهم او با ملا حسین را شنید و سخت تحت تأثیر قوای عظیمه و حرارت جسمیه میهمان قرار گرفت و شدیداً از بی انصافی و رفتار محتاطانه و مجادله آمیز حاجی میرزا محمد متأثر گردید و بعلاوه مجذوب شخصیت پر شور و حرارت ملا حسین شد. وی که منتظر یک فرصت مناسب برای مذاکره خصوصی بود، نیمه شبان در حجره ملا حسین رازد و او را تنها و بیدار یافت در حالی که چراغی پهلوی خود نهاده بود. ملا محمد آنچنان با حرارت و محبت مورد استقبال قرار گرفت که بی اختیار احساسات قوی خود را ابراز نمود.

ملا حسین گفت، "حالا فهمیدم که چرا در این مکان منزل کردم. اگرچه استاد شما به نحوی موهن و تحقیر آمیز این پیام الهی را رد کرد و نسبت به شارع آن ابراز تنفر نمود، اما من امیدوارم شاگرد وی، برخلاف او، به حقیقت امر آشنا شود. اسم شما چیست و موطن شما کجاست." بعد از جواب ملا محمد، ملا حسین به سؤالات خویش ادامه داد و به نحو عجیبی دقیقاً در مورد شخص اساساً آشنا و مشخصی در طهران سؤال و تحقیق نمود. او گفت:

"آیا امروزه از عائله میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟"

طلبه جوان جواب داد، "آری، در میان پسران او یکی از همه ممتازتر و در رفتار شبیه به پدر است. او با حیات شریف خود، با سجایای عالیّه خود، با محبت ها و آزادگی خود ثابت کرده است که خلف شریف و اصیل یک پدر شریف و اصیل است."

ملا حسین پرسید، "به چه کاری مشغول است؟" ملا محمد جواب داد: "بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام می فرماید."

"چه مقام و رتبه ای دارد؟"

”جز این که ملجأ مستمندان است و پناه غریبان، هیچ شغلی ندارد.“

”نام او چیست؟“

”حسینعلی.“

”اوقات خود را چگونه سپری می‌کند؟“

”اوقات خود را اغلب در میان جنگلهای زیبا به گردش می‌گذرانند و به مناظر زیبای طبیعی علاقه تام

دارد.“

”چند ساله است؟“

”بیست و هشت سال.“

با تداوم مکالمات و مذاکرات، ملا محمد در کمال حیرت متوجه شد که سؤالات با اشتیاق تام و حرارت تمام مطرح می‌گردند و جوابها موجب سرور موفور ملا حسین می‌شود. ملا حسین ادامه داد:

”زیاد به ملاقات او نائل می‌شوید؟“

”بلی، اغلب به منزل او می‌روم.“

ملا حسین پرسید، ”آیا می‌توانی امانتی از جانب من به دست شخص ایشان برسانی؟“ بعد، لوله کاغذی را که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود و بخشی از تفسیر سوره مبارکه یوسف بود^(۱) به وی داد و درخواست کرد فردا صبح زود به میرزا حسینعلی داده شود. بعد افزود:

”اگر ایشان عنایتاً جوابی برای من داشتند، آیا محبت می‌کنی که آن جواب را به من برسانی؟“^(۲)

چون میرزا حسینعلی و برادرانش در یک خانه استیجاری در محله دروازه شمیران زندگی می‌کردند، مسافتی را که ملا محمد بامدادان، در ساعتی که فقراء برای درخواست کمک به در خانه ثروتمندان مراجعه می‌کردند، در خیابانهای تهی برای تحویل لوله کاغذ

۱- گفته می‌شود که ملا حسین علاوه بر کاغذی که بخشی از تفسیر قیوم الاسماء بر آن نوشته شده بود، نسخه‌ای از هدایات حضرت باب در خصوص زیارت مراقد مقدسه حضرت ائمه را نیز به همراه داشته است.

۲- توضیح مترجم: مطالب فوق با استفاده از مطالع‌الانوار (صفحات ۸۹ و ۹۰) نقل گردید. برخی از جملات متن انگلیسی در ترجمه فارسی مطالع‌الانوار موجود نبود، لاجرم ترجمه گردید.

پیمود، بسیار کوتاه بود. چون نزدیک شد، در کمال تعجب میرزا موسی، برادر میرزا حسینعلی را ایستاده بر دم در دید و موضوع مأموریتش را به وی گفت. موسی به درون خانه رفت و طولی نکشید که با پیامی گرم و دعوت‌کننده بازگشت و ملا محمد را به حیاط خانه و از آنجا به اطاق اصلی اجتماعات راهنمایی کرد. در آنجا لوله کاغذ را به میرزا موسی داد تا در مقابل میرزا حسینعلی قرار دهد. میرزا حسینعلی به هر دو نفر آنها فرمود بنشینند و لوله کاغذ را باز کرد و به مندرجات آن نظری انداخته بعضی از جملات را به صدای بلند می‌خواند. آن دو که مجذوب ملاحظت آواز و ظرافت نغمه وی شده بودند، وقتی که بعد از خواندن یک بخش از کاغذ میرزا حسینعلی با برادرش تکلم نمود، تکان خوردند. او فرمود:

"موسی، چه می‌گوئی؟ براستی می‌گویم نفسی که به حقانیت قرآن ایمان داشته باشد و منشأ الهی آن را تصدیق نماید و حتی یک لحظه تأمل نموده تأیید ننماید که این کلمات روح‌بخش دارای همان قوای حیات‌بخش هستند، مطمئناً در قضاوت خود خطا کرده و از طریق عدالت و انصاف منحرف شده است."^(۱)

بعد طلبه جوان را از حضور مرخص نمود و یک کله قند روسی و یک بسته چای^(۲) توسط او برای ملا حسین فرستاد. چنین هدایای ارزشمندی مبین تقدیر و تکریم وی بود. ملا محمد شتابان به مدرسه و نزد غریبه دانشمند مراجعت کرد و هدایا و پیام را به ملا حسین داد. ملا حسین در کمال وجد و شغف و احساساتی که به نحوی حیرت‌آور عمیق و شدید بود هدایا را گرفت و بوسید. بعد ملا محمد را در آغوش گرفت و بر

۱- با استفاده از صفحه ۹۱ مطالع‌الانوار ترجمه شد - م

۲- در اواسط قرن نوزدهم در ایران، قند کالائی نسبتاً کمیاب و گرانها بود. کله قندهای زیبای مخروطی و بلورین از روسیه وارد می‌شد و به قطعات کوچکتر شکسته می‌شد تا به سبک ایرانی برای شیرین کردن چای استفاده شد. طریقه استفاده آن چنین بود که بلور قند را زیر زبان می‌گذاشتند و چای داغ را روی آن می‌نوشیدند. صنعت چای ایران، که اساساً در آن زمان در این کشور صنعتی نوین بود، در منطقه تولید آن در سواحل بحر خزر نزدیک رشت متمرکز بود. با این حال چای محصولی گرانها بود، بالاخص وقتی که برگهای دستچین ممتاز انتخاب و در نهایت سعی و دقت عمل آورده می‌شد. معدودی از بایان به تولید چای اشتغال داشتند.

چشمهایش بوسه زده گفت:

”رفیق عزیز و محبوب من. دعا می‌کنم همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند به تو شادمانی ابدی

عنایت فرماید و قلب تو را با سرور لایزال مسرور سازد.“^(۱)

رفتار ملاّ حسین آنقدر حیرت‌آور و غیرمترقبه بود که ملاّ محمد بر ارتباط قلبی خودجوش بین دو مردی که هرگز یکدیگر را ملاقات نکرده بودند اندیشید، امّا معماً برای وی حلّ نشده بود. در مدّت اقامت در طهران ملاّ حسین هیچ ملاقات شخصی با میرزا حسینعلی نداشت امّا مأموریت‌های آرام روزانه به عهده گرفته و مذاکرات محرمانه‌ای با متحرّیان انجام داده و از آن جمله سعی کرده بود که پیام حضرت باب را به شاه و وزرای وی ابلاغ نماید. بعد شب پیش از عزیمت ملاّ حسین به مقصد خراسان، طلبه جوان را به رعایت نهایت احتیاط در بیان مشاهداتش تشویق و نصیحت نمود:

”آنچه دیدی و شنیدی مبادا به کسی اظهار کنی ... اسم او را مبادا به کسی بگوئی زیرا حاسدان مقام وی بر

اذیت او قیام خواهند کرد. در احیان تضرّع و مناجات دعاکن که حیّ قدیر او را محافظت فرماید و بواسطه او بر

مستضعفین خود منت گذارد و فقرا و بینوایان در ظلّ او عزیز فرماید ... وظیفه ما این است که ندای یوم جدید را

بلند نمائیم و این پیام الهی را به سمع جمیع ناس برسانیم. عنقریب جمعی از نفوس در این شهر جان خود را در

این سبیل فدا خواهند کرد و شجره امر الهی به خون آنان آبیاری خواهد شد، نشو و نما خواهد کرد و جمیع نوع

بشر در ظلّ آن شجره در خواهند آمد.“^(۲)

میرزا حسینعلی که از درایت و فراست شدیدی برخوردار بود، به آن بخش از

قیوم الاسماء که بر آن لوله کاغذ نوشته شده بود، همانند تازی که ید ماهر یک شهنواز الهی

بر آن زخمه‌ای وارد آورد پاسخ داده بود. با آشنائی اجمالی که او احتمالاً با نظریه‌های

مقدماتی شیخ احمد و سیّد کاظم داشت، بلافاصله مقام روحانی حضرت باب را مورد

تصدیق قرار داد و در ردیف هواداران و پیروان امر جدید قرار گرفت. او از چنان روحی

آماده و مستعدّ برخوردار بود که گوئی همیشه یک بابی بوده است. برادر فریس و هوشمند

۲- با استفاده از صفحه ۹۲ مطالع الانوار ترجمه شد.

۱- با استفاده از صفحه ۹۱ مطالع الانوار ترجمه شد - م

وی، موسی، با استماع همان یک فقره طولانی، تقریباً بلافاصله در عداد پیروان حقیقت جدیدالولاده درآمد. برخی از نفوسی که از لحاظ مذهبی هم‌رنگ جماعت می‌گردند، قبلاً میرزا حسینعلی را به "سازشکاری مذهبی" متهم کرده بودند و اینک پیشگوئی‌های آنها کاملاً مورد تأیید قرار می‌گرفت. مسلماً آمادگی ذاتی وی برای حقیقت جدید، تصدیق فوری امر حضرت باب را تضمین می‌نمود و به این ترتیب او نیز یکی دیگر از پیروان اولیه پیامبر اولوالعزم جدید شد. در همین لحظه نیز بود که مأموریت الهی شخص وی نیز آغاز گردید.

میرزا حسینعلی، چون همیشه، ثابت کرد که ترکیبی استثنائی از مرد تفکر و اهل عمل است. با اقبال به امر حضرت باب، فصلی جدید و متعالی در دفتر حیات وی گشوده شد، زیرا این دعوت الهی متوجه او نیز بود. اما ابتدا او می‌بایست اعلام می‌کرد که یک قوه جدید مبعوث شده از سوی خداوند بر وجه ارض ظاهر شده است، قوه‌ای برای تحوّل عمیق در جمیع جوانب حیات. اصلاحات مذهبی و اجتماعی شدیداً مورد نیاز بود؛ بنابراین او می‌بایست یک مُصلح باشد و ابتدا پیام تطهیر کننده سید جوان شیرازی را که وی از لحاظ روحانی با وی مانوس شده بود و تعالیمش را در زمانی که میقاتش را خداوند تعیین می‌کرد تقویت می‌نمود، اعلام و ابلاغ نماید.

در بیت عائله نوری در طهران باید در مورد درک القاء اساسی و چشمگیر یک پیام مذهبی نیرومند جدیدی که تحت حمایت نابغه و رهبر عائله است، همه‌های در گرفته باشد. لذا تعجبی ندارد که نابرداری میرزا حسینعلی به نام میرزا یحیی که در زمان مأموریت ملا حسین چهارده‌ساله بود نیز متعاقب نابرداری‌های بزرگترش، بابی شود. این جوان تحت تعلیم خاص میرزا حسینعلی قرار گرفته و بر اثر درگذشت نابهنگام مادرش کوچک خانم، تحت قیمومت و سرپرستی او واقع شده بود و بدین لحاظ قبل از این واقعه از سنین اولیه حیاتش تحت هدایت برادرش بود. او جدی، ساکت، مؤدب، محجوب و متواضع، و فردی منزوی و شیفته اشعار عرفا بود و بعدها یکی از بایان مسنّتر او را "طفل

خوش احوال^(۱) خوانده بود. و شاید در آن زمان نفوس دیگری از این عائله بوده‌اند که میل داشتند در کمال سکون و پنهانی عقاید و آراء خطرناک و غیرمحافظة کارانه بابی را که مطمئناً به مسائل و مشکلاتی با ملاها منجر می‌شد، تبعیت نمایند. نهایتاً سه برادر دیگر و چندین نفر از خواهران به این امر ایمان آوردند.

احتمالاً اواخر تابستان بود که میرزا حسینعلی به صوب نور عزیمت کرد، اما ابتدا به طرف شمال به سوی افچه رفت و بعد از طریق جبال مخوف به سوی قصبه آسیه خانم یعنی یالرود و از آنجا به جانب تاکر واقع در فلات کوچکش بر فراز رود پرزمزمه نور که در این فصل بسیار کم‌آب شده بود، رهسپار گردید. به وطن واصل شد و در محیط گرم قصر تاکر در دامنه کوه عظیم و پرهیبت اورنگ که چون مانعی قد برافراشته بود قرار گرفت و بلافاصله برای اعلام و ابلاغ ظهور جدید به معاشرین و منسوبین عزیمت کرد. معلوم شد که میرزا محمدتقی، از منسوبین دور وی که در مدرسه یالرود تدریس می‌کرد و رؤیاهای پیشگوئی‌کننده را درباره وی مشاهده کرده بود، درگذشته است و پسر نالایق و بی‌عرضه وی به نام ملا محمد جانشین وی شده و خود را در میان گروه روبه کاهش مریدان مایوس و افسرده یافت. میرزا حسینعلی به نفوسی از بزرگان نوری که در باره امور درباره سؤال و پرس و جو پرداختند، با بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی جواب می‌داد و سؤالات را به فرصتهائی جهت بیان پیام بابی به کلامی که مناسب سائل بود تبدیل می‌کرد و به لحنی متقاعد کننده به مزایای لاتعد و لاتحصایی که امر جدید بر آنها و بر ایران اعطا و نثار خواهد کرد اشاره می‌کرد. این که جوانی از اشراف عمیقاً به مسائل مذهبی علاقمند باشد فی نفسه تکان دهنده بود، اما نکته حیرت‌آور این بود که آنچنان به قدرت و توانائی به بیان عقاید امر جدید می‌پرداخت که احدی از ملاها قادر نبود به نحوی موفقیت‌آمیز به نظریه‌های او

۱- توضیح مترجم: ظاهراً این عنوان از کتاب نقطه‌الکاف اثر حاجی میرزا جانی کاشانی صفحه ۲۳۹ باید نقل شده باشد که از قول حضرت بهاء‌الله نقل می‌کند، "من مشغول تربیت جناب ازل بودم آثار فطرت و نیکوئی اخلاق از مرآت وجودش ظاهر بود و همیشه وقار و سکوت و ادب و حیا را دوست می‌داشت و از مخالطه اطفال و افعال ایشان اجتناب می‌نموده ... اشعار اهل معرفت و توحید را دوست می‌داشتند." بعد می‌افزاید، "حقیر مصنف کتاب یک زمانی بخدمت ایشان رسیدم طفل خوش‌احوالی بنظم آمد."

مقابله نماید. اهالی نور مجبور شدند شور و اشتیاق وی را با اکراه تمام و در عین حال علیرغم عمق افکاری که با چنین شور و حرارتی ابراز می‌شد، تواضع و فروتنی وی را نیز مورد تمجید و ستایش قرار دهند.

از جمله اولین نفوسی در اثر بیان مؤثر مواضع امر حضرت باب، ایمان آورد، نابرداری‌اش میرزا محمدحسن و نیز یکی از منسوبین نزدیکش به نام محمدتقی خان بود.^(۱) اما عموی وی، عزیز، شدیداً و قویاً با این نظریات جدید ارتدادی بمعارضه برخاست و در سفری به سعادت‌آباد شخصاً از ملا محمد، روحانی متشخص منطقه نور، تقاضای مداخله فوری علیه برادرزاده‌اش نموده گفت:

“ای جانشین پیغمبر خدا! نگاه‌کن چه خطری متوجه دین اسلام شده، بین کار بکجا کشیده که جوانی با لباس درباری بنور آمده حمله بحصن حصین ایمان می‌نماید و دین اسلام را منهدم می‌سازد... هر کس نزد او حاضر می‌شود بدام سحرش گرفتار می‌گردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمی‌دانم چه کار می‌کند که همه را بخود متوجه می‌سازد. از دو حال برون نیست؛ یا ساحر و شعبده‌باز است یا دوائی به چای مخلوط می‌کند که چون کسی آن را بیاشامد فریفته او می‌گردد.”^(۲)

شیخ مزبور متوجه شد که چقدر این اظهارات هشدار دهنده عزیز احمقانه است، لذا او را دست به سر کرد ولی در عین حال خود را از مواجهه با مرد جوان خارق‌العاده که “کلامش مانند سیل منهمر و وضوح و شفافیت بیانش جاذب اکثر روحانیون دانشمند به سوی وی بود”^(۳) عاجز و ناتوان می‌یافت. او مطمئن نبود که بتواند حمایت مردم را در تکذیب و تقبیح مبلغ جوان بسیج نماید و آنقدر شهادت و شخصیت اخلاقی نیز نداشت که جبال را طی نماید تا حقیقت امر را مورد تحقیق قرار دهد. در عوض دوتن از مریدان مورد

۱- محمدتقی‌خان در واقعه حمله سربازان شاهسون بریاست میرزا ابوطالب به نور شهید شد (توضیح مترجم با توجه به صفحه ۶۷۱-۶۶۹ مطالع‌الانوار)

۲- مطالع‌الانوار، ص ۹۸

۳- کلام دکتر چین T.K.Cheyne که حضرت ولی امرالله در پاورقی صفحه ۱۱۳ نسخه انگلیسی مطالع‌الانوار از کتاب “ائتلاف نژادها و ادیان” به آن

استشهاد فرموده‌اند - م

اعتمادش به نام ملاّ عباس و میرزا ابوالقاسم را که ضمناً همسران دو دختر وی^(۱) بودند، اعزام داشت تا مرد جوان و پیامی را که تبلیغ می نمود مورد بررسی و محاجّه قرار دهند؛ و ملتزم و متعهد شد که هر نتیجه‌ای که آن دو حاصل نمودند بدون ادنی تردید و تأملی مورد تأیید و حمایت قرار دهد. چون میرزا حسینعلی در آن زمان در دارکلا در خانه زمستانی در دشت ساحلی نزدیک بحر خزر واقع در شمال تاکر بود^(۲)، آنها برای ملاقات وی بدان صوب عزیمت نمودند. در خانه وی، که با میهمان‌نوازی گرم و با آغوش باز پذیرفته شدند، ایشان وی را دیدند که در میان جمعی نشسته و مشغول تفسیر سوره فاتحه قرآن مجید هستند که موسوم و ملقب به "سبع المثنی" است. در میان سایرین بر روی زمین نشستند و به کلام آهنگین ایشان که به بیانی فصیح و عبارتی متین و دلائلی محکم و براهینی متقن به شرح مفاهیم عالیّه مندمج در آن مشغول بودند، گوش فرا دادند. ملاّ عبّاس ناگهان از جای برخاست و رفت دم در اطاق و با کمال خضوع و عبودیت ایستاد و با لرزه و گریه نزد میرزا ابوالقاسم اعتراف کرد:

"می بینی که من در چه حالی هستم. از پرسیدن هر سؤالی از میرزا حسینعلی عاجز و ناتوانم. سؤالاتی را که حاضر کرده بودم از ایشان پرسم بکلی از نظرم محو شد. تو مختاری که سؤالات خود را مطرح کنی یا تنها نزد ملاّ محمّد مراجعت نمائی و او را از وضع و حال من مطلع کنی. از قول من به وی بگو که عبّاس دیگر ابداً نمی تواند نزد او مراجعت نماید.

۱- توضیح مترجم: طبق نوشته مطالع الانوار (ص ۱۰۰) این دو دامادهای مجتهد مرحوم یعنی میرزا محمدتقی بودند نه ملاّ محمّد مجتهد. نویسنده از اصطلاح son-in-law استفاده کرده است که نشان می دهد به دنباله مطلب در مطالع الانوار انگلیسی توجه نکرده است که می گوید، 'Mulla Abbas and Mirza Abu'l-Qasim, both sons-in-law and trusted disciples of the late mujtahid Mirza Muhammad-Taqi ...' (صفحه ۱۱۴ متن انگلیسی مطالع الانوار)

۲- خانواده‌های اشراف و ثروتمند برای اعضاء کثیر خود دارای خانه‌های متعدّد بودند و ایل و تبار میرزا بزرگ نوری از چنین عائله‌هایی محسوب می شد. قصر تاکر در ارتفاعات مرکزی درّه رود نور بود که از شرق به غرب جریان داشت و در زمستان تمام راههای منتهی به آن مسدود می شد. بالعکس، دارکلا، که محلّ خانه دیگر این خاندان بود در شمال، ورای سلسله کوهها در زمینهای پست قدیمی ساحل دریای خزر قرار داشت و از هوای بارانی معتدل تری برخوردار بود. لهدا، نفوسی از خانواده که در طهران یا در خانه‌های نزدیک پایتخت اقامت نداشتند، برای اقامت میانه فصل زمستان این نقطه را ترجیح می دادند.

او دیگر نمی‌تواند این درگاه را ترک نماید.^(۱)

اما قاصد و سفیر دوم نیز که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود، جواب داد:
 "من دیگر مدرّس و معلّم خودم را نمی‌شناسم. در این لحظه با خدای خود عهد کردم
 که بقیه ایّام عمر خود را در خدمت میرزا حسینعلی که مولای یگانه و حقیقی من است
 صرف نمایم."^(۲)

در مراجعت آن دوبه محلّ و مسکن خود، اخبار ایمان سریع و شگفت‌انگیز آن دو و
 ترک ملاّ محمّد به عنوان مرشد و مراد خود توده مردم در سراسر منطقه را برانگیخت.
 اینک مجتهدین، مقامات دولتی و تجّار به سوی بیت درباری جوان در دارکلا می‌شتافتند.
 وقتی که تعدادی از اهالی نور به امر بابی ایمان آوردند، پیشنهاد کردند که "اگر ملاّ محمّد،
 مجتهد نامدار، هم در زمره مؤمنین به امر جدید در آید، جمیع نفوس مهمّهای که در این
 منطقه بیلاقی سکونت دارند مجذوب شما خواهند شد."^(۳)

میرزا حسینعلی در جواب آنها گفت، "مقصود من از مسافرت به نور اعلان امر الهی و
 تبلیغ نفوس و هدایت آنها است. منظور دیگری نداشته و ندارم. بنابراین اگر بشنوم که
 شخصی طالب حقیقت است و در صد فرسنگی منزل دارد و نمی‌تواند به ملاقات من بیاید من
 با نهایت سرور و نشاط بدون هیچگونه تأخیر و سهل‌انگاری فوراً به ملاقات او می‌روم و
 امر الهی را به او ابلاغ می‌نمایم."^(۴) میرزا حسینعلی بعد از بیان این مطلب با چند نفر از
 مؤمنین جدید به حضرت باب به صوب روستای مزبور^(۵) عزیمت کرد. ملاّ محمّد با
 تشریفات کامل و در کمال خوش‌روئی از وی در خانه خود استقبال و پذیرائی کرد و

۱- با استفاده از صفحه ۱۰۰ مطالع‌الانوار ترجمه شد.

۲- توضیح مترجم: در مقاله‌ای از جناب ابوالقاسم افغان مندرج در صفحه ۱۸۱ کتاب "محبوب عالم"، به نقل از صفحه ۱۵۹ جلد اول سفرنامه حضرت
 عبدالبهاء می‌نویسد، "و بعد ذکر ملاّ حسن و ملاّ عبداللطیف را فرمودند که در مازندران از قبل مجتهد آنجا به حضور جمال مبارک
 مشرف شدند و کینونت آنها بقسمی مبعوث و خلق جدید شد که شب و روز آرام نجسند تا آنکه ملاّ عبداللطیف بعد از صدمات و
 بلیات در مشهد فدا جان بداد و بملکوت ابھی شتافت."^۳

۳- به مطالع‌الانوار، ص ۱۰۱ مراجعه فرمائید.

۵- سعادت‌آباد - م

۴- مطالع‌الانوار، ص ۱۰۲-۱۰۱

میهمان‌نوازی معمول را در حق کسی که از قبل می‌شناخت به جای آورد. میرزا حسینعلی گفت، "من برای ملاقات رسمی نیامده‌ام. مقصودم دید و بازدید نیست. فقط برای این آمده‌ام که ظهور امر جدید را به شما بشارت دهم. این امر از طرف خدا است، موعود اسلام ظاهر شده است. هر نفسی گوش جان به این پیام سپرده است قوه مقاومت‌ناپذیر آن را احساس کرده و با موهبت و عنایت الهی مکنون در آن تحوّل جدیدی یافته است. حال، هر آنچه که ذهن شما را مشغول و متحیر ساخته یا شما را از معرفت به حقیقت مانع شده است، بیان نمائید."^(۱)

در مقابل این دعوت به فتح ابواب تحقیق و اقبال به سوی نور توفیق، مجتهد اعظم شرطی را پیشنهاد نموده گفت، "من هیچ وقت به امری اقدام نمی‌کنم و تصمیمی نمی‌گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. در این قبیل موارد بلااستثناء با باز کردن کتاب الهی و زیارت اولین آیه‌ای که در آن صفحه مشاهده نمایم از خداوند استمداد می‌نمایم و هدایت او را جویا می‌شوم. از فحوای آیه می‌توانم قضاوت نمایم که آیا کاری را که در نظر دارم انجام دهم مقرون به صلاح و حکمت هست یا نیست."

میرزا حسینعلی ممانعتی ننمود. مجتهد اعظم قرآنی طلب کرد، آن را گشود، نگاهی انداخت، بلافاصله آن را بست و بدون آن که بگوید کدام آیه آمده بود و مضمون آن چه بود، گفت، "استخاره راه نداد، بنابراین در بحث و مذاکره وارد نمی‌شوم،" و به این ترتیب تلویحاً پیش‌بینی نامیمون آن آیه خطیر و سرنوشت‌ساز را برای خود پذیرفت.

بدیهی است، شخصیت ضعیف ملاً محمد نمی‌توانست پذیرش اهمّیت غور و خوض در حکمت قرآن را تحمل نماید و نیز واضح است که آیه مزبور دارای مضمونی بود که به نحوی او را عمیقاً آشفته و مضطرب ساخت و شاید نسبت به قوای روحانی القاء شده در منطقه، قوائی که وضعیت متزلزل وی را به عنوان ناصح و راهنمایی مذهبی مردم در منطقه بر هم می‌زد، ترس و خوفی در دلش ایجاد کرد. میرزا حسینعلی عقب‌نشینی

۱- با استفاده از صفحه ۱۰۲ مطالع‌الانوار ترجمه شد.

ملتسمانه او از اشتغال به چنین بحثی را احساس کرد. پس برخاست و در نهایت محبت از وی خداحافظی کرده به دارکلا مراجعت نمود.

در همین ایام در شمال مازندران اتفاق جالبی افتاد. یک روز که میرزا حسینعلی و همراهانش سوار بر اسب در منطقه ییلاقی به سیر و سیاحت مشغول بودند، جوانی را در لباس دراویش مشاهده کردند که در کنار جاده بر لب جویباری نشسته و آتشی افروخته بود که بر آن آتش غذایی می پخت و می خورد. میرزا حسینعلی بر بالای زین اسب از وی سؤال نمود:

"بگو ببینم، درویش، چه می کنی؟"

درویش پاسخ داد، "مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم." میرزا حسینعلی در مقابل این جواب حیرت آوری که آنچنان بی پرده و صریح و ساده بیان گردید، لبخندی زد و در حالی که همراهانش مجذوب این ملاقات غیرمترقبه تصادفی در انتظار وی بودند، در کمال محبت و به طریقی نافذ و مؤثر شروع به بررسی و کند و کاو در افکار وی نمود. طولی نکشید که میرزا حسینعلی آن جوان شکاک را بکلی متحول ساخت و حقیقت وجود خداوند را برای وی روشن ساخت و ذهن وی را از افکار و تفکرات بیهوده و باطله بالمره تطهیر نمود به او امکان شناخت نور را که به این نحو غیرمنتظره بر روح و روان وی تابیدن گرفت، بخشید. غریبه مهربان دریافت که این درویش جوان یک شاعر متکدی صوفی به نام مصطفی بیک سنندجی اهل کردستان است. وقتی که سواران آماده عزیمت شدند، مرد جوان آنچنان انجذاب و اشتعالی نسبت به تعالیم و مبلغ آنها نشان داد که آنچه از وسائل پخت و پز همراه داشت ترک کرد و قیام کرده با آنها همراه شد. در کمال انجذاب و اشتعال دنبال اسب مولایش پیاده می رفت و در کمال سرور به انشاء و انشاد اشعار پرداخت و آنها را به این غریبه که اشعارش در تکریم وی بود، تقدیم نمود:

انت شمس الهدی و نرو الحق اظهر الحق یا ظهور الحق

برگردان ترجیع‌بند مزبور این مصرع بود: "حجبات را خرق کن... حجبات را خرق کن" (۱)

وقتی که سالها بعد این شعر در سطح وسیعی شهرت و انتشار یافت، مردم می‌گفتند که یک صوفی (به یادداشت شماره ۶ مراجعه شود) معروف به مجذوب اشعاری را بداهتاً در مدح محبوب خویش که تازه یافته سروده است. احدی حدس نمی‌زد که محبوب وی چه شخصی بوده است، زیرا تنها درویش بود که در آن زمان به مقام رفیع آن سوار ناشناسی که در آن جاده روستائی با وی ملاقات کرد، پی برده بود.

مراجعت میرزا حسینعلی، اکنون در کسوت یک مبلغ ملهم بابی به وطن ییلاقی خویش در خطه نور در ایالت مازندران، اولین عامل مؤثر در اتساع امر جدید در ایران بود. با تشویق‌های صادقانه و معجزه‌آسای وی که منبعث از فصاحت گفتار و معلومات بی‌مثال وی، و ناشی از جوابهای مقنع و اطمینان‌بخش او به سؤالات مشکله در خصوص مسائل مذهبی و رفتاری بود، اما به طور اخص از استحکام شخصیت و محبت بی‌نهایت وی نسبت به جمیع اقشار ناس منشأ می‌گرفت، قلوب و ارواح مردم ولایت خویش در خطه نور را مجذوب خود ساخت. به هر حال، آنها و رای احترامی که برای او که مقدر بود به "ناصر مشفق" (۲) ملقب شود، نسبت به حضرت باب که "صوت الصارخ" (۳) بود اظهار بیعت و وفاداری نمودند. آنها از چنان نیروئی برخوردار شده بودند که به تبلیغ نفوسی که هنوز ایمان نیاورده بودند و کسانی که با مرد پرتکاپوی جوان که مشتاقانه مصمم بود جمیع را در خیل مؤمنین به پیام جدید الهی وارد کند، ارتباطی حاصل ننموده بودند، ادامه دادند. او بعدها فرمود، "خدا داناست که خودمان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم. با آن که در لباس اهل علم نبودیم کراراً با علما در نور و مازندران مذاکرات

۱- توضیح مترجم: این برگردان در صفحه ۵۶ "بهاء‌الله، شمس حقیقت" آمده است. جناب ابوالقاسم افغان در مطلبی در این خصوص نوشته‌اند، "پشت سر

هیکل مبارک راه می‌رفت و می‌گفت، 'حجبات را خرق کن'" ۲- لوح طرازات، مجموعه اشراقات، ص ۱۵۹

۳- لوح‌القدس، کتاب مبین، ص ۱۴۰

کردیم و حقانیت امر را به آنها ثابت نمودیم. در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم، هر جا طالبی یافته شد به سوی او شتافتیم و با هر کس مذاکره کردیم ندای الهی را پذیرفت و در جمع اهل ایمان داخل شد.^(۱)

وقتی که احتمالاً با نزدیک شدن فصل بهار و کم خطر شدن سفر، میرزا حسینعلی مراجعت نزد خانواده و انجام دادن بسیاری از امور در طهران را ضروری یافت، نهال امر جدید در بسیاری از قلوب ریشه‌های محکمی دوانده بود. تردیدی نیست که خطه نور اولین حصن حصین تعالیم بانی شد و به طور مداوم با تردد نفوس و ارسال پیام‌هایی از سوی میرزا حسینعلی و نیز نفس حضرت باب، تقویت می‌شد.

در این ضمن، ملا علی بسطامی دوّمین حواری با استعداد و شیردل طبق تعلیمات حضرت باب به عراق بازگشته و با اعلام علنی تعالیم حضرت باب موجب معارضه و مقابله شدید در کوفه، نجف و کربلا شده بود. طی دیدار تند و جنجالی وی از کربلا در ماه آگست، هویت دقیق سید علی محمد باب را به عنوان نفس موعود به اطلاع فاطمه قزوینی ملقب به قرّة العین رسانده بود و به این ترتیب مکتوبی را که وی در اثر قوای ملهمه در معرفت موعود نوشته بود مورد تأیید قرار داد. والی ایالت او را دستگیر نمود و به بغداد فرستاد و در آنجا در زندان باقی ماند تا در ماه ژانویه توسط علمای سفّاک و بیرحم که مشتاق مرگ وی بودند ولی نمی‌توانستند در این خصوص به توافق برسند، مورد محاکمه و استنطاق قرار گرفت. در ماه آپریل ۱۸۴۵ در حالی که بسته به سلاسل و زنجیرها بود به استانبول فرستاده شد تا در بندرگاه به کارهای شاق وادار شود و بدون این که اخلاص و مقام والای ایثارگرانه‌اش برای احدی شناخته شود درگذرد و نابود شود.^{(۲)(۳)}

۱- مطالع الانوار، ص ۶۳-۶۲۹

۲- توضیح مترجم: مؤزان مؤمن در تحقیقی که در مورد ملا علی بسطامی نموده و در پژوهشنامه شماره اول سال دوم (پائیز ۱۵۴ بدیع)، ص ۳۹ تا ۸۴ چاپ شده است، می‌نویسد، "بالاخره باب عالی تصمیم گرفت که ملا علی را به اسلامبول بخواهد و او را محکوم به کار شاقه در بندرگاه کند. در حال حاضر باید مطمئن بود که ملا علی در اسلامبول درگذشته است." (ص ۷۶) دکتر عباس امانت در کتاب Resurrection and Renewal صفحه ۲۳۷ می‌نویسد، "یک ماه بعد از حبس جدید بسطامی، سفیر ایران نماینده‌ای رسمی به باب عالی اعزام نموده به حبس وی اعتراض نمود. او معتقد بود چون زندانی از رعایای ایران

طی همین مدت، حضرت باب با میرزا محمدعلی بارفروش (قدوس) به عنوان کاتب وحی، در حالی که مبارک، غلام حبشی، ملازم رکاب بود، سفر شاق و دشوار زیارتی خود به مکه را شروع کرده بودند. آنها حدود ۱۶ اکتبر ۱۸۴۴ از بوشهر عزیمت کردند. او در خانه کعبه به طور مستقیم و صریح ادعای قائمیت خود را اعلان نمود، لکن این ادعا به گوشهای ناشنوا رسید و احدی اجابت ننمود، آنها در ماه می یا جون ۱۸۴۵ بعد از ۱۱ ماه قمری به ایران مراجعت کردند. بعد، حضرت باب در بوشهر اقامت کردند، در حالی که قدوس بازگشت تا با طوفانی که در اثر عکس‌العمل مجتهدین شیراز برخاسته بود مواجه گردد. او با دو تن دیگر از بایبان^(۴) گرفتار شد و بیرحمانه مورد آزار و اذیت واقع گردید و هر سه نفر از شهر اخراج شدند.

حسین‌خان حاکم شیراز برای دستگیر کردن حضرت باب که در بوشهر بودند اقدام کرد و گروهی از سواران را از شیراز گسیل داشت تا مربی و مبلغ جوان را بازداشت نمایند. اما، روز ۳۰ جون ۱۸۴۵ ایشان با گروه سواران در روستای دالکی واقع در چهل مایلی بوشهر برخورد کردند و محضر و قوای مکنونه ایشان آنچنان سواران را مجذوب ساخت که ایشان را، نه به عنوان نگهبانان، بلکه به عنوان ملتزمین رکاب، تا شیراز همراهی کردند. در مواجهه اولیه ایشان با حاکم، با ایشان در نهایت گستاخی و بی‌احترامی رفتار شد و چند ماهی در خانه خود محبوس شدند که طی این مدت جامعه بابی شیراز با اقبال و ایمان کثیری از نفوس تحکیم شد.

بحث و مشاجره در میان ملاءها بالا گرفت ولی توسط شیخ ابوتراب، مجتهد اعظم و

است باید به کشور خود بازگردانده شود و در صورت ثبوت جرم توسط دولت علیه ایران مجازات گردد. دولت عثمانی در پاسخ وی او را از اهالی بغداد معرفی کرد و نپذیرفت که از رعایای ایران باشد، اما بعد از پافشاری نماینده ایران، تسلیم شد. علیرغم تمام این تلاشها، ختام مأموریت کوتاه بسطامی مصیبت‌بار بود. وقتی که بالاخره فرمان صادر شد که زنجیر از او بردارند و او را از کار شاقه معاف کرده آزاد نمایند، او چند روز قبل از وصول فرمان درگذشته و به رحمت ایزدی پیوسته بود. علت مرگ وی روشن نیست. احتمال دارد که بعثت سختی و شدت یا بعثت بیماری درگذشته باشد.^۳ به یادداشت شماره ۷ مراجعه کنید.

۴- توضیح مترجم: مطالع‌الانوار (ص ۱۳۲) فقط نام ملاً صادق مقدس خراسانی را ذکر می‌کند که با جناب قدوس مورد لطمات واقع شده از شهر اخراج شدند. اما در جلد سوم ظهورالحق (ص ۱۴۸) نام ملاً علی‌اکبر اردستانی نیز به عنوان نفر سوم ذکر شده است.

سلیم‌القلب شیراز تسکین یافت. حضرت باب موقع اقامه نماز جمعه، به مسجد وکیل احضار گردید که در آنجا سید جوان از فراز منبر بر اعتبار و حقانیت اسلام صحه نهاد بعد با کلامی که هنوز برای جمعیت قابل درک نبود در نهایت فصاحت نفوسی را که از مقام و مأموریت وی استفسار می نمودند مخاطب قرار داده فرمود:

"ای مردم! براستی بدانید که من هر آنچه را که جدّم رسول‌الله هزار و دویست و شصت سال قبل فرمود می‌گویم و آنچه را که او نگفت نمی‌گویم. حلال محمّد حلال الی یوم‌القیمة و حرامه حرام الی یوم‌القیمة. طبق احادیث متواتره از ائمه اطهار اذا قام القائم قام‌القیمة."^(۱)

آنچه را که حضرت باب فرمود عین حقیقت بود، زیرا او سید بود و جدّ وی حضرت محمّد. نفس حضرتش قائم موعود بود و یوم‌القضاء که مدتهای مدید به انتظارش بودند یعنی یوم قیامت برای جمیع آنها فرا رسیده بود، اما احدی درک نمی‌کرد.^(۲)

علیرغم محدودیت‌های ایجاد شده برای ایشان، این ماههای زمستان، پائیز و تابستان بی نهایت ثمربخش و مفید بود چه که گروه جدیدی از نفوس متحرّی و طالب به جمع مقبلین و مؤمنین پیوستند. آنها، اعم از متحرّیان یا بابیان، هدایاتی دریافت می‌کردند و از قوای روحانی بهره می‌گرفتند و به این ترتیب اخلاصی تامّ و ایمانی محکم و تمام می‌یافتند و با عزم جزم به وظیفه و مأموریت خطیر و مهیج انتشار امرالله و ابلاغ آن به نفوس مردم، مقامات کشوری و روحانیون ایران قیام می‌نمودند.

آتش روشن شده بود اما شعله‌های آن هنوز خفیف می‌نمود. بحرانهای متوالی برای حضرت باب و بابیان قریباً آغاز می‌شد. معارضة و برخورد با سنن ریشه‌دار و مستحکم

۱- بیان مبارک یافت نشد. نویسنده از صفحه ۹۸ کتاب "حضرت باب" اثر جناب بالیوزی نقل کرده است. در مطالع‌الانوار این عبارات یافت نشد.

۲- در حدیثی معروف که از حضرت امام جعفر صادق روایت شده آمده است: "اذا قام قائمنا اشرق الارض بنور ربّها" لوح ابن ذئب،

اسلامی و روحانیون به عنوان اعداء اولیه و اصلیه حضرتش واقع می‌گردید.^(۱)

وَ كَبِّرَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى الدُّقْطَةِ الْأُولِيَّةِ
وَ السِّرِّ الْأَحَدِيَّةِ وَ الْغَيْبِ الْهُويَّةِ وَ مَطْلَعِ
الْأُلُوْهِيَّةِ وَ مَظْهَرِ الرُّبُوبِيَّةِ الَّذِي بِهِ فَصَّلَتْ
عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ ظَهَرَتْ لِآلِيٍّ
عَلِمَكَ الْمَكْنُونِ وَ سُرُّ أَسْمِكَ الْمَخْزُونِ وَ
جَعَلْتَهُ مَبْشَرًا لِلَّذِي بِأَسْمِهِ الْفَأْفُ الْكَافِ
بُرُكْنِهَا النَّوْنُ...^(۲)

حضرت بهاء‌الله

۱- حضرت بهاء‌الله در کتاب ایقان مجموعه‌ای از احادیث اسلامی را در پیشگویی ظهور حضرت باب بیان می‌فرماید: "و با اینکه در 'عوالم که از کتب مشهوره معتبره است می‌فرماید 'يظهر من بني هاشم صبي ذوكتاب و احكام جديد الي ان قال 'و اكثر اعدائه العلماء' و در مقامی دیگر از صادق بن محمد ذکر مینماید که فرمودند 'و لقد يظهر صبي من بني هاشم و يأمر الناس بيعته و هو ذوكتاب جديد يبايع الناس بكتاب جديد على العرب شديد فان سمعتم منه شيئاً فاسرعوا اليه'" (کتاب ایقان، ص ۱۸۷)

۲- مجموعه اذکار و ادعیه من آثار حضرت بهاء‌الله، طبع برزیل، شهر البهائ ۱۳۸ بدیع، ص ۶۲

"اشهد بأنّ من أوّل كلمة خرجت من فمه
و أوّل نداء ارتفع منه بمشيتك و ارادتك
أنقلبَت الأشياء كلّها و السّماء و ما فيها
و الأرض و من عليها"^(۱) حضرت بهاءالله

صیت شخصیت مجذوب کننده و علم لدنی حضرت باب بسرعت در خارج از کشور منتشر شد. در ایران و عراق به هر جا که پیروان حضرتش، چه سواره و چه پیاده، وارد می شدند تا به بیان و ابلاغ امر جدید پردازند که نبوّات شیعه اسلام را تحقّق بخشیده است^(۲)، تعالیم حضرتش انتشار می یافت. ادّعائی چنین جسورانه و فراگیر و گسترده که توسط مردان و زنانی چنین مشتاق و پر شور و برخوردار از معلوماتی متقاعد کننده عرضه و بیان می شد، شروع به ایجاد مخالفت های قوی و معارضه های نیرومند اجتناب ناپذیر نمود. شایعه و مهمه بازاریان از هر نظر ازدیاد و گسترش یافت، و این عکس العملی قابل پیش بینی در سرزمینی بود که انبوه ناراضیانش مشتاق تحوّل و تغییر بودند و با جرّ و بحث تحریک می شدند.

به محض مراجعت حضرت باب از سفر حج به شیراز، شعله نار اصلاحات مذهبی ازدیاد یافت. نماینده منتخب شاه، عالم شهیر و عالی مقدار یعنی سید یحیی دارابی^(۳) برای تحقیق از صحّت و سقم ادّعاهای مربّی جدید الهی اعزام گردید و بعد از چندین مصاحبه و مذاکرات مکرّر با سید جوان در عداد پیروان حضرت باب در آمد؛ وقتی که وی مقام عالی خود در دربار را ترک کرد و در اجتماعات بحث مذهبی و عقیدتی مستغرق گردید، اوضاع

۲- برای این نبوّات به بحارالانوار ج ۱۳ مراجعه نمایید - م

۱- مجموعه اذکار و ادعیه من آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۹۷

۳- که بزودی به وحید ملقب گردید.

وخیم‌تر شد. حاکم جدید فارس^(۱) احساس خطر کرد و با دیدی مغرضانه به اشتعال و اشتیاق روزافزون بابیان می‌نگریست، زیرا خطرات افراطیون و نفوس متعصب مذهبی که ممکن بود احساسات ایرانیان متلون‌المزاج و متزلزل‌العقیده را تحریک نمایند، برای نفوسی که به اصطلاح زمام‌قانون و نظم را در اختیار داشتند کاملاً مشهود و معلوم بود. حسین‌خان حاکم فارس که مردی بی‌رحم و نسبت به مقام و قدرت خود بعد از مأموریت‌های مصیبت‌بار و ناموفق خارجی^(۲) برای شاه حساس و مراقب بود، مشتاق بود با اقدام به اعمالی چون سرکوب کردن یک گروه جدید خطرناک که احتمال داشت افکار عامه تحریک‌پذیر شیرازی را به خود جلب نماید، مقام و موقعیت از دست رفته را مجدداً به دست آورد. احتمالاً بنا به اوامر صادره از سوی حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم، وی داروغه را با سوارانی چند بر بالای خانه‌ها گسیل داشت تا نیمه‌شبان قبل از این که پیروان و هواداران ایشان بتوانند دخالت نمایند، حضرت باب را از بیت ایشان برابیند و شاید در نظر داشت که بعد از این آدم‌ربائی، ایشان را مخفیانه به قتل برساند. این دستگیری روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۴۶ یا مقارن آن صورت گرفت، یعنی درست همان زمانی که اولین قربانیان وبای مرگبار^(۳) شیراز در شوارع سراسر شهر از پای در می‌آمدند و بر زمین می‌غلطیدند و

۱- توضیح مترجم: در صفحه ۴۲۷ جلد اول کتاب شرح حال رجال ایران آمده است، "(حسینخان آجودان‌باشی) در سال ۱۲۶۰ هـ. ق. به جای میرزا نبی‌خان قزوینی امیردیوان به حکومت فارس و لقب صاحب‌اختیاری برقرار... و تا فوت محمدشاه ۱۲۶۴ هـ. ق. در این سمت باقی بود... عدم تمایل و موافقت امیرکبیر با نظام‌الدوله سبب شد که بزرگان فارس که چندان دل خوشی از وی نداشتند بر علیه او قیام کردند... تا این که بالاخره در سال ۱۲۶۴ هـ. ق. معزولاً با یک وضع افتضاح‌آوری از شیراز حرکت کرده به طهران وارد شد... بطوری که از قرائن معلوم میشود حسینخان نظام‌الدوله در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. درگذشته است."

۲- توضیح مترجم: در جلد اول کتاب رجال سیاسی ایران، صفحه ۹-۴۲۶ شرح حال وی آمده است. از جمله می‌نویسد، "محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی صدراعظم او در واقعه هرات سنه ۱۲۵۳ هـ. ق. او را به عنوان سفیر فوق‌العاده مأمور اسلامبول و پاریس نمودند... دولت انگلستان حاضر نشد که حسینخان را به طور رسمی بپذیرد... حسینخان در پنجم شوال ۱۲۵۵ هـ. ق. به تبریز بازگشت. مدت مأموریت مزبور یک سال و چهار ماه به طور انجامید و عده‌ای افسر اطریشی استخدام کرد و به ایران وارد شدند. ولی با ناخوشی شاه و بی‌اطلاعی حاج میرزا آقاسی از فنّ چندان پیشرفتی در این کار حاصل نشد."

۳- در دهه ۱۸۳۰ وقوع وبا و طاعون خیارکی در ایران بسیار اتفاق می‌افتاد و قربانیان زیادی می‌گرفت. عباس امانت در صفحه ۹۷ کتابش *Resurrection and Renewal* می‌گوید که در دهه مزبور حدود ۹۰ درصد از جمعیت بدان مبتلا شدند. شیوع این بیماری‌ها علائم آخرالزمان محسوب و تلقی می‌شد. وبا وقتی که به یک منطقه فاقد ضوابط بهداشتی وارد شود، می‌تواند سالها چون آتش زیر خاکستر فعالیت داشته باشد و هر از گاهی از وجود نفوس بسیاری که بعد از شیوع اولیه، ناقل بیماری هستند، فوران نماید.

می‌مردند یا در بسترهای خود زندگی را بدرود می‌گفتند.

این بلا و مصیبت با وضع انفجار آمیزی که شروع شد و غنی و فقیر را یکسان از پای درمی‌آورد، و لطمه‌ای که بر سراسر شهر وارد می‌آورد به حاکم نگران و بیمناک گزارش شد. آیا این ید قدرت بازدارنده الهی بود که سید جوان را برای رسالت کوتاه‌مدتش حفظ می‌کرد؟ با اطلاع از اخبار وقایع مخوف و دهشتناک ناشی از شیوع حادّ و جنجال‌برانگیز بیماری و آگاهی از شفا یافتن پسر داروغه که حضرت باب در خانه‌اش محبوس بودند، به دست ایشان، حاکم دستور آزادی اسیر خود را صادر کرده امر نمود ایشان از شهر خارج شوند و به اصفهان عزیمت نمایند. حضرت باب که از مراجعت به وطن ممنوع شده بودند، بلافاصله عزیمت کردند به نحوی که دیگر هرگز همسر محبوب خود، خدیجه‌خانم را ندیدند و به زادگاه خویش قدم نهادند. اواخر ماه سپتامبر ۱۸۴۶ بود که ایشان از دروازه الله‌اکبر در گذرگاه سنگی شمال شهر گذشتند. تردیدی نیست که در آن لحظه اندکی توقف کردند و به پشت سر به شیراز که در درّه زیبایی واقع شده بود، با ردیف سروها و گنبد‌های نیلگونش، شیراز حافظ و سعدی، به شیرازی که می‌رفت تا تنها به یک خاطره بدل شود، نگاه کردند. هنگامی که گروه آنها از کنار ویرانه‌های تخت جمشید که هنوز بازتابی از امپراطوری عظیم باستانی ایران داشت که در تضادّ شدیدی با وضعیت انحطاطی فعلی بود، می‌گذشتند، حضرت باب می‌دانستند که این پایان اولین مرحله از مأموریت برق‌آسا و خیره‌کننده ایشان بود.

در اصفهان در منزل امام‌جمعه شهر سُکنی یافتند و مدتّ چهل روز در خانه وی که بسیار مجلّل و از لحاظ هنری بسیار باشکوه بود اقامت نمودند تا آن که مکالمات و مذاکرات قانع‌کننده ایشان با علمای طراز اول موجب تحریک مخالفت‌های شدیدی گردید. بعد، برای اجتناب از اقدامات خصمانه شدید ایشان مخفیانه مدتّ چهار ماه در بیت حاکم شهر موسوم به منوچهرخان که از پیروان و حامیان ایشان شده بود، مقیم شدند.

حواریون حضرتش فعلاً به تبلیغ اشتغال داشتند تا وقتی که مرگ حاکم^(۱) محلّ اختلافی حضرت باب را در اختیار جانشین شرور و بیرحم وی یعنی گرگین خان^(۲) قرار داد که بسرعت تمام دستور واصله از شاه و صدر اعظم وی آقاسی در مورد دستگیری و اعزام ایشان به طهران را به مرحله اجرا در آورد. حضرت باب همراه با تعدادی از بایان تحت محافظت سواران نصیری^(۳) به سرکردگی محمدبیک چاپارچی که بسرعت مجذوب آن حضرت شد، ابتدا به صوب کاشان عزیمت نمودند بعد از طریق قم رود و کنارگرد به قریه کلین که از جمله املاک حاج میرزا آقاسی بود و در فاصله حدود شانزده کیلومتری پایتخت قرار داشت روانه شدند. حضرت باب از قریه کلین توقیعی خطاب به شاه ارسال فرمودند و تقاضای ملاقات با وی را نمودند.

روز اول آوریل ۱۸۴۷، وقتی که گروه دوازده نفره سواران همراه حضرت باب و سرکرده آنان در خارج از قریه چادر زده بودند، ملا مهدی کندی با یک همراه^(۴) از شهر وارد شد و نامه‌ای سر بمهر و هدایایی چند از طرف میرزا حسینعلی آورد. وصول این نامه و هدایا موجب ظهور آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای حضرت باب شد و زنگ

۱- کتاب شرح حال رجال ایران (ص ۱۶۲) سال وفات منوچهر خان را که بعد از ششماه بیماری و بستری بودن واقع شده، سال ۱۲۶۳ ه.ق. ذکر کرده است - م
 ۲- توضیح مترجم: در مطالع الانوار ص ۲۰۳ آمده است، "پس از وفاتش پسر عمش گرگین خان..." اما در متن انگلیسی مطالع الانوار (ص ۲۱۳) و نیز در صفحه ۷ مقاله شخص سیاح (طبع ۱۰۲ بدیع) آمده است، "گرگین خان برادرزاده معتمد..."

۳- نصیری که در غرب ایران سکونت داشتند از غلاة علی‌اللهی بودند. توضیح مترجم: اگرچه در مطالع الانوار به کلمه نصیری اشاره‌ای نشده است، اما حضرت عبدالبهاء در مقاله شخص سیاح به این نکته اشاره دارند، "حاجی میرزا آقاسی وزیر شهیر امری صارم صادر نمود و دستور العمل داد که باب را خفیباً با لباس تبدیل در تحت محافظت سواران نصیری بدارالخلافة روانه نمایند." (ص ۷، طبع ۱۰۲ بدیع). در متن انگلیسی مطالع الانوار آمده است رئیس سوارانی که از فارس برای دستگیری حضرت باب به شیراز اعزام شدند نیز از طایفه نصیری بودند که در متن فارسی به "علی‌اللهی" ترجمه شده است. معین می‌نویسد نصیری یا علویه یا علویین، متکلمان شیعه و سنی درباره نصیری و عقاید آنان مطالب متناقض نوشته‌اند. از نوشته بعضی از قدما و متکلمان چنین بر می‌آید که این فرقه از پیروان عبدالله بن سبا هستند و بعضی آنان را از فرق زیدیه به شمار می‌آورند. بعضی نوشته‌اند فرقه‌ای از غلاة شیعه‌اند... بعضی نوشته‌اند نصیری تابع محمد بن نصیر نمیری‌اند و او امام علی‌نقی راب و خود را مرسل از طرف او خواند. بعضی گویند نام فرقه‌ای است که به نبوت محمد بن نصیر معتقد هستند. امروز گروهی از نصیری در شمال سوریه سکونت دارند. بعد از کشتاری که ترکها از علویین کردند، نام علویین به نصیری بدل شد و بعد از ۴۱۲ سال یعنی پس از پایان جنگ جهانی (۱۹۱۸ م.) دوباره این فرقه نام علویین بر خود نهادند. (جلد ششم، ص ۸-۲۱۲۷)

۴- مطالع الانوار آن همراه را ملا مهدی خوئی نام می‌برد - م

غم و اندوهی که از لحظه ترک شیراز در وجنات ایشان مشهود بود بالمره زائل شد و جای خود را به وجد و سرور موفور داد و از آن به بعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمی ریخت.^(۱) ملا عبدالکریم که از ملتزمین رکاب بود به خاطر می آورد که "حالتی از عظمت و اطمینان در وجنات هیکل مبارک نمایان بود؛ در اقوال طلعت مبارک نیز قدرتی متعالی محسوس بود به نحوی که احساسی از احترام عمیق جمیع نفوس را احاطه می کرد. احدی جرأت نمی نمود از ایشان علّت این تحوّل بارز در اقوال و رفتار ایشان را سؤال نماید. خود حضرت باب هم در جهت رفع کنجکاوی و تسکین حیرت ما اقدامی نفرموده و به هیچ کلامی تفوه نفرمودند."^(۲)

بعلاوه، حادثه عجیب شبانه نیز اتفاق افتاد^(۳) که حضرت باب به آرامی خیمه خود را ترک نمودند و بعد از چندین ساعت از طرف طهران به سوی سواران معاودت فرمودند بدون آن که هیچ توضیحی در خصوص این مدت غیبت بدهند. بعضی از نفوس گمان می برند که ملاقاتی بین ایشان و میرزا حسینعلی صورت گرفته است؛ معهذا او بعدها با قطعیت اظهار داشت که هرگز حضرت باب را ملاقات نکرده است.^(۴)

۱- با استفاده از مطالع الانوار، صفحه ۲۱۴ ترجمه گردید - م

۲- این مطلب به اختصار در صفحه ۲۱۶ مطالع الانوار آمده است - م

۳- مطالع الانوار آثار عظمت و اطمینانی را که در وجنات مبارک ناگهان مشهود گشت، بعد از واقعه غیبت شبانه حضرت اعلی و ناشی از آن ذکر کرده است - م

۴- توضیح مترجم: نویسنده در مورد بیان حضرت بهاءالله دال بر عدم ملاقات ایشان با حضرت باب توضیح بیشتری نداده و مرجعی را معرفی نکرده است.

لکن دو بیان از حضرت بهاءالله موجود است که احتمالاً بر وقوع این ملاقات دلالت دارد. با توجه به این که حصول سرور موفور در ربّ اعلی را نیز مورد تأیید قرار داده اند و در تاریخ فوق نیز به سرور بودن آن حضرت بعد از مراجعت از مسیر طهران اشارت رفته است، می توان زمان و مکان را تا حدی حدس زد: بیان

اول را در صفحه ۲۲۱ مجموعه اشراقات می توان یافت که می فرماید، "اَنَا أَنْزَلْنَا لِمَبَشَّرِي مَا قَرَّتْ بِهِ عِيُونَ كُتِبَ لِلَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ وَ ارْسَلْنَا إِلَيْهِ فَلَمَّا حَضَرَ وَقَرَأَ انجذب من نفحات الوحي على شأن طار بكله في هوائى و قصد الحضور أمام وجهى قد هزته الكلمات بحيث لا ينتهى ذكره بالقلم و المداد و لا باللسان يشهد بذلك أم الكتاب في المآب انا سترنا أصل الأمر لحفظه حكمة من عندنا و انا العزيز المختار" و اما بیان ثانی را که در لوح

ورقای شهید مورخ ۲۹ شهر رجب سنه ۱۳۰۴ هجری قمری نازل شده است، در مائده آسمانی جلد چهارم، ردیف ط باب اول (صفحه ۳۴۰ نشر ۱۰۴ بدیع)

می توان یافت که می فرماید، "حضرت مبشّر یعنی نقطه اولی روح ما سواه فداه در ایام توجه بماکو بر حسب

ظاهر مستوراً عن الكل بشرف لقا فائز" که در این بیان ثانی حتی مشخص شده است که در چه مسیری این ملاقات صورت گرفته است.

بعد از بیست روز اقامت در کلین^(۱)، که طی آن شاه که از موضوع اعراض سیّد یحیی، گرانقدرترین مشاور مذهبی وی، رنجیده خاطر بود به آسانی می توانست ایشان را احضار نموده در جهت ارزیابی پیام ایشان با حضرتشان مذاکره و مکالمه نماید و فضائل و قوای عظیمه ایشان را مورد قضاوت قرار دهد، مکتوبی از صدر اعظم آقاسی واصل شد. این نامه که در نهایت ادب و احترام به تاریخ ۱۷ آپریل ۱۸۴۶ نوشته شده بود، فرمانی بود که محلّ حبس حضرت باب را قلعه ماکو در اقصی نقاط شمال غرب آذربایجان ایران تعیین می کرد. در این نامه وعده ای پوچ و بی محتوی نیز مندرج بود که حضرت باب را برای ملاقات با شاه بعداً به دربار احضار نماید. به این ترتیب روز ۱۸ آپریل ۱۸۴۶ یا در تاریخی مقارن آن، حضرت باب به گروه سواران مراقب که مجذوب و شیفته ایشان بودند از طریق جاده های طولانی مرتفع سنگی عازم تبریز شدند و در طی مسیر از ورود به دو شهر قم و قزوین خودداری کردند.

یکی از حواریون متنفّذ و صاحب قدرت حضرت باب به نام ملا محمد علی زنجانی ملقب به حجّت، هنگامی که در محلّ حبس خویش در خانه محمودخان کلانتر در طهران، مخفیانه متعهد و متقبّل سازماندهی یک گروه نجات متشکّل از زنجانی ها و سایر نفوس از قزوین و طهران گردید که طرحی برای غلبه بر نگهبانان و محافظان حضرت باب در آن سوی زنجان تنظیم کنند و آن حضرت را مستخلص سازند و به نحوی سرّی و مرموز ایشان را به کوه های خود واقع در گیلان ببرند. از آنجا که تعداد سربازان مراقب آن حضرت تنها دوازده نفر از سواران نصّیری بودند که به علت محبّت قلبی که به حضرتش پیدا کرده بودند به نظر نمی رسید مایل به مقاومت شجاعانه و دلیرانه باشند، گروه نجات یک نقشه متهورانه طرح کرد. در آن سوی زنجان، در یک محلّ توقّف موقت سربازان، نیمه شبان هنگامی که سربازان در خواب عمیق فرو رفته بودند یا به خواب بودن تظاهر می کردند،

۱- توضیح مترجم: مطالع الانوار مدت توقّف را دو هفته ذکر می کند (ص ۲۱۶) ولی در مقاله شخص سیّاح آمده است، "... و قریه کلین را مقرّ و منزل قرار

فرمودند در مدت بیست روز در آنجا بود." (صفحه ۷)

گروه به اصطلاح ناجیان به اردو هجوم آوردند. اما حضرت باب به آنها اجازه نفرمودند که ایشان را از آنجا ببرند و در مخفیگاهی به آزادی برسانند و باین کلام آنها را ناخشنود به اوطان خویش مراجعت دادند:

"کوههای آذربایجان هم حقی دارد."^(۱)

در وصول به تبریز، شهر زمین‌لرزه‌ها که زمانی پایتخت شاه اسمعیل بود، حضرت باب مدت چهل روز در ارگ تبریز، که قلعه عظیم شهر بود، در سلولی نگهداری شدند. در اكمال امر صدر اعظم، ایشان از طریق مرند به ماه‌کو، یا جبل باسط، که موطن آقاسی صدر اعظم در مجاورت سرحد ترکیه بود، انتقال یافتند. قلعه عظیم تهی که بر فراز شهر قرار داشت، بمثابة دژ عظیم نظامی می‌نمود که زیر لبه عظیم یک فرورفتگی کوهستانی قرار داشت و وجه آن متوجه به غرب کشور به سوی ترکیه عثمانی در فاصله هشت کیلومتری بود. چندین کیلومتر آن سوتر کوه ۵۱۲۰ متری آرات قد برافراشته بود که گفته می‌شود حضرت نوح افسانه‌ای سفینه خود را موقع فروکش کردن سیل مشهور بر قلعه آن فرود آورده بود. در فاصله هشتاد کیلومتری شمال کوه لخت و عاری از دار و درخت، رود ارس^(۲) در مرز آذربایجان روسیه قرار داشت که در غرب آن خطه ارمنستان واقع بود. حضرت باب در قلعه مزبور و از این نقطه می‌توانستند امر خویش را با تأثیر عظیم بر کردهای شجاع و ترکهای آذری دلیر این منطقه تبلیغ کرده اشاعه دهند. نه ماه مشحون از فعالیت روزافزون ثمربخش با اجازه علیخان ماکوئی، رئیس قلعه که از معاشرین و رفقای دیرین حاجی میرزا آقاسی بود، حاصل گردید. علیخان خیلی زود نسبت به آن حضرت احساس محبت نمود و بعد نهایت احترام و رعایت را نشان می‌داد. طی این ایام بود که حضرت باب احکام و مواضع اساسی و بارز ظهور خویش را تحت عنوان کتاب بیان تقریراً بیان می‌فرمودند که کاتب وحی مرقوم می‌نمود. نسخ معدودی از این کتاب

۱- مطالع الانوار، ص ۲۲۱

۲- که در عصر باستان آن را اراکس Araxes می‌نامیدند. توضیح مترجم: معین می‌گوید نامش اراکس یا الرس بوده است. (ج ۶)

بلافاصله توسط پیکهائی که از قلعه به سوی مرکز اداره بابیان در طهران اعزام می شدند و نیز برای معدودی از افراد ارسال گردید. اوایل مارچ ۱۸۴۸^(۱) «اول من آمن به حضرت باب، یعنی ملا حسین به همراهی خادمش قنبرعلی بعد از طی متجاوز از هزار و ششصد کیلومتر پای پیاده از مشهد نزدیک سرحدات شمال شرقی ایران، به قلعه واصل گردید. او مدت نه روز توقف کرد و بعد حضرت باب با این فرمان که، "به سوی ارض خاء عزیمت کن!"^(۲) او را پیاده به خراسان مراجعت دادند تا علمهای سیاه^(۳) طغیان و تحقق نبوت را به اهتزاز در آورد.

حکم تحکّم آمیز و واجب‌الاجرای آقاسی صدر اعظم این دوران خلاق و سازنده حضرت باب را متوقف ساخت و آن حضرت را به منطقه کوهستانی کردستان ایران، آن سوی خوی و سلماس (شاهپور امروزی) به قلعه چهریق واقع در دامنه‌های کوهی که آن حضرت به "جبل شدید" ملقب ساختند و بمراتب غیرقابل دسترس تر از قلعه پیشین بود، منتقل ساخت. در اینجا نیز ایشان قلوب محافظین خود را مجذوب خود ساختند و عکس‌العملی عظیم در میان سکنه آن منطقه سرحدی پر آشوب که در مجاورت کردستان ترکیه قرار داشت، ایجاد نمودند. از چهریق نیز کلام ظهور جدید همچنان به سوی بابیان پرشور و شوق جریان داشت.

طی این مدت فاطمه خانم که در میان مخلصین و هوادارانش به علت جمال بی‌مثالش به قرّة‌العین (به یادداشت شماره ۸ مراجعه نمائید) معروف بود، توسط پدرش حاجی ملا صالح به خانه‌اش احضار شد و در کمال حسرت و اسف عراق را به سوی خانه و خانواده‌اش

۱- شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع‌الثانی و چهارمین نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود (مطالع‌الانوار، ص ۲۳۹) - م

۲- توضیح مترجم: این بیان که در متن انگلیسی کتاب آمده است (Proceed toward the land of Kha!) در متون فارسیه یافت نشد. تنها در مطالع‌الانوار صفحه ۲۶۰ ذکری از توقیعی خطاب به جمیع بابیان شده است که امر فرموده‌اند، "جمیع احباء در ایران با نهایت سرعت به ارض خاء توجه کنند." اما در حین مرخص کردن ملا حسین ابداً به او نفرمودند به خراسان برو بلکه او را مأمور به سفر به بلاد عدیده فرمودند که به مازندران ختم می‌شد و می‌فرمایند، "تا بدانجا نرسی از کیفیت این مأموریتها مطلع نخواهی شد. چون به مازندران رسیدی از حقیقت امر کاملاً باخبر خواهی گشت."

۳- در مورد معنای علمهای سیاه از لحاظ احادیث اسلامی به فصل ششم مراجعه نمائید.

هم پاشیده خود واقع در نقطه حسّاس و سرنوشت‌ساز قزوین، ترک کرد.^(۱) در کربلا و کاظمین او از مخالفین شجاع و دلیر مرتجعین شیعه شده بود و به وضوح و صراحت از حضرت باب به عنوان شخص موعود حمایت و طرفداری می‌کرد. مضافاً به تعلیم اصل تداوم ظهورات الهیه طی قرون و اعصار مبادرت می‌نمود و قانون شریعت را منسوخ و مطرود اعلام می‌کرد. او که به علّت تندروی مذهبی و موقفی که در خصوص حقوق نسوان اتّخاذ کرده بود شدیداً مورد حمله و انتقاد علماء قرار داشت، علیرغم تمام این مسائل مورد تحسین و تمجید مفتی بغداد یعنی ابن آلوسی^(۲) بود. در مسیر از کربلا، در بغداد، کردند و صحنه موفق با ابلاغ و اعلام امر جدید موفق به جذب نفوس بسیاری گردید. در کرمانشاه به موعظه و تبلیغ پرشور و حرارتی پرداخت که عکس‌العمل شدید سنت‌گرایان و کهنه‌پرستان را به دنبال داشت. در همدان مذاکرات شجاعانه وی با روحانیون موجب ترک عجلانه وی به سوی قزوین شد.

در وطن خویش قزوین، او، با حمایت صریح و آشکار از پیام حضرت باب موجب ناآرامی و آشوبی قابل پیش‌بینی گردید. بعد، مقارن انتقال حضرت باب به چهریق، حدود ۱۵ تا ۲۰ ماه آگست ۱۸۴۷، قزوین مرکز جدید بحران گردید. یک طلبه جوان شجاع شیخی به نام ملاّ عبداللّه (صالح) شیرازی که از عداوت صریح و بی‌ادبانه حاجی ملاّ تقی حجّة الاسلام بسیار نفرت‌انگیز قزوین سخت خشمگین شده بود، در یک بامداد در مسجد خودش در کمین او نشست و به نحوی مرگبار خنجرش را به دهان وی فرو کرد. قاتل بدون

۱- توضیح مترجم: در مطالع الانوار (ص ۲۶۳) علّت ترک کربلا را به نحوی دیگر ذکر کرده است، "امر حضرت اعلی به احبّاء برای توجّه به خراسان چون در عراق به حضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد و به جانب ایران عزیمت نمود."

۲- ابن آلوسی مفتی بغداد قرّة‌العین را که بی‌پرده و صریح صحبت می‌کرد در خانه خویش محبوس ساخت و در آنجا فرصت زیادی برای مذاکره و مشاهده داشت. او در مورد قرّة‌العین می‌گوید، "...او مدّت دو ماه در خانه من بود و مذاکرات بسیاری بین او و من صورت گرفت که در آن میان هیچ تقیه یا تشویش و دلهره‌ای وجود نداشت. فی‌الواقع، من در او ارزش و شایستگی و تبخّر و موفقیت را بدرجه‌ای یافتم که بندرت در مردان دیده‌ام. او زنی خردمند و معقول و مؤدّب و از لحاظ فضیلت و تقوی بی‌نظیر و مثیل بود..." این نقل قول از منابع ثانویه است، لکن تصوّر می‌شود که از یک اثر ناتمام و منتشر نشده ابن آلوسی باشد. (به مطلب Tahirih: A Religious Paradigm of Womanhood اثر Maneck در نشریه Journal of Baha'i Studies دوره دوم

شماره دو نشر سال ۱۹۸۹ صفحه ۴۸ مراجعه نمایند.)

این که دیده شود از مسجد فرار کرد و موجب شد که مسئولیت و تقصیر این حمله مرگبار و مهلک متوجه کسانی شود که تقی مزبور در آن زمان مورد شماتت و بدگویی قرار داده بود، یعنی نفوسی که در قزوین به امر گرویده بودند. از میان بایان یک شخص فهیم و نورانی هدف قرار گرفت و او شاعره جمیل و هوشمند و بی نظیر یعنی فاطمه بود که عنوان برادرزادگی و نیز عروس سابق مقتول را داشت که تنها چند هفته قبل، بعد از سه سال جدائی، طلاق گرفته بود و سه پسرش در اختیار شوهر کهنه پرست و سنت گرای سابقش قرار گرفتند. تقی و پسرش ملا محمد، آن همسر کینه جوی سابق، از اقدامات جسورانه قره العین که شهرت مذهبی آنان و نیز استیلا و برتری مردانه آنها را به مبارزه طلبیده بود، سخت غضبناک بودند. فرضیه معتبر و موثق تساوی او به عنوان یک زن در عالم مردانه اسلامی تقریباً بیشتر از ایمان وی به امر جدید، توهین آمیز و اهانت بار بود. علاوه بر این مبارزه طلبی جهت حریت نسوان، او قادر بود آنها را در یک بحث و مناظره آشکار مذهبی شکست دهد، زیرا دارای ذهنی ملهم و وقاد و فصاحت و شیوایی کم نظیری بود. او "قبسه نار محبت الله و سراج موهبت الله" بود.^(۱) محققاً آشفتگی و قیل و قال در یک خانواده ایرانی نهایتاً وخیم تر از تهدید بابی بود. زیرا زنان منکوب و سرکوب شده که بسان کنیزان و بردگان مردان ایرانی بودند در کجا مدافع و قهرمانی بهتر از این زن زیبا که دارای معلوماتی فوق العاده، روحی مشتعل و لسانی بی مثل و بدیل بود، می توانستند پیدا کنند؟ او زنی سی ساله، با استعدادی شگرف، یک مادر و یک عاصی و طاغی، فیلسوف و شاعر، و بافتی بود که زنان قهرمان افسانه ای و حماسی از وی به وجود می آمدند. همسر سابق وی، منسوبین و دوستانش برای یک انتقام مشترک که دارای دلایل متعدد بود، یعنی برای اسلام، برای رجولیت و مردسالاری، برای روح تقی غافل و جاهل، همداستان شدند.

قره العین از میهمان نوازی برادرش محروم شد و پدرش حاجی ملا صالح او را در زیرزمین خانه ایام طفولیتش محبوس نمود. در آن مسکن بزرگ عالی ساخته شده از آجر و

گچ با قوس‌های نیزه‌ای بالای درها که نقوش برجسته داشت، پدر دوست‌داشتنی‌اش که از علمای طراز اول بود، فرزند بی‌مثل و نظیرش را با درک نادری که از اشتیاق وی به علم و دانش داشت تحت تعلیم گرفت ولی نسبت به پذیرش نبوغ وی اکراه نشان می‌داد. در این مقطع زمانی، ملاً عبدالله تسلیم شد و در حضور حاجی ملاً صالح به جرم خویش اعتراف کرد، تقی نیز در حال نزع او را شناسائی نمود، و کلّ بایبان را از هرگونه مشارکت در ارتکاب جرم مبرا نمود.

با اینهمه تعدادی از بایبان دستگیر و شتابان با قاتل به طهران اعزام شدند تا در خانه یک کدخدا به نام خسروخان نگهداری شوند. مقارن این ایام منسوبین انتقامجو در جستجوی دست‌آویزهای قانونی بودند تا جمیع آنها را، اعم از مجرم یا بی‌گناه، به قتل برسانند و به تحقیق و تفحص پرداختند تا به ترتیبی قتل فاطمه راسخ و تزلزل‌ناپذیر را توجیه نمایند.

میرزا حسینعلی در طهران از توطئه آنها آگاه شد. از آنجا که وی با کدخدائی که آنها در خانه‌اش محبوس بودند آشنا بود، تصمیم گرفت بعد از مذاکره و مشورت با شفیع‌خان، حاجب و پیشکار صدراعظم، از طرف محبوسین در این امر مداخله نماید. بعد، وی در معیت سربازان به منزل کدخدا رفت. خسروخان که طمّاع و مکار بود و از سخاوت میرزا حسینعلی کاملاً اطلاع داشت، مصائب و فلاکت اسرای بیچاره را به نحوی اغراق‌آمیز بیان داشت و به این امید که از این رهگذر به مال و منالی دست یابد گفت:

"اینها از ساده‌ترین و اولین ضروریات حیات محرومند. همه گرسنه‌اند و لباسهایشان پاره و ژنده است."

میرزا حسینعلی بلافاصله برای راحتی آنها به مساعدت مالی اقدام نمود و کدخدا را ترغیب و تشویق نمود که از شدت و حدت حبس غیرعادلانه آنها بکاهد. معدودی از آنها از ثقل زنجیرها راحت شدند و در مورد بقیه نیز از شدت حبس آنها کاسته شد، زیرا هوای پائیزی بسیار سرد بود. خسرو به رؤسای متبوع خویش خبر داد که میرزا حسینعلی به

نفوسی که در خانه وی محبوسند از لحاظ غذا و پول مساعدت می‌کند و به امید وصول پاداش شخصی باین مقامات تبانی نمود تا از آزادی جوان بیش از پیش استفاده نماید. در این موقع ملاء عبدالله که قاتل بود از حبس فرار کرد و با یکی از همراهان به نام رضاخان بابی^(۱) پسر میرآخور شاه متواری شد.^(۲) خشم و غضب منسوبین قرّة‌العین در قزوین تشدید شد و بعد میرزا حسینعلی را به مشارکت در ارتکاب قتل متهم ساختند. وقتی که مرد جوان برای استنطاق احضار شد، شدیداً هرگونه مشارکت در این امر را انکار کرده گفت:

"این کدخدا شرح مفصّلی از احتیاج و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسین برای من بیان کرد و به بیگناهی آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که به این بیچارگان مساعدت نمایم... حالا می‌بینم که مرا شریک گناه آنان میدانید و در مقابل مساعدتی که نموده‌ام اینطور جزا به من می‌دهید."^(۳)

رؤسای مزبور وی را تهدید کردند و بلافاصله امر به محبوس شدنش صادر کردند و او را در خانه کدخدا زندانی نمودند و به قصد اخذی هزار تومان^(۴) برای آزادی وی مطالبه نمودند. او چند روز در محبس باقی ماند تا آن که تعدادی از دوستان متنقذ وی از جمله جعفرقلیخان سرتیپ نوری و برادر میرزا آقاخان از طرف وی دخالت نمود و کدخدا را شماتت و عتاب نمود و بدون پرداخت ادنی وجهی وسائل استخلاص را فراهم نمود و خسروخان و رؤسای وی را وادار کرد که در کمال حقارت عذرخواهی نمایند. میرزا حسینعلی بعدها در مورد این واقعه اظهار داشت:

۱- عبدالله و رضاخان، هر دو به ملاء حسین و پیروانش پیوستند و در قلعه شیخ طبرسی جنگیدند و در یکی از منازعات کشته شدند. (به فصل ششم مراجعه کنید.)

۲- توضیح مترجم: در مطالع‌الانوار ص ۲۷۱ آمده است، "ملاء عبدالله از زندان فرار کرد و به منزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را گرفته بود پناهنده شد."

۳- مطالع‌الانوار، ص ۲۷۳

۴- یک و نیم قرن پیش، یک تومان تقریباً معادل دو دلار آمریکائی آن زمان قبل از تورّم شدیدی که بر هر دو واحد پولی اثر گذاشت، ارزش داشت. لذا مبلغ هزار تومان یا دو هزار دلار در سال ۱۸۴۷ مبلغی کلان و باجی بسیار هنگفت محسوب می‌شد.

"اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملا تقی قزوینی بود. زیرا با

متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی می‌کردیم."^(۱)

در قزوین منسویین بیرحم و شقی تقی، علیرغم فریاد اعتراض عامه علیه مقاصد شوم آنها و علیرغم مخالفت‌هایی که شاه ابراز داشت، حاجی اسدالله، آن مرد متین، آرام و پرهیزگار را ناروا و بناحق متهم کرده بعداً بیرحمانه به قتل رساندند و گروه ارادل و اوباش را تحریک نمودند تا ملا طاهر و ملا ابراهیم را سلاخی نمودند، و شیخ صالح مظلوم را در طهران کشتند و به این ترتیب این چهار نفر اولین شهدای بایی بودند. واضح است که این لحظات بحرانی برای بانوی ارجمندی چون قره‌العین، که همسر سابقش ملا محمد نقشه کشیده بود مسمومش نماید، بسیار خطیر بود. در این مقطع زمانی قره‌العین شجاعانه برای او که اینک به جای پدرش مجتهد اعظم قزوین شده بود پیش‌بینی کرد که استخلاص وی از حبس طیّ نه روز تحقق خواهد یافت.

در ماه اکتبر ۱۸۴۷ بود که موقع ازدواج یکی از شاهزادگان در طهران، میرزا حسینعلی از خطرات عظیمی که قره‌العین را تهدید می‌کرد آگاه شد.^(۲) او بلافاصله مصمم شد که حقیقت کلمات وی را نشان دهد و نقشه‌های مرگبار اعدای او را خشتی نماید. به آقا محمدهادی فرهادی بایی که مخفیانه از قزوین به طهران فرار کرده بود مأموریت داده شد که او را بلافاصله مستخلص ساخته به خانه خود میرزا حسینعلی در طهران انتقال دهد. او مأمور شد که نامه‌ای سر بمهر را به همسرش خاتون‌جان، که از شهادت پدر محبوبش حاجی اسدالله عمیقاً محزون بود بدهد؛ او می‌بایست در لباس مبدل فقیری متکدی به خانه‌ای که دوست عزیزش در آن محبوس بود برود و نامه را مخفیانه به دست قره‌العین

۱- مطالع‌الانوار، ص ۶۳۱

۲- برخی از تفصیلات حکایت حضرت طاهره از کتابی که مبلغ نامدار و اولیه امر الهی یعنی میس مارتاروت روزنامه‌نگار تألیف کرده، اقتباس شده است. او در سال ۱۹۲۵ به قزوین سفر کرد و اماکنی را که محل زندگی این زن قهرمان بود ملاحظه کرده و اعمال و رفتار وی را آنچنان که منسویینش و معدودی از احباء مشاهده کرده بودند، ثبت کرده است. معذراً، بسیاری از اطلاعاتی که وی به دست داده است، غیر قابل اعتماد هستند و عموماً تنها اطلاعاتی که نبیل نیزگزارش نموده، مورد استفاده قرار گرفته است.

برساند و آرام و بی سرو صدا دم در خانه قرّة العین منتظر فرار وی شود.^(۱) بعد هر دو نفر آنها می‌بایست شتابان از راه‌های فرعی به سوی دروازه شاهزاده حسن بروند و با محمد هادی که در این دروازه شهر منتظر آنها بود ملاقات کنند.

میرزا حسینعلی چنین محمد هادی را راهنمایی کرد، "به محض خروج (قرّة العین) فوراً او را بطهران بیاور. من دستور می‌دهم که یکنفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تندرو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد. تو اسبها را در خارج شهر در محلّ معینی قرار بده و طاهره را بآن مکان ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی به طهران بیایید و سعی داشته باش که قبل از طلوع آفتاب به طهران برسی و به محض این که دروازه طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره بمنزل من بیایید. خیلی مواظب باش که برآز شما کسی پی نبرد. خداوند راهنمای شماست و شما را در ظلّ حفظ و حمایت خویش صیانت خواهد فرمود."^(۲)

محمد هادی که با اعتماد و اطمینانی که میرزا حسینعلی نشان می‌داد تقویت شده بود، بلافاصله برای اجرای دستور العمل‌های وی عزیمت کرد. تمام برنامه عیناً به مرحله اجرا درآمد. زن گدا یادداشت خود را تحویل داد، قرّة العین شجاع و دلیر از زندان خود برون خزید و همراه هم خیابانهای آشنا را پیمودند تا به محلّ ملاقات که مردان در انتظار بودند رسیدند. هیچ امر ناگوار و غیرمنتظره‌ای رخ نداد و همانطور که در نظر گرفته شده بود، گماشته مزبور و محمد هادی با دو بانوی ناشناس پنهان در حجاب تمام روز و نیز شبانگاه سرد ماه اکتبر را که نفوس چندانی بیرون از خانه‌های دیده نمی‌شدند، بیش از صد و پنجاه کیلومتر از قزوین از طریق قریه‌های کلاه‌درّه و اشتهاورد پیمودند. مدت کوتاهی در مرقد امامزاده^(۳) قرب طهران، نزدیک طلوع آفتاب، درست موقعی که دروازه غربی شهر

۱- در صفحه ۲۸۳ مطالع‌الانوار آمده است که محمد هادی باید دم در خانه حضرت طاهره منتظر فرار وی شود - م

۲- مطالع‌الانوار، ص ۲۸۳

۳- دو مرقد امامزاده وجود دارد که هر دو در غرب طهران واقع شده است، لذا ورود به طهران به احتمال قوی از طریق یک دروازه غربی صورت گرفته است، نه از دروازه شمالی شمیران. به فصل هشتم رجوع کنید.

قزوین توسط نگهبان بی‌توجه و خواب‌آلوده باز می‌شد، وارد شهر شدند، از خیابان‌هایی که کاملاً می‌شناختند عبور کردند تا به قصر میرزا حسینعلی رسیدند.^(۱)

ناپدید شدن ناگهانی و مرموز قرّة‌العین شریف و بزرگ‌منش که تحقیق‌بخش پیش‌بینی خویش در مورد آزادی‌اش بود، خیلی زود مکشوف شد و دوستانش را مسرور و دشمنانش را مبهوت ساخت. جستجوی اماکن برای کشف محل اختفاء او در قزوین آغاز شد، اما ادنی اثری از شخص فراری یافت نشد. بعلاوه، در ساعتی که خود برای آزادی‌اش تعیین کرده بود، خود را در حجره فوقانی قصر میرزا حسینعلی یافت، و در آنجا خود را در حفظ و حراست الهی می‌دید و اهمیت آن را قویاً احساس می‌کرد، زیرا به یقین مبین به عظمت مقام نجات‌دهنده‌اش واقف بود. مسلماً در سال ۱۸۴۴ وقتی که در کربلا بود، اشعاری سرود که مضمون آن عرفان وی نسبت به حقیقتی بود که عنقریب ظاهر خواهد شد:

لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلا
ز چه رو اَلستُ بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی^(۲)

طی مدت اقامت وی و اواخر پائیز در آن خانه مبارک، شاید دوستان بابی می‌توانستند برای شنیدن بیانات حضرت طاهره که در اطاق اصلی قصر اجاره‌ای با پنجره‌های جواهرنشان رنگین و فرشهای زیبای رنگارنگ ایراد می‌شد، اجتماع می‌کردند، یا که شاید افشاء مأمّن و پناهگاه وی بسیار خطرناک بود. با این همه این اوقات پرثمری که در مخفیگاه تحت

۱- لازم به توجه است که نجات فاطمه خانم قرّة‌العین از خانه پدرش حاجی ملاً صالح آنچنان با موفقیت و با سهولت توسط دوست نزدیکش خاتونجان انجام شد، بدین علت بود که خاتونجان به خانه، محیط آن، روال روزانه و معمول آن، افرادی که در خانه تردد داشتند آشنا بود و از قوه ابتکار و خلافت خود نیز استفاده کرد؛ مضافاً، او مفتون و شیدائی مبلغ خود و در واقع معبود خود بود. این واقعه همچنین گویای مهارت میرزا حسینعلی در سازماندهی تفصیلات و جزئیات اقدامی چنین پرمخاطره می‌باشد.

۲- توضیح مترجم: دو بیت فوق از صفحه ۳ ضمیمه کتاب *Tahirih the Pure, Iran's Greatest Woman* اثر میس مارتا روت نقل گردید. مأخذ نویسنده کتاب، اثری از ادوارد براون به نام *A Persian Anthology* می‌باشد. در مطالع الانوار بیت دیگری از حضرت طاهره را شاهد مثال برای ایمان وی به حضرت بهاء‌الله آورده است که در صفحه ۲۸۵ کتاب مزبور آمده است. اما در صفحه ۶۹ مطالع الانوار ابیات فوق را آورده است که حضرت طاهره به میرزا محمدعلی قزوینی شوهر خواهرش داد که چون به حضور حضرت موعود رسید از طرف وی تقدیم حضرتش نماید.

حمایت میرزا حسینعلی گذراند، باعث شد که برخی از اصفیاء و نفوس برگزیده با فاطمه منورالفکر قزوینی، یعنی قرّةالعین در تماس باشند. معهدا میرزا حسینعلی از آن ایام چنین سخن می‌گوید:

"نتوانستیم طاهره را در منزل خود نگاه بداریم و میهمانداری کنیم. از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان به منزل وزیر جنگ انتقال دادیم. وزیر جنگ^(۱) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود و شاه او را به کاشان تبعید کرده بود. ما به خواهر وزیر جنگ^(۲) سفارش کردیم که از طاهره پذیرائی کند و او را نگاهداری نماید"^(۳)

به این ترتیب زمستان ۱۸۴۷-۱۸۴۸ را او در یک قصر بزرگ نوری دیگر به تعلیم و تبلیغ امر بابی پرداخت و اکنون از منسوبین کینه‌توز خود به مکان ثانوی پناه برده بود. طی این مدت ملاّ حسین با خادمش قنبرعلی سفر طولانی زیارتی خود از مشهد را برای زیارت حضرت باب در ماکو، پای پیاده آغاز کرده و از طریق طهران مراجعت کرده بود. در طهران میرزا موسی و سه نفر از بابیان او را ملاقات کردند. او در سفر به ماکو موفق شده بود مخفیانه با میرزا حسینعلی دیدار نماید و در بازگشت نیز آشکار ملاقات حاصل شده بود و به این ترتیب از وی مائده روحانی برای مأموریت خویش و نیز برای ایام پربلتای آینده کسب کرد.^(۴)

بهار سال ۱۸۴۸ نزدیک شد و میرزا حسینعلی با ارسال پیام‌هایی از برخی حواریون اصلی مانند میرزا محمدعلی بارفروش و فاطمه قزوینی قرّةالعین و بسیاری از سایر بابیان خواست که در ایالت خراسان اجتماع کنند. برای تهیه مقدمات این اجتماع میرزا حسینعلی از برادرش میرزا موسی خواست که

۱- میرزا نصرالله نوری ملقب به آفاخان، همسایه خاندان میرزا بزرگ و میرزا حسینعلی در خطّه نور مقدر بود که در سال ۱۸۵۲ دومین صدر اعظم ناصرالدین‌شاه گردد.

۲- در متن انگلیسی آمده است، "ما به خواهر وزیر جنگ که هنوز در عداد یاران ما بود..." - م

۳- مطالع الانوار، ص ۴۸۹
۴- به مطالع الانوار صفحه ۲۴۶ مراجعه نمایید.

ترتیبی بدهد که حضرت قرّة العین در کمال سلامت و بدور از خطر به شرق عزیمت نماید. ابتدا، در معیت میرزا موسی، قرّة العین و خادمه اش قانته طبق روال مرسوم آن زمان کاملاً پوشیده و محجّب شدند به طوری که چشمان مترصد و مراقب آنها از شکاف بالای مقنعه آنها بیرون را می‌نگریست. آن دو باین وضعیت شجاعانه از دروازه شمالی به بیرون راندند، در حالی که می‌دانستند که به نگهبانان دستور داده شده است که از عبور زنان بدون اجازه عبور جلوگیری شود. حدود هفت یا هشت مایلی پایتخت، آن سه نفر در یک باغ میوه که در وسط آن خانه‌ای با تمام وسایل موجود بود و به علت منازعه بین صاحب ملک و مستأجرین، خالی از سکنه بود، توقف کردند؛ محافظ مسنّ باغ با کمال میل مدت هفت روز از آن دو زن مراقبت کرد تا برای سفر پرزحمتی که در پیش داشتند آماده شوند. فرار موفقیت‌آمیز از طهران و پناهگاه امن آنان در یک مجموعه زیبا در دامنه کوهستان شدیداً موجب خشنودی میرزا حسینعلی گشت. وی در تحسین و تمجید این زن جواهر آسا که در این باغ پناهگاهی موقت یافته بود، آن را "باغ جنت" نام نهاد. او به میرزا موسی گفت:

"دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احتبای او در آن مقام

استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند."^(۱)

وقتی که تدارکات دقیق میرزا موسی تکمیل شد و تمام لوازم ضروری اکمال یافت، قرّة العین، در معیت خادمه اش، آقا محمّدهادی که ناجی وی بود و چند نفر دیگر^(۲)، از طریق جاده شمال به طرف خراسان عزیمت نمود. طی این ایام میرزا موسی در حال تهیّه تدارکات مشابه برای میرزا حسینعلی بود که امنیت و رفاه خانواده خود در طهران را به برادر باکفایت و وفادار خود واگذار کرده و چند روز بعد با گروه دیگری از بابیان و لوازم و تجهیزات متفرقه لازم برای سکونت و هدایت کنفرانس عزیمت نموده بود. هر دو گروه از

۱- مطالع الانوار، ص ۲۸۷

۲- توضیح مترجم: در صفحه ۲۸۷ مطالع الانوار آمده است، "حضرت طاهره یکهفته در باغ جنت بسر بردند و بعد با محمّدحسن فتی القزوینی و دیگران به جانب خراسان رهسپار شدند."

طریق شاهراه اصلی شرقی غربی شمال که قطارهای بسیاری از شتران، چهارپایان، الاغها و اسبها در آن تردد می نمودند، به طرف شاهرود که در چهارصد کیلومتری شمال شرق طهران در میانه راه مشهد واقع در ایالت خراسان قرار داشت، سفر می کردند. این جاده خاکی از سرزمینی پر پیچ و خم در طول دامنه جنوبی سلسله جبال البرز عبور می نمود. این منطقه لبه فوقانی بیابان وسیع ایران بود که کویر نمک در جنوب آن و قلّه سرب به فلک کشیده دماوند در شمال آن قرار داشت. سفر کنند شاید پانزده تا بیست مایل در روز بر پشت اسب یا هودج واقع بر پشت چهارپایان برای زنان صبور همواره بسیار مشکل بوده ولی برای اسب سواران که به سواری طولانی روی زین عادت داشتند قابل تحمل تر بود. میرزا حسینعلی به همراهان خود اصرار می کرد که در زمان مناسبی به محل مورد نظر برسند که تدارکات لازم را به عمل آورند و زمینه و محیط مناسبی برای تشکیل کنفرانس فراهم نمایند. این واقعه در اواخر جون ۱۸۴۸ رخ داد.

وقتی که میرزا حسینعلی به قریه بدشت واقع در جنوب شرقی شاهرود واصل گردید، سه باغ آیش برای اجتماع اصحاب اجاره کردند که نهری کوهستانی از میان آنها می گذشت. قریه بدشت یک دهکده زراعی ساده و معمولی واقع در لبه شرقی سلسله جبال البرز بود که هیچ اهمیتی نداشت و بکلی دور از انظار بود و جلب توجه نمی کرد.^(۱) برعکس شاهرود^(۲) یک شهر بزرگ کلیدی واقع در زاویه سلسله جبالی دنداندار در مسیر شمال به سوی سواحل شرقی بحر خزر و به سوی شرق به سوی مشهد قرار داشت. این نقطه محل اجتماع کاروانهایی بود که برای سفر طولانی چهارصد کیلومتری در جاده نیمه بیابانی، قوای دفاعی خود علیه حملات احتمالی ترکمنها را ادغام می کردند.

۱- دکتر محمدحسینی در صفحه ۳۸۳ کتابش حضرت باب می نویسد، "بدشت دهکده ای کوچک و بسیار زیبا نزدیک ده ملاً (در راه خراسان و مازندران) و از توابع بسطام بود." بعد در توضیح ده ملاً می نویسد، "در آن ایام مسافرانی که از طهران عازم خراسان بوده اند چون به ده ملاً می رسیدند مدتی در بدشت استراحت می کرده اند. این ده در گذشته تیول ملاً عبدالرحمن جامی شاعر و عارف مشهور بوده و لذا به ده ملاً معروف شده است. نام بدشت چنانکه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب مطلع الشمس نوشته قبلاً بزش بوده است" (ص ۴۰۵) - مترجم

۲- که نام فعلی آن امامشهر است.

اوایل تابستان بود و درختان میوه از برگهای سبز پوشیده بودند. با رشته کوههایی که در زمینه آبی - ارغوانی قرار داشتند، طراوت و سرسبزی گیاهان در حال رشد که روحیه‌ای شاد می‌بخشید، منظره‌ی زیبایی ایجاد می‌کرد که چشم را نوازش می‌داد و شور و هیجان زنان و مردان پراشتیاقی را که در این مکان گرد آمده بودند، آرامش می‌بخشید. این فصل با ارواح متعالیه این گروه که با کلمات پیامبر جدید الهی تولدی دوباره یافته بودند، کاملاً متناسب بود. بعلاوه، با فراخواندن میرزا محمدعلی بارفروش، هجدهمین حرف حی که با ملا حسین در مشهد به تبلیغ امر بابی اشتغال داشت، نفوس اصلیه این کنفرانس معلوم و شناخته شده بودند. به این ترتیب فاطمه قره‌العین قزوینی و محمدعلی بارفروش، دوتن از با استعدادترین و استثنائی‌ترین پیروان حضرت باب، بودند که "طائف حول شمس حقیقت می‌گردند، طالب هدایات و وصایای وی می‌شوند، مساعی و مجهوداتش را تقویت می‌نمایند و طریق ظهور آتی حضرتش را فراهم و مهیا می‌نمایند."^(۱)

سه خیمه در سه باغ محلّ توجه و نقاط تمرکز اردو بود که هر یک با فرش و قالی مفروش شده بود. یک باغ به قره‌العین و خادمه‌اش قانته اختصاص داشت که محمدهادی به مراقبت و مواظبت از آن مأمور بود. باغ دوم به میرزا محمدعلی بارفروش تخصیص یافت، اما سکونت وی در آن مسکوت باقی ماند تا زمانی که میرزا حسینعلی او را، بعد از آن که پس از سفری طولانی به شاهرود رسیده بود، از این شهر بیاورد. باغ سوم مخصوص میزبان، یعنی نجیب‌زاده درباری نوری بود. دیگر چادرها که به صورت ردیفی از خیمه‌های کوچکتر در اطراف این سه خیمه اصلی بودند، در اختیار تعدادی از حروف حی و سایر نفوس کثیره بود. غیبت چهار نفر که در زمره یاران اصلی بابی بودند چشمگیر بود. این چهارتن عبارت بودند از، ملا حسین پر شور و هیجان که در مشهد در بازداشت شاهزاده حمزه میرزا بود. ملا علی بسطامی که قبلاً در عراق مسجون شده بود. سید نورانی یحیی دارابی و نفر چهارم ملا شکست‌ناپذیر محمدعلی زنجانی بود که در طهران در خانه‌اش

۱- توضیح مترجم: عبارت داخل علامت نقل قول از صفحه ۶۴ تاریخ جدید نقل شده است. متن اصلی در دست نبود، لهذا ترجمه شد.

تحت نظر قرار داشت. با این همه، آن سه شخصیت اصلی بهترین انتخاب ممکن برای این نمایش عظیم قریب الوقوع بودند.

این هشتاد و یک نفر همراهان که در بدشت گرد آمده بودند با ابهام موقتی و گذرا راضی بودند، زیرا تنش‌های شدید اجتماعی که انتظارش می‌رفت با دستور جلسه‌ای نامعلوم، به طور موقت شعله اشتیاق آنها را فرو نشانده بود. این جلسه می‌بایست زمانی برای مشورت به یکدیگر و درک عمیق‌تر رسالت حضرت باب باشد، زیرا در آن هنگام کتاب بیان^(۱)، بعد از نزول آن در ماکو، تنها برای معدودی از بایبان شناخته شده بود. این زمان، موقع آن بود که ارتباط امر بابی با دیانت اسلام روشن شود و نیز نقشه‌های احتمالی برای استخلاص حضرت باب از سجن مورد بررسی قرار گیرد. جمیع نفوسی که در آن نقطه گرد آمده بودند، از لحظه ورود تا زمان تفرق، میهمان میرزا حسینعلی بودند که شخصیت خاموش و اصلی تمام آن وقایع بود.

در هر یوم از بیست و دو روز توقف در آن نقطه، وی لوحی نازل می‌کرد که سلیمان نوری^(۲) در حضور مؤمنین آن را تلاوت می‌نمود. او به هر یک از بایبان، نامی جدید اعطاء نمود که عنوان و لقب بابی وی محسوب می‌شد. از آن لحظه به بعد کل بایبان هر یک از آن اشخاص را به نام و لقب جدید و متمایزی که بدان مفتخر شده بود، مخاطب قرار می‌دادند. نفس خود را به بهاء ملقب ساخت، که تکریمی برای تفوق و امتیاز ظاهری وی بود، و بایبان منتقد و نکته‌گیر بدان ایراد گرفتند. وی به آخرین حرف حی که محمدعلی بارفروش بود، لقب قدوس را اعطاء نمود که به معنی "مقدس‌ترین" می‌باشد. به فاطمه قزوینی لقب جدید طاهره را عنایت نمود. معهدا، هویت نفسی که اسامی جدید را به آنها عنایت می‌کرد فاش نگردید، اگرچه هر یک از آنها مطمئناً مطابق با میزان درک خویش، حدس می‌زد. برای هر

۱- کتاب بیان دو بخش است، یکی فارسی و دیگری عربی. بیان فارسی متشکل از نه واحد است که هر یک نوزده باب دارد. بیان عربی مختصرتر و برخوردار از ایجاز بیشتر است. هر دو بخش مزبور در سالهای ۱۸۴۷-۱۸۴۸ در ماکو نوشته شدند.

۲- نصرت‌الله محمد حسینی در صفحه ۳۸۵ کتابش حضرت باب او را میرزا سلیمانقلی نوری (خطیب‌الرحمن) نامیده است - م

یک از یاران یک لوح مخصوص توسط حضرت باب نازل شد که هر یک از آنها را با نام و عنوان جدید که دارای مفهوم نمادین و عظیم شخصی بود، خطاب فرمودند.

در هر یوم از آن اجتماع فراموش نشدنی یک قانون یا سنت اسلامی منسوخ می شد و بعد از آن بحثی پرشور در میان این مردان و معدود زنان لایق، فصیح و زبان آور که هر یک دارای سوابق و عقاید منحصر به فرد و بی نظیری بودند، انجام می شد. پرده ای که حافظ قداست قوانین و احکام اسلام بود برای بابیان خرق شد و کلام جدید و بدیع الهی حضرت باب جانشین آن گشت.^(۱) احدی منشأ این بدعت ها و نوآوری ها را نمی دانست و هیچکس آگاهی نمی یافت که چه دستی گرداننده این جریان است. باین همه شکی نیست که تعدادی نه چندان اندک حدس می زدند که میرزا حسینعلی که به "جناب بهاء" خوانده می شد عبارت از روح، روان، منبع و منشأ اصلی است.

یک روز جناب بهاء^(۲) به علت بیماری ملازم بستر گردید. قدّوس به خیمه میزبان شتافت و چون نزد وی راهنمایی گردید، در سمت راست وی جالس گشت. سایر همراهان نگران و مضطرب تدریجاً به خیمه راه یافتند و اطراف بستر بیمار ایستادند. بعد از تشکیل این اجتماع اطراف بستر بیمار، ناگهان محمدحسن قزوینی وارد شد و دعوتی فوری و مصرّانه برای دیدار از طاهره در باغ خودش را به حضرت قدّوس تسلیم نمود.

قدّوس فرمود، "من بکلی با او قطع رابطه کرده ام و به دیدن او نخواهم رفت." پیک بلافاصله مرخص شد و طولی نکشید که مجدداً آمد و دعوت مصرّانه و فوری طاهره را تکرار کرد و تقاضا نمود که به این دعوت ترتیب اثر داده شود.

او چنین گفت، "ایشان بر ملاقات با شما اصرار دارند و اگر شما همچنان امتناع نمائید، البته خودشان به اینجا خواهند آمد."

پیک چون بی اعتنائی قدّوس را مشاهده نمود، شمشیرش را از نیام کشید و در مقابل

۱- مأخذ نویسنده کتاب انگلیسی "ادیان بایی و بهائی" تألیف مؤژان مؤمن است.

۲- جناب بهاء، لقب میرزا حسینعلی، از آن روز به بعد مورد استفاده قرار گرفت.

حضرت قدّوس نهاد و گفت، "من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم. اگر تشریف نمی‌آورید باین شمشیر مرا به قتل برسانید."

قدّوس با چهره غضبناک فرمود، "من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که میگوئی انجام خواهم داد."^(۱)

محمدحسن نزد قدّوس به زانو درآمد و گردن خود را آماده نگهداشت تا قدّوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند. ناگهان حضرت طاهره در مقابل دیدگان حیرت‌زده بایان، بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود.

جمیع از مشاهده این منظره غیرمنتظره مبهوت و مندهش گشتند. برای این مردان که تحت آداب و سنن حادّ و شدید اسلامی، که پوشش و حجاب و اعمال زنان را اکیداً محدود می‌ساخت، تربیت و انضباط یافته بودند، اینک مشاهده وجه ملیح و چهره جمیل حضرت طاهره بدون حجاب غیر قابل درک بود. در نظر آنان ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت هم جایز نبود. زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند.^(۲) برخی ممکن است "حدیث مأثوره اسلامی را که می‌فرماید در یوم قیامت حضرت فاطمه هنگام عبور از صراط بی‌پرده و نقاب در انظار ناس جلوه‌گر خواهد شد"^(۳) به خاطر آورده باشند. میرزا آقاخان که بعدها کاتب جناب بهاء شد، این واقعه خطیر و عظیم را چنین تعبیر می‌کند: "در روز قیامت حضرت فاطمه بی‌حجاب و با صورت گشاده جلو چشم مردم تشریف می‌آورند و در آن لحظه هاتفی از غیب ندا می‌کند و می‌گوید 'غضوا أبصارکم'^(۴)

طاهره بدون این که به کلامی تکلم نماید قدم پیش نهاد و در سمت راست قدّوس نشست. آرامش و متانت وی با چهره‌های هراسان و وحشت‌زده نفوسی که به سیمای وی

۱- مطالع‌الانوار، ص ۲۹۶

۲- حضرت فاطمه، حرم حضرت امام علی، دخت پیامبر اسلام و نماد قدرتمند کمال مطلوب زن در اسلام بود. از جمله سجایا، آن حضرت مظهر عصمت و تقوی بود.

۳- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۷۵

۴- مطالع‌الانوار، ص ۴۹۰

خیره شده بودند و خشم و غضب را با حیرت و سرگشتگی آمیخته و روان در ظلّ اسلام پرورده شده آنها دستخوش هراس و خوف عجیبی شده بود، تضادّ غریبی داشت. عبدالخالق اصفهانی از شدّت هیجان و اضطراب به دست خود گلوی خویش را برید و خون آلود فریادزنان از خیمه فرار کرد. بعضی از حاضرین مبهوت، ساکت و گیج و حیران بودند. برخی از آنها قوتی در پای خود یافتند و راه گریز در پیش گرفتند. اما طیّ این ورود شگفت‌انگیز و بهت‌آور، جناب قدّوس در جای خود نشسته بود و شمشیر برهنه در دست داشت، آثار خشم و غضب در رخسارش آشکار بود و چنان می‌نمود که فرصتی می‌طلبد تا طاهره را که سنت‌شکن بود و آداب را زیر پای گذارده بود، به قتل برساند.

حالت تهدیدآمیز وی تأثیری نداشت. آثار متانت و اطمینان در چهره طاهره که از نور درون درخشان و آثار ظفر و سرور در آن نمایان بود، مشاهده می‌شد. از جای خود برخاست و بدون ادنی اعتنائی به اضطراب و آشوبی که در قلوب بابیان ایجاد شده بود، در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید آن جمع را مخاطب قرار داد و از یاران و همراهان در کمال شور و اشتیاق خواست که مبارزات و مقتضیات یوم بدیع الهی را درک کنند و به موجب آن عمل نمایند. او باین آیه قرآن به خطابه خود پایان داد:

"إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ"^(۱)

در حین تکلم به این بیان نگاهی به سوی جناب بهاء و حضرت قدّوس انداخت، اما نفوسی که شاهد این قضایا بودند نتوانستند دریابند که به کدام یک از آن دو اشاره می‌کند. حضرت طاهره بدون مکث ادامه داد:

۱- قرآن مجید، سوره قمر، آیات ۵۴ و ۵۵ توضیح مترجم: آیه مزبور در قرآن صفی‌علی‌شاهی که به تفسیر صفی نیز معروف است، اینگونه ترجمه شده است، "بدرستی که پرهیزگارانند در بهشتی و انبساط، در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا" در حالی که در مطالع‌الانوار انگلیسی اینگونه آمده است: "Verily, amid gardens and rivers shall the pious dwell in the seat of truth, in the presence of the potent King." (page 295)

بین دو جمله فوق تفاوت معنی مشاهده می‌شود. جمله انگلیسی به این معنی است، "بدرستی که در میان باغها و رودها برای پرهیزگاران جایگاهی است در مقعد صدق در حضور سلطان مقتدر."

”من همان کلمه‌ای هستم که چون قائم موعود بآن تکلم نماید نقباء ارض از استماع آن مندهش گردند و راه فرار اختیار کنند.“^(۱)

آنگاه متوجّه جناب قدّوس شده وی را به علّت قصور در اجرای امور اساسیه‌ای که در خراسان نافع و به مصلحت امر بوده مورد ملامت قرار داد.

جناب قدّوس نسبت به این انتقاد عکس‌العمل تندی نشان داده با تغییر و خشم جواب داد، ”من آزاد هستم تا آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری دارم. من مقید به اجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم.“

جناب طاهره بدون توجّه به وی مردان حاضر در آن جمع را مخاطب قرار داد و از آنها دعوت کرد که این واقعه فراموش نشدنی را غنیمت بدانند و به نحو شایسته‌ای جشن بگیرند و کلام خود را چنین پایان داد:

”امروز روز عید و جشن و شادی عمومی است، روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته می‌شود. نفوسی که در این موفقیت عظمی شریکند قیام کنند و با یکدیگر مصافحه نمایند.“^(۲)

قبل از آن که نسبت به عمل مهمّ و حسّاس جناب طاهره عکس‌العمل دیگری ظاهر شود، جناب بهاء زمام امور را در دست گرفت و فرمود که سوره قرآنی قیامت تلاوت شود، که مضامین آن دلالت دارد که عالم انسانی یوم قضاوت و داوری را خواهد گذراند و به دور جهانی جدیدی وارد خواهد شد که در آن یوم قوانین و آداب جدید غیرقابل اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به این ترتیب قاری^(۳) شروع به قرائت نمود:

”اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ اِذَا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجًا وَ بَسَّتِ

۱- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۷۶ / مطالع‌الانوار، ص ۲۹۸

۲- مطالع‌الانوار، ص ۲۹۸

۳- توضیح مترجم: نویسنده در این مورد به پاورقی صفحه ۲۹۸-۲۹۷ مطالع‌الانوار انگلیسی استناد نموده است که حضرت ولی امرالله از کتاب ”ائتلاف نژادها و ادیان“ تألیف دکتر چاین نقل فرموده‌اند. در آنجا آمده است، ”همچنین گفته شده است که بعد از نطق کوتاه آن زن شجاع حضرت بهاءالله سوره قیامت (سوره شماره ۷۵) را قرائت فرمودند...“ بنابراین قاری باید نفس حضرت بهاءالله بوده باشند.

أَلْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا...^(۱) و تا انتهای این سوره شدیدالحن و قوی ادامه می دهد تا چنین نتیجه گیری می کند:

“لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا إِلَّا قِيلاً سَلَامًا سَلَامًا”^(۳)

به این ترتیب، در یک روز هدایت کننده و روشنی بخش که دست کاردان و با کفایت میرزا حسینعلی، جناب بهاء، به نحوی بارز و دیدنی انفصال از اسلام و گذشته را اعلام نمود و روشن ساخت که دیانتی جدید تأسیس شده است و “مطالع الانوار” بابی را آزاد ساخت تا اولین نفوس در زمره نسل جدیدی از مردان و زنانی باشند که برای هدایت نفوس به یوم الله از کفایت و لیاقت کامل برخوردارند، اقدام اصلی در آن اجتماع برجسته و به یادماندنی با حصول هدف به پایان رسید.

بعدها جناب بهاء چنین به خاطر می آورد، “در آن روز همه اصحاب دچار وحشت و اضطراب شدند. خوف و وحشت قلب آنها را مسخر کرد. بعضی از اصحاب که پابست تقالید و عوائد مقررۀ سابقه بودند چنین مطلبی را نمی توانستند قبول کنند و با کمال ترس و وحشت از پیش روی جناب ظاهره فرار کردند و به عمارت خالی از سکنۀ که در جوار آن مکان بود پناه بردند. از جمله نفوسی که از رفتار و سلوک حضرت ظاهره متزلزل شدند و بکلی با مشارئ الیها قطع رابطه کردند سیّد نهری و برادرش میرزا هادی بودند.”^(۴) ما بآنها

۱- سوره قیامت سوره هفتاد و پنجم است که Sale مترجم قرآن به انگلیسی عنوان “اجتناب ناپذیر” به آن داده است اما Arberrry عنوان “واقعۀ” یا “وحشت” را به آن داده است.

۲- توضیح مترجم: برخلاف آنچه که نویسنده مرقوم فرموده است، آیات فوق (آیات ۲ الی ۷) مربوط به سوره واقعۀ است که سوره پنجاه و ششم قرآن مجید می باشد و ابدأ به سوره قیامت مربوط نیست، گو این که به یوم قیامت می تواند مربوط باشد. نکته قابل توجه این است که مأخذ ثانی نویسنده کتاب The Bab اثر جناب بالیوزی است که در صفحه ۱۶۹-۱۶۸ به این موضوع پرداخته است. در این کتاب آمده است، “وقتی که غوغا و جنجال فروکش کرد، حضرت بهاء الله فرمودند یک نسخه از قرآن مجید آورده شود و یک قاری را هدایت فرمودند که سوره پنجاه و ششم را که سوره الواقعۀ است قرائت نماید.” جناب بالیوزی اشاره کرده اند که اصل این قضیه از کتاب تذکرۀ الوفا اخذ شده است و چاین نیز در صفحه ۱۰۳-۱۰۱ کتابش ائتلاف نژادها و ادیان به این موضوع پرداخته است. دکتر نصرت الله محمدحسینی در صفحه ۲۸۷ کتابش به نام حضرت باب به صفحه ۳۰۸ تذکرۀ الوفا استناد نموده است که حضرت عبدالبهاء می فرمایند، “قاری سوره ادا وقعت الواقعة را تلاوت نمود، اعلان دورۀ جدید شد و ظهور قیامت کبری گردید.”

۳- سوره واقعۀ آیات ۲۵ و ۲۶

۴- این دو برادر یعنی سیّد محمدعلی نهری و برادرش میرزا هادی به ترتیب پدر و عموی فاطمه اصفهانی بودند که سالها بعد مقدر بود حرم حضرت

پیغام دادیم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دینی خود دور شوید و به آن قصر بدون سکنه پناهنده گردید.^(۱)

ایام بعد از این واقعه شاهد تحولات عمده در حیات و عادات بایبها بود. آداب و رسوم شیعه اسلام که این مؤمنین مخلص در گذشته ایام با آنها تعلیم و تربیت یافته بودند، بکلی منسوخ گردید. قابل درک است که حتی در میان این مصلحین پرحرارت اسلام نیز بهت و سرگشتگی عظیمی حکمفرما بود. معدودی از آنها آراء و اعمال جدید را به عنوان بدعت و ارتداد محکوم می کردند. اکنون برخی از ایشان طاهره افراطی و تندرو را مؤثر و نافذ و مسبب این تحولات می دانستند، در حالی که سایرین قدّوس به ظاهر محافظه کار را مسئول این امور می دانستند. برخی دیگر نیز بودند که این ایام را زمان فصل "حق از باطل و مؤمن از معرض"^(۲) می دیدند. بعضی دیگر این مؤتمرا مقرون به شکست تلقی کردند و این نمایش عظیم را اضمحلال و نابودی مشاوره ثمربخش مشاهده کردند، بالاخصّ که طرح نجات حضرت باب تحقّق نیافت.

حضرت طاهره صلاحیت جناب قدّوس را با این بیان انکار نمود: "من قدّوس را بمنزله شاگرد خودم میدانم. حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان پردازم."^(۳)

جناب قدّوس نیز به نوبه خود حضرت طاهره را به عنوان بانی بدعت و ارتداد مورد انتقاد قرار دادند و پیروانش را قربانیان خطا و راهیان راه ناصواب نامیدند. نفوس دیگری

عبدالبهاء گردد. وقتی که این خانم به عکّا آمد از لسان حضرت بهاءالله به منیره ملقب گردید. بعد از بدشت، میرزا هادی، که همسر دوست مخلص و وفادار بابی حضرت طاهره یعنی شمس الضحی بود، مورد حمله، زجر و ایذاء، و سنگسار قرار گرفت و آنچنان در معرض مصائب و آلام واقع شد که بالاخره در یک کاروانسرای مخروبه درگذشت. برادرش او را در کنار جاده به خاک سپرد. (به تذکره الوفا مراجعه شود).

۱- مطالع الانوار، ص ۴۹۱-۴۹۰

۲- توضیح مترجم: ظاهراً این بیان مبارک برگرفته از خطابه مورّخ ۳۰ سنه ۱۹۱۱ است که در پاریس در تبیین معانی حقیقی نبوّات مربوط به معجی ثانی حضرت مسیح ایراد شده است. اصل این خطابه در فارسی موجود نیست، امّا مشابه آن را که در سال ۱۹۱۲ در نیویورک ایراد شده است، می توان در صفحه ۱۷۸ مجموعه خطابات مبارکه یک جلدی حضرت عبدالبهاء یافت. عبارت فوق ترجمه شده است و اصل بیان مبارک نیست.

۳- مطالع الانوار، ص ۲۹۹

هم بودند که دارای ذهنی انعطاف‌ناپذیر ولی محتاط بودند. اینان حضرت طاهره را متهم می‌کردند سنی را که مدتها مورد احترام و تکریم بوده متروک ساخته است و لذا شکایات خود را به سمع حضرت اعلی رساندند. حضرت باب بعدها با تأیید قوی و محکم خود حق را به وی دادند و در حق او چنین فرمودند:

"در باره کسی که لسان قدرت و عظمت (حضرت بهاءالله) او را طاهره نامیده، من چه

می‌توانم بگویم؟"^(۱)

بالاخره توسط جناب بهاء، که احساس می‌کرد زمان آن فرا رسیده است که بین آنها در مقابل چشم سایر بابیان ائتلاف حاصل شود، مناقشات بین این دو نفر آشکارا حل و فصل شد. او نیز مشاهده کرد که اهداف اجتماع مزبور حاصل شده است، نظم کهن منسوخ گشت و نظم جدید و بدیع شروع شد. اکنون حضرت باب مختار بود که با کلام جدید الهی خود بقایای بنای مذهبی مخروبه اسلامی را که قرن‌ها عمر داشت، بیش از پیش معدوم سازد. بابیان از آن به بعد نمی‌بایست خود را به یک انشعاب اصلاح طلب اسلام وابسته بدانند. اکنون آنها می‌دانستند در حالی که ریشه در قرآن و نیز کتب مقدسه قبل از آن دارند، ریشه‌های بایی ایمان آنها در ظل انوار همیشه تابنده شمس ظهور موجد درختی جدید با شاخ و برگ جدید گشته است. فصل انجماد سپری شده و خاک یخزده اسلام در حال آب شدن بود. اولین گیاهان بهار الهی دیده می‌شدند.

به احتمال زیاد، مقصد از این اجتماع که در قریه کوچک و بی‌اهمیت بدشت تشکیل شده بود، ایضاً ادعای حضرت باب دایر بر نبوت و رسالت مستقل آن حضرت، و بالاخص نسخ قوانین کهنه و مهجور یا مجعول اسلامی بود. واضح است که حضرت طاهره با ترک و انکار علنی اصول و ضوابط شریعتی قانون مذهبی اسلامی راه را به سوی این هدف گشود، زیرا یکی از مهم‌ترین این قوانین عبارت از سنت ناخوشایند و موهن و تحقیر آمیزی بود که زنان را ملزم به رعایت حجاب کامل در مقابل چشمان مردان خودکامه و مستبدی

۱- مطالع‌الانوار، ص ۲۹۵ توضیح مترجم: در متن انگلیسی کلمه "قدرت" وجود دارد که در متن فارسی نبود. لذا اضافه شد.

می‌نمود که آنها را به عنوان ملک عنصری و محرک اعمال گناهکارانه مشاهده می‌کردند. جناب بهاء از طریق مکاتبات وسیع با حضرت باب در تماس مداوم بود؛ و مسلماً ممکن است که آنها مشترکاً عوامل اصلی این اجتماع تعیین‌کننده هشتاد و یک نفر از بابیان را معین کرده باشند. مضافاً، وقتی که امر بابی توسعه یافت، بدیهی بود که اقدامات در جمیع نقاط می‌بایست مورد تشویق قرار می‌گرفت. بابیانی که تازه ایمان آورده بودند، و بسیاری از آنها طلبه‌هایی بودند که برای تبلیغ، تدریس و موعظه الهیات اسلامی تعلیم دیده بودند، می‌بایست تحت تعلیمات مجدد قرار می‌گرفتند. به طور کلی، آنها افرادی مصمم و شجاع، معمولاً از مسلمین آزادی‌خواه و آزداندیش و بسیاری از آنها شاگردان قدیم شیخ احمد و سید کاظم و اکثراً مردان و زنان با شهامتی بودند که علیرغم خطرات غائی، میل وافر داشتند که به درون سرنوشتی که نامعلوم بود وارد شوند. محققاً حضرت باب از زندان، با کلام شفاهی که به سیل زائرانش بیان می‌شد، و از طریق سیلان عظیم و حیرت‌انگیز توقیعات و مکاتیب^(۱)، به تعلیم و هدایت پیروانش مشغول بود. در این لحظه خطیر در بدشت، حضرت باب از لحاظ روحانی به نحوی بسیار چشمگیر و مؤثر در جلسه محاکمه‌اش در تبریز، در آن نقطه دوردست، با اعلام این نکته که او قائم موعودی است که مؤمنین به شیعه اسلام در انتظارش بوده‌اند، استنطاق‌کنندگان خود را به مبارزه طلبید.

بیست و دو روز بدشت شامل جلسه درس مذهبی عمیقاً انقلابی بود. میرزا حسینعلی، جناب بهاء، آشکارا ید غیبی برای حل مشکلات بود.^(۲) توسط وی بود که حضرت طاهره نجات یافت و از طهران تا شاهرود در معیت محافظ و همراه بود؛ بدون شهامت محض و کفایت و لیاقت روحانی او، چگونه آن ماجرای متعالی و شور و جذبه

۱- کافی است به فهرست آثار حضرت ربّ اعلی که در سال سوم ظهور مبارک نازل شده است (ظهور الحق ج ۳)، مراجعه کرد - م

۲- توضیح مترجم: نویسنده از اصطلاحی لاتین که مأخوذ از یونانی است، یعنی *deus ex machina* استفاده کرده است. این اصطلاح در واقع به معنی شخصی یا شیئی (مثلاً در یک افسانه یا نمایش) است که به طور ناگهانی و غیرمترقبه ظاهر می‌شود و برای یک مشکل به ظاهر لاینحل راه چاره‌ای می‌یابد. مأخذ این اصطلاح به معنی ربّ النوعی است که به وسیله یک دُرنا در نمایشهای یونان باستان و روم باستان به صحنه می‌آید تا نتیجه نهائی را تعیین نماید.

(وبستر کالجیست)

عالی می‌توانست در قلوب و ارواح تأثیر گذارد؟ توسط وی بود که قدّوس شهیم و شجیع در این ماجرا نقشی ایفا کرد و زمینه تضادّ و تقابل لازم و مناسبی برای بسالت و قهرمانی حضرت طاهره ایجاد نمود و با طرز برخورد ماهرانه خود، آنچه را که معاشرین محافظه‌کار وی تصوّر می‌نمودند شناخت و قباحت عمل حضرت طاهره محسوب می‌شد، از تأثیر و حسّاسیت تهی سازد. جناب بهاء، با مهارت سازماندهی و نیز ثروت و مکتب خود، مکان مناسب را انتخاب و آماده ساخت و میزبانی کامل این اجتماع را به عهده گرفت. حرکت آغازین و اولیّه وی در اعطاء نامی جدید و مناسب، لقبی نمادین که با شخصیت تحوّل یافته و سرنوشت عباد مخلص امر جدید تناسب داشت، به هر یک از نفوس حاضر در اجتماع بدشت، اقدامی اساسی و پرمحتوا بود. اعطاء نام "طاهره" که مفهوم "پاک و منزّه" داشت به قرّة‌العین که "نسخ صور و صوت سافور"^(۱) شد، اقدامی مقدماتی جهت آماده‌سازی و خبردهنده بود. بعد از نسخ روز به روز قوانین اسلامی مهم‌ترین اقدام که اجتماع دو نقطه متقابل و متضادّ بود توسط طاهره و قدّوس، که ظاهراً و شاید از لحاظی واقعاً مخالف یکدیگر بودند، به صحنه آورده شد. در بدشت این شاعره با کشف حجاب خود که سنن کهنه مذهبی را منسوخ ساخت، جایگاه عالی و متعالی خویش در تاریخ را به دست آورد. انفصال حاصل شد و تصمیم نهائی اخذ شد.^(۲) از آن به بعد هیچیک از مؤمنین تردید روا نمی‌داشت که نسل جدیدی از رجال و نساء در جریان خلقت به وجود می‌آیندند.

تا اواسط ماه جولای جماعت بابیان به راه خویش رفته بودند. برخی از آنها به ملاّ حسین که بابیان را گرد می‌آورد، پیوستند. دیگران با جناب بهاء، قدّوس و طاهره، برای اجتناب از جاده اصلی پر گرد و خاک و برای رسیدن به جاده‌های بمراتب دلپذیرتری که با عبور از سرزمینهای پست پوشیده از جنگلهای سرسبز در جهت مغرب، به نور در

۱- بهاء‌الله و عصر جدید، فصل سیزدهم / توضیح مترجم: هر دو عبارت از اصطلاحات قرآن و انجیل می‌باشد. می‌توان به سورة الزّمر (آیه ۶۸)، سورة طه (آیه ۲۰)، سورة نمل (آیه ۸۷)، سورة النّبا (آیه ۱۸) در قرآن مراجعه نمود - م

۲- توضیح: اصطلاح the die cast که توسط نویسنده استفاده شده است به این معنی است که "تصمیم نهائی اخذ شد و قابل تغییر و تبدیل نیست."

مازندران منتج می‌شد، به سمت شمال عزیمت نمودند. این مسیر از راه اصلی که از استرآباد می‌گذشت، نیز پرهیز می‌نمود، زیرا در صورتی که احتمالاً مقامات مربوطه گزارشی از این اجتماع دریافت کرده و امر به توقّف و توقیف داده بودند^(۱)، خطرانی آنها را تهدید می‌کرد. قدّوس و طاهره، اینک چون هموطنان واقعی، هودج واحدی را برای سوار شدن اختیار کردند. هر روز شاعره مزبور شعری جدید می‌سرود و به جماعتی که به زحمت پشت سر آنها در حرکت بودند، می‌آموخت. همچنان که در حال راه پیمودن بودند، فریادهای پرشور و آوازهای پرشوق آنها در کوهها و درّه‌ها طنین می‌انداخت و کلمات اشعار مرگ عقاید کهن و تولّد یوم جدید را اعلام می‌داشت.

خطّ سیر به سوی بالا در طول رود مُجن^(۲) و بر فراز گذرگاهی مرتفع به داخل درّه طولانی منشأ رود نیکا^(۳) امتداد یافته به سوی بحر خزر منتهی می‌گشت. برخی از اعضاء متزلزل گروه، که از وقایع بدشت به هیجان آمده و بویژه از کشف حجاب طاهره عقیفه مقدّسه، که مبنی و اساس اصلی قوانین رفتاری و تفکر اسلامی آنها را دگرگون ساخته دچار آشفتگی نموده بود مضطرب و پریشان بودند، آمادگی ایجاد مشکل و دردسر را داشتند. در طول جاده‌ای که از درّه کوهستانی و از داخل قریه نیالا عبور می‌کرد، این نفوس معدود مسئول و مقصّر در اعمال تحریک‌آمیز نسبت به زنان قریه بودند. این گروه که در مجاورت آن قریه اردو زده بود به گفته جناب بهاء، "هنگام فجر از صدای سنگهایی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می‌افکندند بیدار شدیم. هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند. من لباسهای خودم را به جناب قدّوس پوشانیدم و او را به محلّ امنی فرستادم و خود می‌خواستم بعداً به او ملحق شوم. وقتی که به آن محلّ رسیدم قدّوس از آنجا رفته بود. در نیالا بجز جناب طاهره و جوانی موسوم به

۱- معلوم است که بایان مورد توجه دولت بودند نه ملت - م

۲- مُجن قصبه جزء دهستان پشت بسطام بخش قلعه نو، شهرستان شاهرود (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۰۶)

۳- نام رودی در شمال ایران که از شاهکوه در جنوب گرگان سرچشمه گرفته از مشرق به مغرب جریان پیدا می‌کند (فرهنگ معین، ج ۶)

میرزا عبدالله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود. هجوم جمعیت شدید بود. خیمه‌ها را کردند. برای محافظت ظاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتیم. مشاراً الیه دارای شهامت و عزمی شدید بود. شمشیری به دست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن ااث ما هجوم می‌کردند جلوگیری می‌کرد. با آن که چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فدا نماید. من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آنها پرداختم و به آنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست. نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را که به غارت برده بودند، مسترد داشتند.^(۱)

جناب بهاء با آن شجاعت و شهامت و با آن حضور ذهنی که وجه مشخصه بارز وی بود بخش اعظم آن وضعیت نامساعد را مرتب و منظم ساخت و برخی از اموال مسروقه از اردو را بازگردانید و اطمینان مردم را مجدداً جلب نمود. از همه مهم‌تر، قدوس محترم و معزز را با لباس مبدل به محل امن موقتی در بارفروش فرستاد و دیگر بار طاهره شریفه را که مظهر جمیع زنان شهیم و شجعی بود که بعد از آن به این امر جدید اقبال می‌کردند، نجات بخشید. بلافاصله، با حفظ احتیاط که مبادا طاهره جمیله را بشناسند و هویت او را تشخیص دهند، این زن گرانقدر و عالی‌شان و خادمه‌اش را تحت حفظ و حمایت شیخ ابوتراب قرار داد و از وی خواست که او را تا محل امنی در نور همراهی و مراقبت نماید. در آنجا او می‌توانست در آرامش زندگی کند، در گمنامی نسبی به تحریر پردازد، تحت حفظ و حراست بایان وفادار و صیانت و حمایت جناب بهاء باشد. او اینک بدون خانه و کاشانه بود، فرزندان محبوبش را از وی دزدیده و تحت شریعت اسلامی حضانت آنها را به همسر سابق بی‌کفایتش واگذار کرده بودند. بدیهی است که خطرات شدید و جدید او را تهدید می‌کرد. آنچه که او اینک نیاز داشت، یک پناهگاه بود.

جناب بهاء به سوی شهر ساحلی بندرگز رفت و در آنجا بیمار شد و تحت پرستاری و مورد میهمان‌نوازی یاران بایی قرار گرفت. طی این مدت نسبتاً کوتاه که در بندرگز بودند،

بابی معزز و گرامی، میرزا مسیح درگذشت.^(۱) او کسی بود که جناب بهاء او را "روح مجسم" نامید و نه تنها برای وی جلسه تذکر شایسته‌ای برگزار نمود بلکه زیارتنامه‌ای نیز به افتخارش نازل فرمود.

در این ضمن در طهران مخالفین میرزا حسینعلی، از جمله خصم لدود و دشمن دیرین وی صدر اعظم، با بیان گزارشهایی در خصوص نوری اصیل‌زاده و بزرگ منش و معرفی وی به عنوان محرک اصلی اجتماع مشکوک و فتنه‌انگیز بابیان قرب شاهرود و مسبب ناآرامی نیالا، سوءظن محمدشاه را که بشدت مریض بود مجدداً برمی‌انگیزتند. نهایتاً آنها موفق شدند خصومت نهفته در دل شاه را تحریک نموده به اتخاذ تصمیمی اهریمنی منجر سازند.

محمدشاه گفت، "چون پدر ایشان به مملکت من خدمات بسیار کرده تا کنون آنچه را که درباره ایشان شنیده بودم اهمیت نمی‌دادم ولی این دفعه تصمیم گرفته‌ام که ایشان را اعدام نمایم."^(۲)

برای اجرای این فرمان، توسط میرزا آقاسی صدراعظم، به یکی از صاحب‌منصبان ساکن طهران فرمان داد که به پسرش که ساکن مازندران بود بنویسد که میرزا حسینعلی را دستگیر نموده او را برای اجرای حکم اعدام به طهران بیاورد. پس‌این صاحب‌منصب فرامین مزبور را در بندرگز یک روز قبل از یومی که میرزا حسینعلی را به خانه‌اش دعوت کرده بود دریافت کرد. او نسبت به میرزا حسینعلی تعلق قلبی شدیدی داشت. در آن روز او بسیار افسرده و مغموم بود. اگرچه می‌دانست که باید اوامر شاه را اطاعت کند، اما هم عمیقاً اکراه داشت که این خبر هولناک را به میهمان خود بگوید و هم نمی‌خواست این فرمان را اجرا کند. میرزا حسینعلی آثار پیامی را که برای وی مجهول بود در سیمای

۱- جناب بالیوزی در صفحه ۶۴ بهاء‌الله شمس حقیقت می‌نویسد، "حضرت عبدالبهاء... می‌فرمایند که حضرت بهاء‌الله در هنگام ورود به بندرگز دچار کسالت شدند. در این شهر بندری شخصی بابی بنام میرزا مسیح زندگی می‌کرد که دارای صفات برجسته‌ای بود. حضرت عبدالبهاء او را بنام "روح مجسم" ذکر می‌فرمایند. او کسی بود که پس از زیارت آیه‌ای از قلم حضرت اعلی اظهار داشت، 'فقط حضرت باب را به من بدهید و بقیه آنچه را که دارم از من بگیریید' - م

۲- مطالع‌الانوار، ص ۳۰۲

میزبان خود مشاهده کرد و باین کلام که در هر امری به خدا اعتماد نماید، دلهره و اضطراب شدید مرد جوان را تسکین داد.

روز بعد، میرزا حسینعلی در معیت پسر صاحب‌منصب عازم خانه یکی از اشراف بودند که با سواری که از سوی طهران شتابان می‌آمد مواجه شدند. مرد جوان پیک را متوقف ساخت تا از مأموریت وی اطلاع یابد و چون دوباره به جناب بهاء پیوست شادمانه فریاد زد، "محمدشاه مرد!"^(۱) و باین گفته، فرمان همایونی را که اینک بلاثر شده بود، در هوا تکان می‌داد. به این ترتیب آن شب میهمانی مزبور وسیله سرور و زمان حبور، آسودگی خاطر و شکرانه به علت دخالت ید غیبی الهی بود که ید شاه را که بلند شده بود تا در آخرین ساعات حیاتش عملی اهریمنی را انجام دهد، ساقط نمود.

جناب بهاء که در آن ساعت از سلامت برخوردار و در مهدامن و امان مستریح بود، بعد از آن، به گفته خود وی، در معیت همراهان از طریق "محال هزارجریب قریه بقریه شهر بشهر سیر نمودیم تا بارض نور وارد شدیم الحمدلله از انوار آفتاب حقیقت جمیع آن جهات در آن ایام منور و فائز شد..."^(۳)

۱- محمدشاه در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۸۴۸ مرد و ملتش به علت حکومت ستمگرانه و ظالمانه‌اش برای وی سوگواری نکردند. پسرش ناصرالدین‌شاه از این اعمال ظالمانه نیز فراتر رفت و احتمالاً قدمی پیش‌تر گذاشت.

۲- توضیح مترجم: روایت تاریخ نبیل اندکی تفاوت دارد، "روز دیگر سواری از طهران رسید و به محض این که به مهماندار حضرت بهاء‌الله نزدیک شد به صدای بلند به لهجه مازندرانی گفت، "مردی بمر" یعنی محمدشاه مرد،" که نشان می‌دهد حضرت بهاء‌الله بنفسه از لسان پیک آن را شنیدند. جناب بالیوزی مورد متفاوت دیگری را بیان می‌دارد (ص ۶۵)، "هیكل مبارک هنوز در بندرگز تشریف داشتند که فرمان محمدشاه دایر به دستگیری ایشان ابلاغ گردید. حضرت بهاء‌الله میهمان یکی از بزرگان این شهر بودند. میزبان ایشان به‌مراه نماینده دولت روسیه در بندرگز که شخصی ایرانی بود به حضور مبارک رسیده به ایشان پیشنهاد نمودند که به کشتی روسی که در ساحل لنگر انداخته بود پناهنده شوند. ولی حضرت بهاء‌الله این پیشنهاد را نپذیرفته فرار اختیار نمودند. روز بعد هیكل مبارک میهمان یکی دیگر از نجبای آن شهر بودند. نماینده دولت روس نیز در این میهمانی دعوت داشت. عده‌ای از بزرگان منطقه مازندران در آنجا به دیدار حضرت بهاء‌الله آمده بودند که قاصدی سر رسیده خبر درگذشت محمدشاه را به اطلاع آنان رسانید."

۳- چندی بعد حضرت بهاء‌الله خاطرات ایام بعد از بدشت، سفر به وطن خود در نور، آن ایامی که قدوس و ظاهره ایشان را همراهی می‌کردند، مرقوم فرمودند. این لوح بکلی یافت نشده است، اما بخشی از آن را فاضل مازندرانی در کتاب ظهور الحق، جلد ۳، ص ۱۱۲ نقل کرده است که متتبعی از آن را جناب بالیوزی آورده است. این بخش چنین است، "آن اراضی (مازندران) مبارکه است چه که این مظلوم از سمت شاهرود بآن شطر توجه نمود تا بگز (بندرگز فعلی) وارد شده و اطراف آنرا مشاهده نموده و از آنجا بأشرف (بهشهر فعلی) و قبل آن محال هزارجریب قریق بقریه شهر بشهر سیر نمودیم تا بارض نور وارد شدیم."

جاده ساحلی به نور از طریق ساری و بارفروش می‌گذشت. در آنجا جناب بهاء، شاید برای مشورت در مورد امور امر بابی، ظاهراً در جستجوی قدّوس بود. طیّ این فاصله زمانی کوتاه او شرح می‌دهد که، "دفعه دیگر در شهر ساری گرفتار اذیت و آزار مردم شدیم. با آن که بیشتر از اعیان این شهر از آشنایان ما بودند و اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بودیم با این همه چون در کوچه و بازار با قدّوس عبور می‌کردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و بصدای بلند فریاد می‌زدند، 'بابی، بابی' و ما نمی‌توانستیم خود را از رفتار زشت آنان برکنار سازیم."^(۱)

به این ترتیب شخص شریف و معزز بهاء به وطن خود در دارکلا، تاکر و طهران، نزد خانواده، دوستان و امور مهمّ و اضطراری امرالله رسید. او خصومتی را که علیه امر جدید در حال اوج‌گیری بود احساس می‌کرد. معهدا، همانطور که وبا در شیراز حیات حضرت باب را نجات داده بود، اراده الهی جان بزرگترین مؤمن به حضرت باب را با معدوم ساختن نفس شاه از مخاطرات حفظ کرد.

اهل ایران اکثری بکذب و ظنون تربیت شده‌اند ...
 اکثری از عباد باوهم انس دارند. یک قطره از دریای وهم را بر
 بحر ایقان ترجیح میدهند. از معنی محروم باسم متمسکند و از
 مشرق آیات الهی ممنوع و بظنون متشبّث.^(۲) حضرت بهاءالله

الحمد لله از انوار آفتاب حقیقت جمیع آنجهات در آن ایام منور و فائز شد...

۲- کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۱۳

۱- مطالع الانوار، ص ۶۳۱

اصطکاک: بایبها و اصلاح شیعه

”و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضریم
 که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این
 حرف مذکور مشهور در سیبل نقطه و کلمه علیا
 فدا شود و جان در یازد“^(۱)

حضرت بهاء‌الله

بعد از آن که سه ماه از مسجونیت حضرت باب در قلعهٔ چهریق^(۲) گذشته بود، و طی این مدت سیل بایبان به سوی ناحیهٔ کوچک کردنشین مجاور جریان داشت، آقاسی صدراعظم فرمان داد که وی را برای محاکمه به اتهام ارتداد به تبریز منتقل نمایند. وقتی که وی به ارومیه، زادگاه مشهور حضرت زرتشت، که در کنار دریاچهٔ بزرگ نمک به همین نام، هدایت شد ماه جولای بود. ارومیه شهری بود که به کندی جراحات ناشی از زمین‌لرزهٔ عظیم سال ۱۸۴۰ را مداوا می‌نمود. در این شهر شاهزاده ملک‌قاسم میرزا از وی استقبال گرم و احترام‌آمیزی به عمل آورد و به عنوان میهمان خویش به خانه برده از فرصت استفاده کرد تا قوای مکنونهٔ این مربی عظیم جدید مشهور را که شخصیت روحانی مقتدری داشت، مورد آزمایش قرار دهد. توفیق حضرت باب در آرام کردن و سوار شدن بر اسبی چموش و سرکش که برای رفتن به حمام عمومی در اختیار ایشان قرار گرفته بود، موجب اشتعال جمیع ناس و اقبال کثیری از نفوس گردید چه که شهرت ایشان همانند آتشی سرکش در سراسر منطقه انتشار یافت. در اینجا نیز نقاشی‌های مخصوص حاکم به نام آقابالابیک^(۳) تنها تصویر قلمی ایشان در ایام حیات را ترسیم نمود.^(۴)

۲- به یادداشت ۹ مراجعه کنید

۱- کتاب ایقان، ص ۱۹۵

۳- توضیح مترجم: دکتر محمدحسینی در کتابش ”حضرت باب“ آورده است، ”در همین شهر ارومیه بود که یکی از اصحاب بنام آقابالابیک شیشوانی تصویر قلمی حضرت باب را ترسیم و نقاشی نمود. شیشوان قریه‌ای در کنار دریاچهٔ ارومیه و ملک شاهزاده ملک‌قاسم میرزا و آقابالابیک نقاشی‌های مخصوص او و

مردی بسیار هنرمند و خلیق و بشاش بود.“ (ص ۳۷۱)

برای اجتناب از ورود به خوی که در اثر شور و هیجان بابیان جدیدالایمان آشفته و ناآرام بود، حضرت باب را از منتهی الیه جنوبی دریاچه عبور داده، از طریق مراغه و از فراز گذرگاه‌های مرتفع به شهر غمزده و دلتنگ‌کننده تبریز رساندند، شهری که با جبال مضرّسش احاطه شده و به ارگ عظیم و تهدیدکننده سنگ و آجری‌اش معروف و مشهور است.^(۱) عکس‌العمل عامّه ناس ناشی از شایعاتی راجع به قوای خارق‌العاده‌ای بود که به وی نسبت داده می‌شد و چنان هیجان و بلوایی در میان جمعیت ایجاد کرده بود که او را خارج از دروازه‌های شهرنگه داشتند که مبادا شور و اشتیاق آنها باعث شود که حضور وی موجب اختلال نظم عمومی گردد.

بعد وی را در مقابل پنج تن از روحانیون طراز اول در قصر حاکم و ناصرالدین میرزا، ولیعهد هفده ساله که مقدر بود بزودی بر سریر سلطنت جالس گردد، حاضر کردند. حضرت باب چون وارد تالار شد آن را مملو از نفوسی یافت که عمیقاً نسبت به محتوای استنطاق، که بنا به شایعات مربوط به ارتداد افراطی بسیار مهمّ بود، حساس شده بودند. یک صندلی در وسط اطاق خالی بود که برای ولیعهد حفظ نموده بودند. حضرت باب در منتهای آرامش و اطمینان با مشی پر جلال و سطوع قوه‌ای عظیم مستقیماً به طرف صندلی

۴- دیدار حضرت باب از ارومیه با اقبال مقامات و عامّه ناس، که با مشاهده چندین واقعه فوق‌العاده و غیرعادی که جناب نبیل ثبت کرده است، پی به قدرت و روح آن حضرت بردند، برجسته و چشمگیر بود. اصل این شمایل حضرت باب اکنون در دارالآثار بین‌المللی در حیفا نگهداری می‌شود. توضیح مترجم: دکتر محمدحسینی در کتابش "حضرت باب"، بعد از این توضیح که به امر جمال مبارک دو تصویر آب رنگ توسط نقاش مزبور تهیه شده و یکی از آنها به ارض اقدس ارسال شده است، در خصوص شمایل اصلی می‌گوید، "اما تصویر اصلی سیاه‌قلم پس از درگذشت آقابالابیک نزد فرزندش میرزا محمود منشی شاهزاده امامقلی میرزا (پسر ملک‌قاسم میرزا) بود و جناب ورقاء تصویر مذکور را از میرزا محمود اخذ کرده (سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر با ۱۸۸۱ میلادی) و بواسطه ایادی امرالله جناب ملا علی‌اکبر شه‌میرزادی که در راه عزیمت به ارض اقدس وارد تبریز شده بود به حضور جمال ابهی ارسال داشت. شباهت کامل این تصویر به هیکل مبارک حضرت باب مورد تأیید صریح جناب سید حسن افغان کبیر برادر حرم مبارک حضرت باب قرار گرفته و تصویب جمال ابهی را موجب گردیده است." (ص ۳۷۲)

۱- ارگ دارای دیوارهایی به ارتفاع یکصد و بیست پا (۴ متر) و ضخامت بیست و پنج پا (تقریباً ۸۵ سانتیمتر) در محل پایه دیوار بود. پده‌های خطرناکی که به بالاترین نقطه منتهی می‌شد، برای یرتاب کردن زنانی که به همسران خود خیانت کرده و محکوم به مرگ شده بودند، مورد استفاده قرار می‌گرفت. (به

Persian Journey اثر Richard صفحه ۲۱۶ مراجعه کنید).

ولیعهد رفتند و در میان آن سکوت مطلق جلوس فرمودند.^(۱) وقتی که ولیعهد وارد شد و در مجاورت حضرت باب نشست، نظام‌العلماء صریح و بی‌پرده باب استنطاق را گشوده گفت، "شما مدعی چه مقامی هستید و چه پیامی آورده‌اید؟" جواب شجاعانه ایشان این بود، "من قائم موعود هستم، من قائم موعود هستم، من قائم موعود هستم. من همان کسی هستم که هزار سال است منتظر او هستید و چون اسم او را می‌شنوید از جای خود قیام می‌کنید و مشتاق لقای او هستید عجل‌الله فرجه بر زبان می‌رانید. براستی می‌گویم بر اهل شرق و غرب اطاعت کلام من و بیعت نمودن با نفس من واجب است."^(۲)

آنچه که بعد از این ادعای تکان‌دهنده واقع شد تنها به عنوان انحرافی آشکار از استنطاقی که به نظر می‌رسد برای ارزیابی اعتبار آن طراحی شده بود، می‌توان توصیف کرد. در مقابل انتقادات نامربوط که به صرف و نحو کلام کتبی و شفاهی آن حضرت وارد

۱- نفس این پدیده نادر یعنی سطوع قوا توسط نفوس عظیمه مکرراً در گزارش نفوسی که ناظر عینی بوده‌اند مشاهده شده است، اگرچه کسانی که تحت نفوس رهبران مذهبی هستند غالباً از آن سخن می‌گویند. حرکت شجاعانه حضرت باب در جلوس بر کرسی ولیعهد، بدون ادنی اقدام خشنی از سوی مقامات حاضر، صورت گرفت بنفسه حاکی از نسخ شدید مقررات مرسوم و متداول بود زیرا اکراهی قوی در مواجهه با وی به عنوان کسی بود که احتمال داشت مهدی موعود باشد و نفسی که به نحوی رفتار می‌کرد که گوئی محققاً همان کسی است که از مدتها قبل منتظر ظهورش بوده‌اند. به احتمال قریب به یقین نفوس حاضر احساس می‌کردند که او دارای قوه‌ای روحانی است. حضرت عبدالبهاء در خصوص این قوه خارق‌العاده نفوس عظیمه مقدسه، بیان حضرت بهاء‌الله خطاب به جناب ورقارا نقل می‌کنند که فرمودند، "در دوره‌های معین نفوسی توسط خداوند قدیر در زمین مبعوث می‌گردند که دارای آنچه که ما قوه اکسیر اعظم می‌نامیم هستند. و نفوسی که دارای این قوه‌اند قادر به انجام دادن هر کاری هستند. آنها دارای قدرت کاملند." (شاهراه منتخب، اثر لیدی بلامفیلد، ص ۱۳۴) احتمالاً مقصود از قوه اکسیر اعظم، قوه خلقت، قوه کیهانی و قوه الهی است. توضیح مترجم: بیان جمال مبارک را که ترجمه‌اش فوقاً نقل گردید، می‌توان در شرح حال جناب ورقادر مصابیح هدایت و نیز در شرح حیات مبارک حضرت عبدالبهاء به قلم جناب محمدعلی فیضی یافت.

۲- مطالع‌الانوار، ص ۳۲۰

در تبریز، حضرت باب صریحاً بیان نمودند که همان مهدی موعود، یعنی امام دوازدهم، هستند. انتظار رجعت امام غایب، که تصور می‌شد مخفی و پنهان است، اعتقادی قوی در فرقه شیعه اسلام بود. انتظار رجعت یا ظهور قائم که حی است و روزی قیام خواهد کرد، طائف حول حدیثی است که مربوط به امام محمد می‌باشد که در طفولیت در سال ۲۶۰ هجری قمری (۸۷۳ میلادی) غیبت اختیار کرد. او فقط پنج سال داشت که وارد سردابی نزدیک سامرا شد و طبق این حدیث دیگر هرگز ظاهر نشد و به این ترتیب این شهر را به مکانی مقدس بدل ساخت. این احادیث شیعه به تفصیل در کتاب *Muhammad and the Course of Islam* اثر جناب بالیوزی و نیز کتاب *Shi'i Islam* اثر موژان مؤمن مذکور است.

شد، و در برابر اظهارات وقیحانه و توهین آمیز به شخص ایشان، که عمده از ملا محمد ممقانی، آخوند شیخی عدوی لدود یک چشم نشأت می گرفت، حضرت باب جوابهای حکیمانه ای بیان فرمود و مکرراً مدعی مقام قائمیت گردید.^(۱) ایشان شهادت خود را با تلاوت این آیه قرآن خاتمه دادند: "سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام علی المرسلین"^(۲) بعد از این بیان ناگهان بر خاستند و از مجلس بیرون رفتند.

بعد از این اختتام ناخشنودکننده آن جمع که ابداً آنگونه که در نظر گرفته بودند صورت نگرفت، مشاورات تند و شدیدی بین ملایان صورت گرفت و نهایتاً به این توافق رسیدند که حضرت باب را باید به علت رفتاری که معتقد بودند خلاف ادب بوده است، مجازاتی تحقیر آمیز، یعنی چوبکاری پاهای ایشان، مقرر دارند. اما وقتی که ولیعهد و فرّاشان حکومتی از اعمال این مجازات امتناع ورزیدند، ایشان را به منزل علی اصغر شیخ الاسلام بردند که شخصاً یازده مرتبه چوب به کف لطیف پاهای ایشان زد. ایشان را دو مرتبه برای معاینه نزد پزشکی ایرلندی به نام دکتر ویلیام کورمیک^(۳) بردند. مرتبه اول برای تعیین سلامت دماغی و روانی ایشان در ارتباط با محکومیت احتمالی به مرگ و مرتبه ثانی

۱- در نامه ای که ناصرالدین شاه احتمالاً در دهه ۱۸۷۰ در ارتباط با استنطاق بابیانی که در طهران دستگیر شده بودند نوشته شده است، شاه به خاطر می آورد که در تبریز هنگامی که وی ولیعهد بود، حضرت باب در کمال وضوح و مکرراً ادعای خویش را تأیید نمود که همان قائم موعود است. مضافاً در این نامه که آشکارا نسبت به اظهار امر حضرت باب کنایه آمیز و انتقادی است، شاه، آن خصم لدود، افشاء می کند که شدیداً علاقمند است که بدانند پیام و رسالت حضرت باب دقیقاً چیست، و بلا تردید علیرغم لحن پیام ایشان، دارای سؤالاتی بلا جواب بوده است. (حضرت باب، اثر جناب بالیوزی، پاورقی ص ۱۴۵ انگلیسی و ۱۴۳ فارسی)

۲- مطالع الانوار، ص ۳۲۲ (سورة الصّافات، آیات ۱۸۰ و ۱۸۱)

۳- Dr. William Cormick دکتر ویلیام کورمیک، پزشک ایرلندی ناصرالدین شاه در زمان حکومت وی در تبریز بود. او تنها شخص غربی است که با حضرت باب ملاقات کرده است. او که ابتدا قبل از چوبکاری پاهای مبارک، اساساً برای تعیین سلامت روانی ایشان یا عدم آن و بعد برای معالجه پاهای مجروح و متورم آن حضرت احضار شده بود، گزارشی از این دو ملاقات را برای عالیجناب بنجامین لآباری Reverend Benjamin Labaree عضو هیأت مبلغین مسیحی آمریکائی در ارومیه نوشته است. گزارش کامل در صفحات ۷۴ و ۷۵ کتاب Babi and Baha'i Religions اثر موژان مؤمن آمده است. بدیهی است که عدم سلامت روانی نه در گزارش کورمیک به عنوان یک عامل ملحوظ گردیده است و نه در جلسه محاکمه. اگرچه معلوم نیست، اما اظهارات کورمیک ممکن است کاملاً مبتنی بر ملاحظات وی از شخصیت و خصوصیات حضرت باب بوده باشد، گو این که او نتوانست با ایشان مکالمه ای داشته باشد.

توضیح مترجم: گزارش مزبور در صفحه ۱۴۶ نسخه انگلیسی و ۱۴۴ ترجمه فارسی کتاب "حضرت باب" اثر جناب بالیوزی مندرج است.

برای معالجه پاهای مجروح ایشان بود. طبیب مزبور ملاحظات خود را در نسخه‌ای واحد نوشته است که یک بخش از آن که در توصیف حضرت باب است، قابل توجه می‌باشد:

”... آن حضرت دارای اندامی ظریف، زیباروی و متوسط‌القامه بالحن و صوتی ملیح بود... فی الواقع هیکل موقرانه و تمام رفتار و سکنات آن حضرت گواه بر عظمت و جلال و بزرگواری ایشان بود...“^(۱) گزارش طبیب به نحوی نوشته شده بود که زندگی ایشان محفوظ بماند.

اوائل ماه آگست، حضرت باب را به چهریق مراجعت دادند و آن حضرت بلافاصله مکتوبی عتاب‌آمیز خطاب به آقاسی صدراعظم مرقوم نمود. این مکتوب شدیدالحن که به خطبه قهریه شهره است، توسط حضرت باب برای ملا محمدعلی زنجانی ملقب به حجّت ارسال گردید. جناب حجّت در آن ایام در طهران زندانی بود. حضرت باب وی را هدایت نمودند که توقیع مزبور را شخصاً به صدراعظم تسلیم نماید. چون آن روح شجاعت و شهامت اذن ملاقات صدراعظم را یافت، پیام مزبور را دقیقاً به وی منتقل ساخت. در سپتامبر همان سال، محمدشاه، ولینعمت و حامی صدراعظم، در تجریش واقع در خطه شمیران در مجاورت طهران درگذشته بود، و لذا او پیام عتاب‌آمیز را بدون این که قدرت اقدام تلافی‌جویانه و منتقمانه داشته باشد، در حالی دریافت کرد که شبح اضطراب از رسوائی و فضاحت و مرگ به عنوان مکفاتی عادلانه برای اعمال شیرانه وی، او را تهدید می‌کرد. سالها بعد جناب بهاء، که بعداً به حضرت بهاء‌الله مشهور شدند، به خاطر می‌آورد که در بیت خود در طهران جناب حجّت را ملاقات کرده است:

”ملاً محمدعلی زنجانی پس از آن که لوح قهریه را به حاجی میرزا آقاسی داد، آمد بدیدن من. میرزا مسیح نوری و عده‌ای از مؤمنین در آن وقت حاضر بودند. ملاً محمدعلی تعریف کرد که لوح مبارک را به حاجی میرزا آقاسی دادم. بعد آن لوح را برای ما هم خواند. خیلی

۱- نقل ترجمه از صفحه ۱۴۵ کتاب حضرت ربّ اعلیٰ اثر جناب بالیوزی

مفصل بود. سه صفحه میشد. همه را از حفظ کرده بود.^(۱)

روز ۲۱ جولای ۱۸۴۸، درست بعد از ماجرای بدشت و جلسه محاکمه تبریز، جناب ملا حسین در مشهد، به فرمان حضرت باب، رایت سیاه را که در حدیث مشهور اسلامی منسوب به حضرت رسول اکرم به عنوان نمادی از ظهور حضرت مهدی بدان اشارت رفته است، برافراشت. باین اولین سپاهی از بایان که وی در مشهد بسیج نمود در جهت غرب به سوی ایالت مازندران عزیمت نمود و از جمیع مؤمنین دعوت کرد که به او ملحق شوند. جناب ملا حسین خطاب به آنها فرمود: "این راه است که ما را به کربلای خودمان می‌رساند"^(۲)، راهی به سوی مرگی دلیرانه، مانند حضرت امام حسین که در نبردی شجاعانه به شهادت نائل گردید. تا اواخر سپتامبر گروه پیروان مسلح^(۳) با ورود بایان و نیز ایمان آوردن نفوس جدید که در حین طی طریق به سوی غرب از طریق نیشابور، شهر شاعر شهیر عمر خیام و نیز سبزوار و میامی اقبال می‌نمودند، شدیداً تزايد یافته بود. در طول لبه جنوبی جبال البرز، این گروه از طریق شاهرود و بعد میهماندوست و چشمه‌علی به اوریم^(۴) رسیدند و در این نقطه با خصومت و عداوت مواجه گشتند. از آنجا از طریق کوهستان به بارفروش که زادگاه جناب قدّوس بود عزیمت کرده در سپتامبر ۱۸۴۸ وارد این شهر شدند. در این نقطه رئیس ملایان شهر^(۵) عامه مردم را تحریک کرد که به گروه بایان

۱- مطالع الانوار، ص ۳۲۶-۳۲۵

۲- مطالع الانوار، ص ۳۳۰

توضیح مترجم: این کلام را جناب ملا حسین در چشمه‌علی که میانه راه بود با اشاره به راه مازندران، بیان کردند.

۳- در میان بایان، عملیات نظامی اسلامی که دیانت اسلام برای دفاع از خود مجاز شمرده است، حفظ گردیده بود. بعلاوه، بایان، ایرانی بودند و در میان ایرانیان تعلیم استفاده از اسلحه به پسران و مردان جوان مجاز بود و به این ترتیب مردانی که در ظل علم سیاه بودند احتمالاً خود را به عنوان سپاهانی مسئول مدافعه از امر جدید مشاهده می‌کردند که مطمئناً موجد مقابله و مواجهه شدید بیشتر با مسلمینی می‌شد که توسط ملاها و پیشوایان مذهبی تحریک می‌شدند، یا این که خود را مدافعان قانونی جدید و عدالتی جدید تلقی می‌کردند.

۴- Urim توضیح مترجم: این نام را در جایی نیافتیم. فقط جناب روح‌الله مهرابخانی در کتاب MULLA HUSAYN: Disciple at Dawn، صفحه ۱۸۶ به این نام اشاره کرده‌اند که توقّفگاهی در کنار جاده بوده است.

۵- سعیدالعلماء - م

حمله‌ور شوند. در این حمله و مدافعه، ملا حسین، یکی از عجایب شجاعت و تهوّر را به نمایش گذاشت. بعد از نه روز توقّف در بارفروش و عدم توافق، در معیت راهزن‌های عشایر محلی تحت فرمان خسرو قادیکلای، گروه معدود بایبان از این شهر خارج شدند، اما در میانه راه مورد حمله خائنه صد سوار خسرو که تحت اوامر سرّی رئیس ملایان عمل می‌کردند، قرار گرفتند، لکن بسیاری از صد نفر مهاجم، از جمله نفس فرمانده آنها توسط بایبان که قیام کرده بودند، کشته شدند. با توجه به این که هیچ راهی به سوی غرب وجود ندارد، و مورد ایداء و آزار روستائیان قرار می‌گرفتند، ملا حسین روز ۱۲ اکتبر از طریق باطلاقها، جنگلها، مزارع برنج و مراتع وسیع در این منطقه‌ای که به طور پراکنده و متفرّق مسکونی شده بود، همراهان خود را به مقبره یک قدّیس محلی به نام شیخ احمد طبرسی، واقع در فاصله بیست کیلومتری جنوب غربی بارفروش رساند. این منطقه از بیشه‌ها و بوته‌زارها، از زمینهای مرتفع وسیع و اراضی پست باطلاقی تشکیل شده بود که اکثر آنها به شالیزار تبدیل شده بودند و رود تالار آنها را آبیاری می‌کرد. تعداد ساکنین این محلّ اندک و عموماً فقیر بودند و خود ناحیه نیز کلاً نامساعد و نامناسب بود.^(۱)

در اطراف این مقبره کم‌اهمیت که در میان بوته‌زارها و مزارع قرار داشت و کوره‌راههای گلی به آن منتهی می‌شد، بایبها شروع به ایجاد استحکامات خاکی کردند و آنها را با تنه‌های درختان که به طور افقی نهاده شده بود تقویت کردند و به برجهای کوچکی مجهز نمودند تا پایگاهی ایجاد نمایند که به مدافعه قاطعانه طی محاصره آتی که انتظارش را داشتند، قادر باشد. در این پایگاه هر بخش از دیوار توسط مردانی که از همان منطقه آمده بودند محافظه می‌شد. در طهران، تقی‌خان، صدراعظم جدید، گزارش‌های

۱- دکتر ادوارد براون در سال ۱۸۸۸ از قلعه شیخ طبرسی بازدید کرده است. توصیف وی از این نقطه مشاهدات یک شاهد عینی اولیه از این نقطه را که عبارت از دشتی از اراضی بحر خزر است که کاملاً آبیاری می‌گردد و از کوهستان چندان فاصله‌ای ندارد، عرضه می‌دارد. شخص می‌تواند دریابد که سپاه دریافت که عمل کردن در سرزمینی چنین صعب‌العبور واقعاً دشوار خواهد بود (به صفحه ۹۹-۹۷ کتاب *Babi and Baha'i Religions* اثر مؤثران مؤمن مراجعه نمائید). در سال ۱۹۷۳ این نقطه هنوز جنگلی، نامساعد، خالی از ظرافت و خشن بود. در زمان بازدید مؤلف مقبره کوچک مزبور با مراقبت و نگهداری بهائیان حفظ شده بود.

هشدار دهنده‌ای از این وقایع دریافت می‌کرد و آن را به عنوان یک شورش مسلحانه تلقی می‌کرد و چون میل داشت به عنوان یک مدافع مصمم اقتدار ناصرالدین‌شاه جوان ابراز قدرت نماید، بلافاصله به سپاهیان دستور داد آنچه را که به عنوان یک قیام و شورش قلمداد شده بود، سرکوب نمایند.

موقعی که استحکامات اطراف مقبره کوچک نیمه مخروبه تکمیل می‌شد و خندق آن عمیق و عمیق‌تر می‌گردید^(۱)، اما قبل از وصول قوای سلطنتی، جناب بهاء در میان اصحاب نوری پدیدار شد. در این اولین ملاقات با ملا حسین، این ائتلاف و اقتران دو روح عظیم، بسیار مهیج بود، جناب بهاء بلافاصله به نقص اصلی قلعه برای دفاع اشاره کرد و آن عمق روحانی عظیم‌تری برای رهبری بود. وی با دیدگان تیزبین خود قلعه را مورد بررسی قرار داد و از کاری که انجام شده بود ابراز رضایت کرده جزئیات بسیاری را که برای روحیه و رفاه بابیان لازم و حیاتی بود برای ملا حسین بیان کرد و پیشنهاد نمود:

"فقط یک نقص برای این قلعه موجود است اگر آنهم کامل شود کار از هر حیث کامل و

تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه است."^(۲) اما همه می‌دانستند که جناب قدّوس در ساری که در چند مایلی غرب قرار داشت، محبوس بودند و از زمان ورود از بدشت به ساری، یعنی مدت سه ماه در حبس نگهداری می‌شدند.

جناب بهاء ملا حسین را هدایت کردند که ملا مهدی خویی دلیر و شهیم را با شش سوار به ساری اعزام دارد و آنها از محمدتقی مجتهد محلّ بخواهند که جناب قدّوس را بلافاصله آزاد نماید. بعد، به آن هفت سوار شجاع نسبت به عزیمت سریع آنها که در واقع به درون دهان شیر، یعنی شهر پرعداوت ساری بود، اطمینان دادند و نتیجه این مواجهه با مجتهد مزبور را اینچنین پیش‌بینی کردند:

۱- توضیح مترجم: طبق نوشته جناب نبیل (صفحه ۳۷۳ مطالع الانوار)، حفر خندق بعد از ورود جناب قدّوس و حمله لشگری که به سرکردگی عبدالله خان به قلعه صورت گرفت و بعد منهزم شد، به امر جناب قدّوس در اطراف قلعه شروع شد و طی نوزده روز به اتمام رسید.

۲- مطالع الانوار، ص ۳۵۶

"خوف از خداوند و وحشت از مجازات او، وی را وادار خواهد کرد که بلافاصله اسیر خود را تسلیم نماید."^(۱)

جناب بهاء هنگام عزیمت از قلعه شیخ طبرسی توصیه‌های لازم در خصوص صبر و اصطبار و تسلیم شدن به اراده حیّ قدیر به صدها مرد شجاع ساکن قلعه فرمود و اظهار امیدواری کرد که:

"اگر مشیّت الهیه تعلق بگیرد، یک مرتبه دیگر با شما در این نقطه ملاقات خواهیم داشت و به شما مساعدت خواهیم نمود. شما برگزیدگان الهی هستید تا طلیعه لشکریان او باشید و امر او را تأسیس نمائید. فی الحقیقه جنود او مظفر و منصور خواهند بود. هر واقعه‌ای که رخ دهد، فتح و ظفر از آن شما است، فتحی که کامل و قطعی است."^(۲) و با این پیش‌بینی تکان‌دهنده، نبوتی که تنها در قرون آتیه درک خواهد شد برای مدافعین قلعه قابل تصوّر نبود، جناب بهاء به طرف نور و از آنجا به طرف طهران عزیمت نمود.

هفت سوار مسلّح که یک اسب بدون سوار به همراه داشتند متهورانه وارد شهر ساری شدند و در مقابل در خانه مجتهد توقّف کردند. ملاّ مهدی آمرانه درخواست استخلاص جناب قدّوس را نمود و محمّدتقی در مقابل این تقاضا سر تسلیم فرود آورد. جناب قدّوس، راسخ و تزلزل‌ناپذیر، چون رهائی یافت، با آنها به قلعه مراجعت نمود تا به علم سپاه که بر فراز جزیره بایان در میانه آن جنگل بزودی تحت محاصره اعداء قرار می‌گرفت نیرویی جدید القاء نماید. با استخلاص جناب قدّوس از حبس خانگی نود و پنج روزه‌اش، روح مشتعل و خلوص و صداقت مطلق که در هدف و مقصود وی وجود داشت، رهبری عالی و نمونه ملاّ حسین را تقویت نمود. به این ترتیب، وقتی که جناب قدّوس سواره به محوطه مقبره وارد و از اسب پیاده شد، با سیصد و سیزده^(۳) نفس شجاع و

۱- نویسنده این عبارت را از مطالع الانوار نقل کرده است. اما در ترجمه فارسی اینگونه آمده است: "مطمئن باشید که خداوند وسیله‌ای

ایجاد میکند که میرزا محمّدتقی اسیر خود را فوراً به اصحاب تسلیم خواهد کرد." (ص ۳۵۶)

۲- ترجمه‌ای متفاوت و تلخیص شده از این عبارت را می‌توان در صفحه ۳۵۶ مطالع الانوار یافت.

۳- این عدد محلّ اختلاف است، اما اشاره به احادیث اسلامی دارد - م

دلیر مواجه گردید و در ارتباط با قیوم، نفسی که قیام خواهد کرد، بیانی جامع و مستوفی و مهم ولی در لغافه ایراد نمود. گفت:

"بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ"^(۱)

بلافاصله از جناب ملا حسین درباره جناب بهاء جویا شدند. بعد جناب قدّوس چند خطبه در مورد حضرت باب، حضرت بهاء الله و حضرت طاهره به ملا حسین دادند که در تأیید آن نفوس مقدّسه برای بایان قرائت گردد. با ورود ایشان روح و قوّه اطمینان در گروه قلیل مدافعان دمیده شد، به نحوی که اکنون قادر بودند در مقابل هر آنچه که پیش می آمد مقاومت نمایند. طولی نکشید که لشکر دولتی رسید و با اضافه شدن داوطلبان محلی، تعداد سپاهیان دشمن به دوازده هزار نفر رسید. پایگاه فرماندهی را در قریه و شکس قرار دادند و سپاه دشمن بلافاصله با سربازان سوار و پیاده و توپخانه اقدام به ایجاد حلقه تنگ محاصره در اطراف قلعه کوچک ساده و بدوی نمودند. اما روحیه ضعیف سربازان خرافاتی و بسیار غافل و جاهل که بلاتردید از این که برای انهدام پیروان نفسی که شایع بود قائم موعود است، اعزام شده بودند احساس ناراحتی و ناآرامی می نمودند، باعث کاهش شدید و سریع اقبال عظیم دشمنان گردید. برخی از آنها مطمئناً به دیانت و اعتقاد نفوسی که برای مقابله با آنها اعزام شده بودند، اقبال نمودند. بعلاوه، گفته می شد که رهبری روحانی حضرت باب برتر و بالاتر از انسان عادی است و آن حضرت به منزله عضد الهی عمل می فرماید.

هفته های سخت و هولناک با چندین رشته عملیات هجومی و دفاعی و ضدّ هجومی سپری شد. در این حملات دفاعی، شجاعت حیرت آور بایانی که بالاخصّ تعلیمات لازم را ندیده بودند مکرراً با چنان تأثیری به منصّه ظهور رسید که سربازان دولتی چندین مرتبه

۱- این عبارتی که جناب قدّوس نقل فرمودند، یک عبارت اسرارآمیز و نبوتی از لسان نفس حضرت رسول اکرم می باشد که در مورد قائم بیان شده است و توسط اصحابی که از محققین کامل در قرآن مجید بودند، بلافاصله مفهوم گردید، گو این که در اینجا مقصود جناب قدّوس به وضوح جناب بهاء، یعنی حضرت بهاء الله بود. این جمله موجب ظهور عکس العملی بسیار قوی از سوی بایان می شد، چه که تأییدی دیگر بر حقیقت امر جدیدی بود که بدان ایمان آورده بودند. توضیح مترجم: این آیه قرآن را (که از صفحه ۳۶۰ مطالع الانوار نقل گردید) می توان در سوره هود آیه ۸۶ زیارت نمود.

شدیداً شکست خوردند. یک مرتبه، موقعی که اردوگاه آنها نیمه شبان مورد شبیخون واقع شد، سربازان خصم همراه با فرمانده خود شاهزاده مهدیقلی میرزا که حاکم مازندران بود^(۱)، وادار به ترک اردوگاه و فرار شدند. طی ماههای محاصره و افزایش سختی و شدت برای مدافعین بابی، قدوس به الهام الهی تفسیری را در مدح "مَنْ يُظْهِرَ اللَّهُ" به اتمام رساند. در این تفسیر که طی ایام مسجونیت وی در ساری شروع شده بود، اشاره می‌کند که انتظار می‌رود مظهر ظهور کلی الهی عنقریب نقاب از چهره بیندازد و در عالم ظهور فرماید.

جناب بهاء اوائل ماه دسامبر در ایفای عهد و تحقق وعده‌ای که داده بود طهران را به مقصد نور ترک کرد و با تجهیزات و ملزومات برای بابیان محاصره شده بدان صوب عزیمت نمود، اگرچه به حاجی میرزا جانی کاشانی، مورّخی که به ابتکار خود به تحریر تاریخ بابیه اقدام نمود، اظهار داشت که، "اگر ما (به شیخ طبرسی) برویم، آنها به ما اجازه نخواهند داد به قلعه برسیم، زیرا این امر غیر قابل حصول است و اراده الهی بر امر دیگری تعلق گرفته است."^(۲) با این همه، با یازده نفر از دوستان بابی که جمیعاً مصمم بودند در سرنوشت نفوس محاصره شده سهم گرفتند، به سوی شیخ طبرسی عزیمت کردند. ایشان بعدها در مورد این سفر خطیر چنین به خاطر می‌آورند:

"عبدالوهاب را که یکی از خدام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید. با آنکه دشمنان اطراف ما را گرفته بودند، همت گماشتیم که در سرنوشت با آن اصحاب شجاع شریک شویم و در خطراتی که آنها با آن مواجه بودند سهم گردیم. اما مقدر نبود که چنین شود. ید قدرت الهی ما را از سهم شدن در سرنوشت آنها منع نمود و برای امری که مقدر بود در آینده انجام دهیم محفوظ نگاه داشت. حکمت بالغه الهیه چنین اقتضا کرد که بعضی از اهالی نور که از عزیمت ما به جانب قلعه طبرسی باخبر شده بودند، میرزا تقی

۱- در صفحه ۱۸۴ جلد چهارم شرح رجال ایران آمده است: "مهدیقلی میرزا پسر بیستم عباس میرزا نائب‌السلطنه... در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. (در زمان ناصرالدین‌شاه) به جای خانلر میرزا برادر خود به حکومت مازندران منصوب... گردید... در سال ۱۲۶۷ ق از حکومت مازندران معزول و بجای او جان محمدخان قاجار به حکومت مازندران فرستاده شد - م

۲- توضیح مترجم: نویسنده مأخذ این بیان را ذکر نکرده است. در هیچیک از کتب موجود یافت نشد.

حاکم آمل^(۱) را پیش از این که ما به قلعه برسیم، از قصد ما مطلع ساختند و او عده‌ای از مأمورین خود را اعزام داشت تا ما را متوقف سازند. "گروه مزبور به دهکده متروکی در نزدیکی آمل رسیدند و شبانگاه برای استراحت اطراق نمودند در حالی که مشغول طرح نقشه‌ای بودند که صبح روز بعد با استفاده از قوه مجبره راه خود را بدرون قلعه بگشایند، اما ... "در بین این که ما مشغول استراحت بودیم و چای می‌نوشیدیم ناگهان خود را در محاصره تعدادی سوار مشاهده کردیم که اثاث و اسبهای ما را گرفتند. در مقابل اسبهای ما، برای سواری ما اسب ضعیف ناتوانی را معین کردند. زین و برگ اسب هم از کار افتاده بود و سوار شدن بر آن امری بسیار شاق بود. باقی همراهان ما را به زنجیر کشیدند و نزد حاکم آمل بردند."^(۲)

وقتی که آن گروه اندک توسط مردان حاکم دستگیر شدند، جناب بهاء که رهبری گروه را به عهده داشت، بلافاصله اسیران را تشجیع نمود و به شهادت و شجاعت تشویق کرد، زیرا هم سرکردگان و هم سربازان محلی که اکثراً از روستائیان و رعایای آن اقلیم فتودالی بودند کاملاً آگاه بودند که رفتار نابخردانه با یک درباری قدرتمند و صاحب‌مقام کاری بسیار خطرناک و حتی مرگبار است. لهذا، تنها ایشان بدون غل و زنجیر سواره وارد آمل شدند. در ضمن راه گروه را هدایت می‌کردند هر سند و مدرکی که ثابت نماید آنها از پیروان حضرت باب هستند، از بین ببرند. اگرچه مطمئناً جمیع را مسلماً بابی می‌دانستند، اما جناب بهاء انتظار یک محاکمه مذهبی در حضور توده خشن و خطرناک عوام ایرانی را انتظار داشت، که بی‌ثباتی و تزلزل قضائی ناشی از فقدان مدارک و شواهد دقیق و مشخص کاملاً ممکن بود نجات‌دهنده جان آنها باشد. در هنگام عبور از یک نهر، اکثر اعضاء گروه آثار گرانبهای مکتوب را از خود دور کردند و صفحات دست‌نویس را با آب شستند. اما یکی از آنها تصمیم گرفت به نحوی دیگر عمل کند و عدم اطاعت وی یکی از عوامل

۱- در صفحه ۷۴ "بهاء‌الله شمس حقیقت" آمده است، "عباسقلی خان سرتیپ، حاکم آمل در شهر نبود... قائم‌مقام او که محمدتقی خان لاریجانی نام داشت..." - م

۲- مطالع الانوار، ص ۶۳۰

محاكمه متعاقب آن گردید.

جناب بهاء را به بیت نایب الحکومه در آمل بردند و او بلافاصله به حسن نیت اساسی میرزا محمدتقی، که بنفسه از این رفتار با شخصی از خاندانی جلیل، و آشکارا برخوردار از حکمت و تفکری فوق العاده، شهادتی چشمگیر و شخصیتی بارز و متعالی، ناراحت و نگران بود، پی برد. بامدادان یک جلسه محاکمه در مسجد تشکیل شد و "داد و فریاد مردم بقدری بلند شد که چهار هزار نفر در مسجد جمع شدند و روی پشت بامها همه پر از جمعیت شد."^(۱) در مسجد در حضور ملاهای محلی، میرزا محمدتقی جناب بهاء را به علت عزیمت جهت حمایت از بایان درگیر در جنگ مورد شماتت و ملامت قرار داد و امید داشت باین عمل بتواند هیجانانگیزانه راتسکین و تخفیف دهد. جناب بهاء به ملامت وی جوابی تند و دندان شکن داد:

او اعلام داشت: "ما از اینگونه تهمت‌هایی که نسبت داده می‌شود کاملاً برکنار هستیم. این تهمتها به هیچ وجه به ما نمی‌چسبد. بزودی برائت ما از اینگونه تهمتها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار می‌گردد. من به حاکم نصیحت می‌کنم کاری نکنند که موجب پشیمانی باشد."^(۲)

حاکم رو به علماء کرد و به آنها گفت هر سؤالی که دارند می‌توانند از جناب بهاء بپرسند. جناب بهاء در نهایت صراحت و وضوح جواب آنها را بیان می‌فرمود. رئیس ملاهای آمل "از ما درباره ادعای حضرت باب سؤال کرد. ما گفتیم اگرچه با حضرت باب ملاقات نکرده‌ایم ولی محبت شدیدی به او داریم. یقین داریم که آن حضرت بر خلاف مقتضای دین اسلام رفتاری نمی‌فرماید."^(۳)

رئیس‌العلماء این گفتار را قبول نکرد و از تصدیق بیانات مزبور سر باز زد و همه را بی‌اصل پنداشت. در این حین، نفوسی که به تفتیش همراهان جناب بهاء مشغول بودند، در

۲- مطالع الانوار، ص ۳۸۱-۳۸۲

۱- مطالع الانوار، ص ۴۹۱

۳- مطالع الانوار، ص ۴۹۱

جیب جناب حاجی میرزا جانی ورقه‌ای یافتند که احتمال داده شده از آثار حضرت باب است. این ورقه را به رئیس‌العلماء دادند. مشاراًلیه بعضی از فقرات آن را خواند و ناگهان آن ورقه را به طرفی افکند و به اطرافیان گفت:

"اینها که در ادعای خود این همه بلندپروازی می‌کنند هنوز بلد نیستند کلمات را درست بنویسند. ببینید در این ورقه املائی کلمات را غلط نوشتند." (۱)

جناب بهاء در پاسخ وی فرمود، "جناب آخوند این عبارتی که می‌فرمائید از حضرت باب نیست، بلکه آن را حضرت امیر علی علیه‌السلام در جواب یکی از اصحاب خویش موسوم به کمیل بن زیاد فرموده است." (۲)

در مقابل این حقیقت مسلم و غیرقابل انکار، رئیس ملاًها نتوانست جوابی قاطع بیان دارد، لذا ساکت و صامت باقی ماند. اما یکی از علماء که در زمره سادات نیز بود بنهایت شدت و حدت تقاضا کرد که کل پیروان حضرت باب را به قتل برسانند و سایر سادات آمل نیز اصرار ورزیدند که نایب‌الحکومه مطابق میل آنها رفتار کند. میرزا محمدتقی متوجه شد هر گونه کوتاهی و اهمال از جانب وی در این خصوص متضمن خطر برای شخص خود او خواهد بود. لذا با اعمال مجازاتی مناسب در حق اسیران سعی کرد شور و هیجان جمعیت را تسکین دهد و امر کرد آنها را به چوب ببندند. (۳)

آنها را به نمازخانه رئیس‌العلماء بردند. اول کسی را که به چوب بستند ملاً باقر تبریزی بود. او فریاد می‌زد، "من مهتر اسبهای حضرت بهاء‌الله هستم..." (۴) لذا جناب بهاء دخالت نموده و بالاخره موفق گردید ملاً باقر را خلاص کند. همچنین وقتی که قصد

۱- توضیح مترجم: جناب بالیوزی (ص ۷۶ بهاء‌الله شمس حقیقت) می‌گوید: "در هنگام کاوش از جیبهای حاجی میرزا جانی نامه‌ای پیدا شده بود که توسط سید حسین کاتب تندنویسی شده بود و کسی قادر به خواندن آن نبود. در آن میان یک نفر پیشنهاد کرد که ملاً علی‌جان می‌تواند چنین نامه‌ای را بخواند... نامه را گرفت ولی متوجه شد که قادر به خواندن آن نیست. در این میان نگاهش به کلمه‌ای افتاد که بخیال خودش غلط املائی داشت و ادعا کرد که این دستخط متعلق به حضرت باب و نمودار جهالت و بیسوادی نویسنده آن است. حضرت بهاء‌الله با نقل حادثه‌ای که در زمان حضرت محمد اتفاق افتاده و سخنانی که آن حضرت در آن مورد فرموده بود به ملاً علی‌جان ثابت کردند که آن کلمه بخصوص آن چیزی که او تصور می‌کرده نبوده است و املاء آن نیز صحیح است."

۳- مطالع‌الانوار، ص ۳۸۳

۲- مطالع‌الانوار، ص ۳۸۲

۴- مطالع‌الانوار، ص ۳۸۳

نمودند حاجی میرزا جانی، تاجر کاشانی، را به چوب ببندند، جناب بهاء فرمود که وی شخص تاجر نیست که میهمان او بوده و لذا شخص او مسئول هر اتهامی است که علیه وی مطرح می‌گردد. میرزا یحیی هم که برادر آبی و تحت قیمومیت او بود، وقتی که جناب بهاء اعلام کرد که یحیی نوکر وی است، او را آزاد کردند.

بعد به نایب‌الحکومه فرمود، "هیچ‌کدام از اینها تقصیر ندارند. اگر به اذیت و آزار ما تصمیم گرفته‌اید من خودم برای تحمّل هر نوع اذیت و آزاری حاضر هستم."^(۱)

نایب‌الحکومه در کمال اکراه دستور داد تنبیهی را که برای اصحاب جناب بهاء در نظر گرفته بود، تنها در مورد شخص وی اعمال نمایند. وقتی که جناب بهاء در وضعیت تحقیرکننده چوب و فلک قرار گرفته و پاها رو به بالا به یک تیر چوبی که عوانان گرفته بودند، بسته شده و کف پاها در معرض ضربات تازیانه واقع بود، ملاّزین العابدین عمومی جناب بهاء و یکی از همراهان و اصحاب، خود را روی پاهای جناب بهاء انداخت و زیر ضربات قرار گرفت و از شدت درد بیهوش شد. جناب بهاء را آنقدر با ضربات چوب زدند که از پاها خون به راه افتاد. بعد او را با اصحاب به یکی از اطاقهای جنب مسجد بردند که در آن مکان تا زمان مراجعت حاکم که برای بازدید از قلعه شیخ طبرسی رفته بود، باقی بمانند. معهذاً، نایب‌الحکومه تصمیم گرفت در مقابل آنچه که براحتی می‌توانست حمله ناگهانی مرگباری در اثر تحریک ملاّها باشد، از زندانیان حمایت کند. مشاهده کرد که مسجد را محلی آسیب‌پذیر و ضعیف است. لهذا به فرّاشان خود دستور داد دیوار آجری مسجد را سوراخ کنند و وارد اطاق اسرا شوند و بامدادان اسیران را فراری دهد و برای حفظ و صیانت آنان، ایشان را به خانه خود ببرد. در بین راه با یکی از سادات مواجه شدند که جناب بهاء را با عصایی که در دست داشت تهدید کرد. فتنه بالا گرفت و جمعی از اوباش و اراذل اجتماع کردند و داد و فریاد به راه انداختند و به پرتاب سنگ مشغول شدند. فرّاشان مسلح محمّد تقی خان در کمال خونسردی و عزم راسخ اسرا را به منزل ارباب خود که بسیار

مستحکم بود رساندند. بعد از آن، در ایام اقامت جناب بهاء در آن محل، آن خانه مستحکم بدون اغراق در محاصره کامل بود و نگهبانان مسلح در مقابل هر حمله‌ای از آن محافظت می‌کردند. جناب بهاء چنین شرح می‌دهد:

"هیچ مسجونى بجز من رفتار ملاطفت‌آمیزی را که من از نایب‌الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است. این شخص با مهربانی و احترام با من رفتار می‌کرد... نایب‌الحکومه خیلی می‌ترسید وقتی حاکم برگردد به من اذیتی برساند. حاکم آمل، عباسقلی‌خان لاریجانی بود که جزو لشگریان به قلعه شیخ طبرسی رفته بود."

جناب بهاء برای رهائی او از این خیالات و تصوّرات به او گفت، "مطمئن باش خداوندی که مرا از شرّ مردم آمل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البته قادر است که قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار کند با من به مهر و محبت رفتار نماید."^(۱)

یک شب بایان اسیر ناگهان در اثر سر و صدائی که پشت در منزل به گوش می‌رسید بیدار شدند و هراسان به انتظار هجومی دیگر به خود نشستند. آنها صدای حاکم را که مراجعت کرده بود شنیدند که جمعیت را سخت مورد شماتت و ملامت قرار داده بود و می‌گفت:

"چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارد اینگونه رفتار کنند. چرا می‌خواستند این میهمان را بکشند؟ اگر این علماء راست می‌گویند که حامی اسلام هستند و احکام اسلام را عمل می‌کنند خوبست به قلعه شیخ طبرسی بروند و در آنجا اسلامیت خود را ثابت کنند و از دین اسلام که مدعی حفظ آن هستند دفاع نمایند."^(۲)

چنین عکس‌العملی از حاکم بسیار حیرت‌آور بود. اما آنچه که وی از شهادت و دلاوری اصحاب و مدافعین قلعه مشاهده کرده بود قلب و ذهن او را متحوّل ساخته و در

۱- مطالع‌الانوار، ص ۳۸۷-۳۸۶

۲- مطالع‌الانوار، ص ۳۸۷

وی نسبت به امر مبارک، که قبلاً از آن تنفر داشت و شدیداً در مقابل پیشرفت آن مقاومت می‌کرد، احساس تحسین پدید آورده بود.^(۱) او در کمال خضوع و احترام از جناب بهاء به علت بدرفتاری و کردار زشت مردم شهری که او برای حکومت بر آن منصوب شده بود، معذرت خواست. از جناب ملا حسین خیلی تمجید می‌کرد، زبانش پیوسته به مدح مواهب، مهارت، شجاعت و عزت نفس جناب باب‌الباب گویا بود. پس از چند روز وسیله‌ای فراهم کرد تا جناب بهاء و اصحاب ایشان در کمال امنیت و فارغ از خطر به صوب نور و طهران عزیمت نمایند.^(۲)

واقعهٔ آمل شهامت، مهارت، ابتکار و ایثار جوان اشرافی سی و یکساله نوری را که اکنون عمیقاً در کار عظیم و پرمخاطرهٔ دیانت جدید وارد شده بود، کاملاً ظاهر و بارز می‌سازد. بعلاوه، چندان حیرت‌آور هم نبود که خبر چینان در نور اولیاء حکومتی را از قصد و نیت گروه کوچکی از بایبان شناخته شده برای پیوستن به مدافعین قلعهٔ محاصره شدهٔ طبرسی آگاه کنند، بویژه به این علت که از کل بایبان خواسته شده بود برای خدمت در ظلّ رایات سیاه به مازندران بشتابند. بسیاری از نفوس در امثال این اوامر، برای تقویت بایبان، به داخل قلعه راه یافته بودند. قوای دولتی علاقمند بودند از پیوستن یا رسیدن هر گونه قوا یا تدارکات به مدافعان قلعه برای جبران آنچه که از دست رفته بود، جلوگیری نمایند. لهذا جمیع راههای منتهی به قلعه توسط عامهٔ ناس و نفوس شبه نظامی که برای انهدام نفوس مرتد داخل قلعه تحریک شده و اشتیاق یافته بودند، مراقبت می‌شد.

مدافعین قلعه کاملاً واقف بودند که امر دفاع از قلعه از ابتدا محکوم به شکست بود،

۱- استناد نویسنده به مطالع‌الانوار صفحهٔ ۶۳۱ است.

۲- حضرت بهاء‌الله در جای دیگر در خصوص واقعهٔ آمل می‌فرماید، "در آیامی که در سجن ارض میم بودیم ما را یک یوم بدست علما دادند. دیگر معلومست که چه وارد شد." (لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی، مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، ص ۵۷). در ارتباط با کل واقعهٔ آمل که به حضرت بهاء‌الله و اصحاب ایشان مربوط می‌شود، جناب بالیوزی حکایتی را که عمدهٔ مبتنی بر نفس کلام حضرت بهاء‌الله است، نقل می‌کند که تفاوتی قابل ملاحظه با این تاریخچه دارد. جناب بالیوزی حکایتی را که حضرت عبداله‌بهاء در ماه اگست ۱۹۱۹ بیان فرموده‌اند، نیز بدان می‌افزاید، در حالی که گزارش جناب نبیل ظاهراً صرفاً مأخوذ از واقعه‌ای است که حضرت بهاء‌الله بنفسه‌المبارک به خاطر می‌آوردند. (به کتاب مطالع‌الانوار صفحات ۳۷۹ تا ۳۸۸ و نیز ۶۲۹ تا ۶۳۱ و نیز کتاب بهاء‌الله، شمس حقیقت، صفحات ۷۴ تا ۷۹ مراجعه فرمائید).

آنها حتی مشتاق بودند که به فیض شهادت نائل آیند. روح متعالی فدای جان برای امری عظیم در سبیل حق بعدها به نحوی جذّاب و مؤثر توسط حضرت بهاء‌الله در کلمات مکنونه بیان گردید، "یا اَبْنَ اَلْوُجُودِ اِسْتَشْهِدْ فِی سَبِیْلِی زَاوِیاً عَنّی وَ شَاکِراً لِقَضَائِی لِتَسْتَرِیحَ مَعِی فِی قِبَابِ اَلْعَظْمَةِ خَلْفَ سَرَادِقِ اَلْعِزَّةِ"^(۱) "یا اَبْنَ اَلْاِنْسَانِ وَ جَمَالِی تَحْضُبُ شَعْرَکَ مِنْ دَمِکَ لَکَانَ اُکْبَرَ عِنْدِی عَن خَلْقِ اَلْکَوْنِیْنَ وَ ضِیَاءِ اَلْتَّقْلِیْنِ فَاجْهَدْ فِیهِ یَا عَبْدُ"^(۲) با این روحیه ایثار و فداکاری و بذل جان بود که مدافعین شجاع و شهیم به سوی مرگ رفتند:

ابتدا ملا حسین جسور و بی‌باک در نبرد به قتل رسید و داخل مرقد مجاور مقبره شیخ قدّیس، طبرسی، مدفون شد و به این ترتیب آن نقطه را برای قرن‌ها زیارت در آتیه ایام، متبرک نمود. بعد از هفت ماه محاصره دردناک و عذاب‌آور که از اکتبر ۱۸۴۸ تا ماه می ۱۸۴۹ طول کشید، و با مرگهای تدریجی و فرسایشی و با مصرف تدارکات و آب اندک، بازماندگان گرسنه که تحت فرمان حضرت قدّوس، با آن تن مجروح و متألّم، بودند بعد از پیشنهاد تسلیم شرافتمندانه و محترمانه که با قسم فرمانده لشگریان شاه به قرآن کریم همراه بود، اسلحه رازمین گذاشتند. بایان مزبور بیرحمانه و خائنانه مورد هجوم سربازان انتقامجو با شمشیرهای آخته قرار گرفتند و جان سپردند، سربازانی که در بسیاری از درگیری‌های خشونت‌بار حقیرانه شکست خورده و عقب‌نشینی کرده بودند.^(۳)

جناب قدّوس زنده دستگیر شد، تا در کمال شکوه و جلال روز ۱۵ می ۱۸۴۹ در خیابانهای زادگاهش بارفروش، در حالی که به تسبیح و تقدیس الهی مشغول و به ترمّ ادعیه در حال ابتهال به ساحت غنی متعال بود، به شهادت برسد و بدن بی‌جانش توسط اراذل و اوباش قطعه قطعه گردد. با اینهمه خون بایان، که حدود نیمی از مؤمنین اولیه یعنی

۱- مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۶

۲- مأخذ فوق، ص ۲۷

۳- بسیاری از گزارشهای مغرب‌زمین از محاصره قلعه شیخ طبرسی را فصلی مستوفی از کتاب جناب مؤمن به نام Babi and Baha'i Religions، صفحات ۹۱ الی ۹۹ گردآوری شده است. اظهارات مشروح خود دکتر مؤمن نظریه‌ای صحیح و واقعی نسبت به وقایع قلعه می‌افزاید و آن را در مقابل اجزاء کاملاً تخیلی و بی‌اساس گزارشهایی قرار می‌دهد که اعضاء گروههای سیاسی خارجی یا نفوسی نوشته شده بود که به منابع خصوصی یا منابعی که تعصب‌آمیز نوشته شده و معمولاً حاوی اطلاعات کاملاً غیرواقعی و بی‌اساس بودند، دسترسی داشتند.

حروف حی را نیز شامل می‌شد، در این نبردی که از ابتدا مقدر بود به شکست ظاهری منجر گردد، به هدر نرفت. بلکه اعظم مشوق و محرک برای تبلیغ متمرکز و فشرده دیانت جدید توسط بقیة السیف قلعه و سایر بایبان در نقاط دور و نزدیک گردید.

در ماه سپتامبر ۱۸۴۸ گزارش شد که حضرت طاهره در بارفروش است. این شهر در آن زمان از مراکز تجاری اصلی کشور بود. بعد حدود یک سال در روستای واز^(۱) واقع در جنوب آمل مخفی بود. در اینجا بود که به وی خیانت شد، میزبانان به قتل رسید و خود وی حدود ماه ژانویه ۱۸۵۰ به طهران برده شد.^(۲) میرزا آقاخان مذاکراتی با وی انجام داد و خبر دستگیری اش به اطلاع شاه رسید. شاه می‌دانست که او شاعرهای برجسته، خطیبی خلاق و معروف و دارای معارف مذهبی فوق‌العاده است که او را در ردیف اکثر علماء و روحانیون قرار داده است. مضافاً، گزارش شده بود که او از جمالی بی‌مثیل و هوش و

۱- عباس امانت در صفحه ۳۲۸ کتابش *Resurrection and Renewal* می‌نویسد، "مدت حدود یک سال در یک خانه روستائی در اطراف دهکده واز واقع در جنوب آمل، پناه گرفت و در آنجا مهمان آقا نصرالله گیلاردی بود. او امیدوار بود که نهایتاً به اصحاب قلعه پیوندد، اما مخفیگاه وی توسط مأموران خفی دولت کشف و خود وی به اتهام همکاری در قتل عمویش دستگیر شد. گزارش شده است که نام وی قبلاً در فهرستی که دولت میرزا تقی‌خان امیرکبیر به عنوان یک شورشی بابی تحت تعقیب، ثبت شده بود. میزبان وی، آقا نصرالله، در همان نقطه توسط مأمورین دولتی به قتل رسید..." (با استفاده از تاریخ شهدای امر تألیف ملک‌خسروی، صفحات ۲۰۴ الی ۲۰۶) - م

۲- فاضل مازندرانی به گونه‌ای دیگر این واقعه را نقل می‌کند، "و جمال ابهی وی را با شیخ ابوتراب اشتهاوردی به صفحه نور فرستادند و چون به شهر بارفروش رسید چند روزی به ماه رمضان در خانه حاجی ملا محمد شریعتمدار کبیر بماند و... بمسجد اقامت صلوة و موعظتش در صف نسوان خلف حجاب نشست و بین بیانات حاجی به بحث و ایراد پرداخت و او تجلیل نموده گفت بلی ما همه باید از شما و امثال شما کسب فیض و کمالات کنیم و این امور موجب مزید شهرت آن مظلومه در بلد گردید و ملا سعید بصدد تجسس و تعرض برآمد. لذا بدستور شریعتمدار روزی چند در خانه سادات قاضویه از ملاکین و ارکان بلد محفوظاً بماند. آنگاه از طریق آمل سوی نور رفت و بسعدت آباد و از آنجا بدارکلا رفته روزی درنگ نمود. آنگاه بقریه واز واقع در جنگل متجاوز از دو هفته مهمان عائله مالک بود. سپس بتاکر وارد شد و آقا میرزا محمدحسن، اخ اکبر ابهی، پذیرائی نمود و مؤمنین از بیاناتش استفاضه و استفاده کردند... چون واقعه طبرسی پیا شد و حضرت قدوس و اصحاب عظام در آنجا تجمع نمودند و جمال ابهی نیز بصدد ورود برآمد، وی را طاقت تحمل بلا و انعزال و اختفا نماند و دور ماندن از اصحاب و میدان فدا را قبول نتوانست و عزیمت التحاق بقلعه کرد و این در ایامی بود که اردوی دولت قلعه را بمحاصره گرفتند و قاصدین را بواسطه انواع جاسوسان که در اطراف گماشتند می‌یافتند. لاجرم وی را نیز دستگیر و اسیر کرده به طهران فرستادند." (ظهورالحق ج ۳، ص ۳۲۶-۳۲۷)

میس مارثاروت در کتاب خود *TAHIRIH, THE PURE*، ص ۵۳ می‌نویسد، "گفته می‌شود وقتی که حضرت طاهره از مخمصه و محاصره جناب باب‌الباب آگاهی یافت مصمم شد در کسوت مردانه به داخل قلعه راه یابد و به مساعدت مدافعین قیام کند. اما حضرت بهاء‌الله او را تشویق فرمودند که از این کار منصرف شود. ایشان فرمودند که اولاً او هرگز موفق به ورود به قلعه نخواهد شد و مضافاً جنگ و جدال برای احدی، بالخصوص زنان، مطلوب و خوشایند نیست و از همه اینها گذشته این نور الهی برای ازاله نزاع و جدال ظهور و بروز یافته است."

تفنگری بی‌بدیل و نبوغ زنانه‌ای بی‌نظیر برخوردار است.^(۱)

موقعی که حضرت طاهره در خانه کلانتر محبوس بود و به نظر می‌رسد در پاسخ به تقاضای ازدواج که از طرف شاه باین شرط که ایشان از عقیده خویش تبرّی نماید، مطرح گردید، قصیده‌ای تصنیف نمود که چهار بیت آخر آن بیانگر احساسات او است:

تو و مُلک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو در خوری و گر این بد است مرا سزا^(۲)

روز ۲۶ نوامبر ۱۸۴۹، حضرت باب آدی گوزل ملاّی مراغه‌ای، ملقب به علی سیّاح، راز از چهریق اعزام فرمودند تا در کسوت یک مسافر به محلّ شیخ طبرسی، که دم مطهر مؤمنین مخلص به هیكل اطهر زمینش را مقدّس و متبرک ساخته بود، برود و آن نقطه را که اینک مقدّس بود، از طرف هیكل مبارک زیارت نماید. حضرت باب جناب سیّاح را هدایت فرمودند که نسبت به شهدا ادای احترام نماید و از خاک مراقد جناب قدّوس و جناب ملاحسین برای ایشان ارمغان ببرد. او در ۲۳ ژانویه ۱۸۵۰ به موجب امر مبارک عمل کرد. هنگامی که از طریق طهران از این مأموریت مراجعت می‌کرد، با قلبی مشتعل و فروزان، به ملاقات جناب بهاء نائل گردید. برادر وفادار و مؤمن ایشان، یعنی میرزا موسی چنین حکایت می‌کند:

"وقتی که سیّاح از زیارت شهداء برگشت و به حضور حضرت بهاء‌الله رسید فصل زمستان بود. برودت و سرما بنهایت درجه شدید بود. سیّاح در آن هوای سرد و برف شدیدی که می‌بارید با لباسهای کهنه و پاره مانند درویشها خود را به عبائی پیچیده بود. پاهایش برهنه و مویش آشفته و درهم اما قلبش مشتعل بنار محبت‌الله بود و زیارت شهدا او را سر تا پا مشتعل ساخته بود. جناب سید یحیی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاء‌الله بودند. به محض این که شنیدند سیّاح از قلعه طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که

۱- به یادداشت شماره ۱۰ مراجعه نمایید.

۲- صفحه ۵ از ضمیمه کتاب TAHEREH THE PURE اثر میس مارثا روت / توضیح مترجم: این شعر از حضرت طاهره نیست.

داشتند بی اختیار به جانب سیاح با سرعت روان شده خود را به پاهای او انداختند و پاهای سیاح را که تا زانو گل آلود بود در آغوش خود کشیده با نهایت شوق می بوسیدند.^(۱)

میرزا موسی از آن لحظه اینگونه تعریف می کند، "حضرت بهاء الله نسبت به جناب وحید بقدری اظهار عنایت می فرمودند که سبب تحیر من بود. من همان روزها از معاشرت با جناب وحید یقین کردم که روزی خواهد آمد که ایشان مصدر اقدام مهمی خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در ردیف اقدام شهدای قلعه طبرسی خواهد بود."^(۲)

وقتی که جناب وحید با آن علم و معرفت شگفت انگیزش هنوز در خانه میرزا حسینعلی میهمان وی بود، یک مباحثه فوق العاده بین او و جناب طاهره، این دو نفر از بایبانی که به نحوی خاص و منحصر به فرد از اخلاص و ایمان برخوردار بودند، در گرفت. موقع ورود جناب وحید، این شاعره جوان از خانه کلانتر با اخذ اجازه جهت ملاقات به این خانه وارد شده^(۳)، در اطاق آسیه خانم نشسته و از خلف پرده به کلام وی که در کمال فصاحت و بلاغت به بیان آیات و احادیث و ادله ظهور جدید مشغول بود گوش می کرد. عباس پنج ساله، فرزند میزبان، بر دامن قره العین جالس بود و وی در کمال دقت براهین برجسته و ادله کامله را که بلاوقفه از لسان آن فاضل بی مثل و حکیم بی بدیل نازل و جاری بود استماع می نمود.^(۴) ناگهان حضرت طاهره صدای وی را قطع کردند و در کمال شدت و حرارت فرمود، **'یا یحیی فأت بعمل ان کنت ذا علم رشید'**^(۵). حالا وقت نقل روایات نیست، وقت

۱- مطالع الانوار، ص ۴۵۶

۲- همان مأخذ

۳- اگرچه حضرت طاهره از زمان ورودش به طهران در اوایل سال ۱۸۵۰ در خانه کلانتر محبوس بود، جناب بالیوزی اظهار اطمینان می کند (بهاء الله شمس حقیقت، صفحه ۸۴-۸۳) که شخصیتی چون جناب بهاء بتواند با ضمانت خود او را موقتاً آزاد نماید. شاید این موضوع نیز معلوم بوده است که شاه نظر لطفی نسبت به جناب طاهره داشته است و چنین وقوفی می توانسته چنین اقدامی را موجه تر سازد.

۴- داستان حضرت طاهره و جناب سید یحیی وحید از خاطرات حضرت عبدالبهاء است که سالها بعد بیان گردید، اما با این که این واقعه در زمانی اتفاق افتاد که ایشان پنج سال و نیم از عمرشان می گذشت، چون تجربه ای قوی و عمیق بود، آن را به خوبی به یاد می آوردند. (به کتاب Chosen Highway، صفحه ۲۲؛ بهاء الله شمس حقیقت، صفحه ۸۴-۸۳؛ و نیز تذکره الوفا، شرح حال جناب طاهره مراجعه نمایند.)

۵- اصل این بیان مبارک در تفسیر سوره کوثر است. جمال مبارک در لوحی که در صفحه ۱۲۸ مجموعه اشراقات آمده است، آن را اینگونه نقل فرموده اند،

"فأت بآیه ان کنت ذی علم رشید" - م

آیات بیّناتست، وقت استقامت است، وقت هتک أستار اوهام است، وقت اعلاء کلمة الله است، وقت جانفشانی در سبیل الله است. عمل لازم است، عمل^(۱). جناب وحید با این کلمات پرطنین و پرهیمنه که حضرت طاهره خطاب به هر دو نفرشان عنوان کرد، به مبارزه و عمل فرا خوانده شد و بیش از پیش برانگیخته گشت تا با سرنوشت عظیم خود مواجه گردد.

حاجی میرزا جانی کاشانی در خصوص این ایام چنین می نویسد، "آثار جلال و جذابیّتی از سیمای همایون ایشان مشاهده نمودم که در مجالس قبل مشهود نشده بود."^(۲) مطمئناً این محقق کبیر در قصر جناب بهاء، موقعی که خود را آماده مراجعت به یزد و از آنجا به زادگاه خود، نیریز واقع در اقصی نقاط جنوب، می نمود از این روح متعالی برخوردار گشته بود.

قبل از آن که جناب سیّاح عازم چهریق گردد، جناب بهاء مکتوبی به وی سپرد که متن آن را به برادر اُبی خود میرزا یحیی گفته بود که به خطّ خود بنویسد. به سیّاح گفته شد که این مکتوب را به نام خود مرد جوان به حضرت باب تقدیم نماید. بعد از مدّتی توقیعی به خطّ حضرت اعلی واصل شد که در آن، میرزا یحیی را تحت مراقبت جناب بهاء قرار داده و توصیه فرموده بودند در مورد تعلیم و تربیت وی توجّه خاصّ مبذول گردد.

معهدا، غیر از چنین مبادله آشکار مکاتبات که توسط رسولان حضرت باب مانند سیّاح ارسال می گردید، شواهدی وجود دارد که مکاتباتی مهم تر و حسّاس تر به طور محرمانه بین حضرت باب از سجن چهریق و بزرگترین یاور و هم طراز ایشان، یعنی جناب بهاء، در قصر خود در طهران، مبادله می گردید. پیش بینی های مشترک آنها حاکی از انتظار

۱- توضیح مترجم: عبارات فوق را نویسنده از پاورقی صفحه ۲۸۵ تاریخ نیبل انگلیسی نقل کرده است. اصل بیان در صفحه ۳۰۶ تذکرةالوفا مندرج است که از خاطرات حضرت عبدالههء می باشد. عبارت عربی مزبور از بیانات حضرت اعلی در تفسیر سورة کوثر خطاب به شخص وحید اکبر می باشد.

۲- عبارات فوق از ص ۲۲۳ نقطه الکاف نقل گردید. نویسنده از پاورقی صفحه ۴۶۵ نسخه انگلیسی مطلع الانوار که از صفحه ۱۱۵ تاریخ جدید نقل گردیده، استفاده کرده است. این عبارات مربوط به ملاقات حاجی میرزا جانی با جناب وحید در یزد می باشد که می گوید، "هنگامی که تشریف فرما به یزد بودند حقیر خدمت ایشان رسیدم آثار جلال... - مترجم

وقوع امتحانات و افتتانات شدیدی برای بابیان بود که نفس بقای این دیانت جوان را مورد تهدید قرار می‌داد. بابیان باید تقویت و هدایت می‌شدند، اشتیاق و اشتعال آنها به طور مداوم تجدید می‌شد، تربیت اسلامی آنها به طور ثابت و یکنواخت به اصول جدید رفتاری تغییر داده می‌شد. برای تقبل و تعهد این وظایف تربیت روحانی و عقلانی، جناب بهاء به وضوح تام دارای فرزانی لازم و ارتباط و پیوند الهامی شهودی با طلعت مهربان حضرت باب بود.

طی این ایام، قیومت و سرپرستی تشدید شده باب نسبت به برادر اَبی بابی جوانش میرزا یحیی شروع شد. او میرزا یحیی را، در اختلافاتی که بعدها پیش آمد، اینگونه هشدار داد، "أَذْكَرُ فَضْلَ مَوْلَاكَ إِذْ رَزَيْتَاكَ فِي أَلْيَالِي وَ الْأَيَّامِ يَخْدَمَةُ الْأَمْرِ"^(۱) در این ضمن، حضرت باب می‌دانستند که رسالت و مأموریت ایشان عنقریب به انتهی خواهد رسید. در آثار ایشان به تلویح و تلمیح، اشارات بسیاری به نفس عظیمی بود که بزودی ظهور خواهد فرمود. و عود ایشان به آحاد یاران و پیروان خود، که موفق به لقا و عرفان قیوم، اعظم نفسی که ظاهر خواهد شد، نیز بسیار زیاد بود.

در آن ایام که جناب بهاء بعد از واقعه آمل به طهران مراجعت فرموده بود تا مجدداً بیت خود را مرکز فعالیت بابیان قرار دهد، یک شبان جوان که محقق متأله بود به نام یارمحمد زرنندی^(۲) در این هنگام که کتاب بیان، ام‌الکتاب دور حضرت باب، در حال انتشار بود، وارد شد تا در مورد امر الهی اطلاعات کامل به دست آورد. در قصر جناب بهاء با میزبان محترم و حرم معزز جناب بهاء یعنی آسیه خانم ملاقات کرد که چشمهای دردناک و بیمار وی را شفا بخشید.^(۳) همچنین میرزا یحیی را در آن خانواده ملاقات کرد و از

۱- کتاب اقدس طبع مرکز جهانی، آیه ۱۸۴ (ص ۱۷۴)

۲- یارمحمد جوان زرنندی، با اشتعال، وفاداری و تألیف و جمع‌آوری حکایات وقایع ظهور ادیان بابی و بهائی، که در کمال دقت و پشتکار و سعی فراوان صورت گرفت، موفق به کسب لقب **نبیل اعظم** شد. کتاب مطلع الانوار وی واجد شرایط لازم است که تاریخ قطعی و مسلم سنین اولیه امر الهی باشد؛ بیشتر آن را نفس مبارک حضرت بهاءالله مطالعه فرموده یا استماع نموده‌اند.

۳- تراجم و سایر بیماری‌های مزمن عفونی چشم در ایران قرن نوزدهم به نحوی خطرناک شایع بود.

مشاهده مشخصات و نحوه محاوره و مکالمه وی که به زحمت با شایعات مربوط به مقام و سرنوشت عالی وی انطباق داشت، سخت به حیرت افتاد. اما سخت مجذوب و مفتون عباس، که طفلی شیرین و جذاب بود گشت و چند مرتبه توفیق خدمت به وی را یافت. زمانی که سنه پُرماجرای ۱۸۵۰ در پایتخت شروع شد، او و چشمهای دقیق و ارزیابی کننده بسیاری از نفوس دیگر به وضوح مشاهده کردند که در این امر در حال تحوّل و تکامل، جناب بهاء محور و مرکز امور بود.

اوایل فوریه سال ۱۸۵۰ در طهران، چهارده نفر از بایبان به علت اعتقاد به این دیانت دستگیر شدند. این مردان که در خانه محمودخان کلانتر (که در اطاق فوقانی آن حضرت طاهره مسجون بود) نگهداری می شدند، تحت فشار شدید قرار داشتند. تحت فشار و تهدید به مرگ، هفت نفر از آنها از امر مبارک تبرّی کرده آزاد شدند. هفت نفر دیگر که از طبقات مختلف جامعه ایرانی بودند، توسط میرزا تقی خان صدر اعظم، به مرگ محکوم شدند. میرزا تقی خان مصمم به منهدم و نابود کردن این امر جوان و در حال ظهور بود، امری که می رفت تا به قوه ای نیرومند و مقتدر در این خطّه تبدیل گردد، بالاخص به این علت که ثابت شده بود دارای قوه ای است که می تواند مردان و زنان از هر طبقه و رتبه ای را به خود جلب و جذب نماید و به نحوی قاطع و محکم آنها را متقاعد به حقانیت و حقیقت خود نماید. به این ترتیب روز ۱۹ یا ۲۰ فوریه آنها را نزد میرغضب در سبزه میدان فرستاد. سبزه میدان عبارت از میدان بزرگی مجاور قصر بود که اطراف آن سفرای خارجی زندگی می کردند. هر یک از آن نفوس سبعة تا لحظه جدا شدن سر از تن، با چنان روحیه و فداکاری، با چنان شهامت و استقامت خارق العاده و چشمگیری به اظهار ایمان به امر جدید پرداختند که بسیاری از شاهدان و ناظران، در بی عدالتی و ظلم سخت و خشن ایران، سنگدل شده بودند، لسان به تحسین و حتی احترام و تکریم گشودند. مدت سه روز اجساد و رؤوس شهدای سبعة طهران در میدان باقی ماندند تا مورد بی احترامی و تحقیر قرار گیرند. بعد آنها را در یک گور جمعی، گودالی خارج از دروازه شاه عبدالعظیم انداختند.

سید یحیی وحید، آن شخصیت روشن ضمیر، بعد از ایام پرثمر و شگفت‌انگیز تبلیغ و انتشار امرالله طی سنه ۱۸۴۹ در فصل پائیز عازم قزوین، قم و کاشان شد و از آنجا به طرف اصفهان، اردستان و اردکان عزیمت کرد. به هر نقطه که قدم می‌گذاشت بدون ادنی خوف و هراسی از منابر مساجد به تبلیغ امرالله می‌پرداخت و نفوس کثیری به امر اقبال می‌کردند. اواسط زمستان از یزد سفر کوتاهی به طهران داشت. در این سفر بود که جناب سیاح را ملاقات کرد که از قلعه شیخ طبرسی مراجعت می‌کرد و نیز مباحثه‌ای با حضرت طاهره داشت که او را به عمل و مبارزه فرا خواند. در نوروز همان سال یعنی ماه مارچ ۱۸۵۰ به همسر، دختر و سه پسرش در یزد پیوست. در یزد با شور و حرارت و به نحوی اساسی و چشمگیر به انتشار امر حضرت باب پرداخت و نفوس بسیاری را برانگیخت و به امر مبارک جذب نمود و در عین حال مخالفت فعال نفوسی را که از نفوذ وی خائف و هراسان بودند، تحریک کرد. وحید که مایل نبود از یک قیام و انقلاب حمایت کند، روز ۱۰می با دو پسر و دوتن از اصحابش یزد را به طرف نیریز ترک کرد. در نیریز که چندان از شیراز دور نیست، با استقبال گرم مردم مواجه شد و خطاب به آنها اعلام کرد، "یا قوم قد جئتکم بلوح من الزوح من لدن علی (حضرت باب) قیوما"^(۱) جناب وحید که مورد حمله و هجوم قوای حاکم محل قرار گرفته بود با جمعی از اصحاب خود به قلعه مخروبه خواجه که در مجاورت نیریز قرار داشت، پناه برد و با مساعدت آنها، با تهوری که منبعث از الهام محض بود موفق به پراکنده کردن هزار نفری شد که آنها را در محاصره خود قرار داده بودند. وقتی که حاکم فارس قوای تازه نفس اعزام داشت، بایان که اینک شمارشان نسبت به قوای دولتی کمتر بود، باز هم عساکر دولتی را گنج و مبهوت ساختند. بالاخره، قوای دولتی با خیانت و تزویر، جناب وحید را دستگیر کردند و تمامی جماعت بایبها را از دم تیغ گذرانده قتل عام نمودند. شهادت دلیرانه جناب وحید روز ۲۹ جون ۱۸۵۰ واقع شد. بیان تودיעی جناب بهاء کلامی متناسب و در اوج تعزیز وی است: "فَهَيِّنَا لَكَ يَا يَحْيَىٰ بِمَا وَفَيْتَ بِعَهْدِكَ فِي يَوْمِ آلَدِي

۱- سورة الصبر (لوح ایوب)، ایام تسعه، ص ۲۸۳

فِيهِ خُلِقَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَأُخِذَتِ كِتَابَ اللَّهِ بِقُوَّةِ إِيْمَانِكَ وَ صِرْتَ مِنْ نَفَحَاتِ آيَاتِهِ إِلَى حَرَمِ الْجَمَالِ مَقْلُوباً^(۱) و می فرماید، "و بِذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ اسْمَهُ فِي أُسْطُرِ الْبَقَاءِ مِنْ قَلَمٍ أَعَزَّ مَسْطُوراً وَ مَسْتَهُ الْبِأَسَاءِ وَ الْبِضْرَاءِ وَ أَحْتَمَلَ فِي نَفْسِهِ الشَّدَائِدَ كُلَّهَا وَ فِي تِلْكَ الْأَحْوَالِ كَانَ شَاكِراً صَبُوراً"^(۲) و خطاب به بایبان شجاعی که با جناب وحید جان باختند اوج کلام تحسین آمیز چنین ادا شد، "فَاعْلَمُوا بِأَنَّ اللَّهَ كَتَبَ أَسْمَاءَكُمْ فِي صَحَائِفِ الْقُدْسِ وَ قَدَّرَ لَكُمْ فِي الْفِرْدَوْسِ مَقَاماً مَحْمُوداً"^(۳)

توالی وقایع مصیبت بار، ابتلائات و آلام بایبه را فوق احصاء افزایش داد و نه تنها باعث از بین رفتن جمع عظیمی از مؤثرترین حامیان حضرت باب گردید، بلکه چندین هزار نفر از مؤمنین به آن حضرت را نیز از میان برداشت. این وقایع جمعاً یا فرداً موجب احزان عمیق در قلب رقیق و لطیف طلعت مبارک حضرت باب گردید. عمق احزان هیکل مبارک در سیل توایع آن حضرت، که از قلاع ماکو و چهریق سریان و جریان داشت، متجلی و منعکس بود. چه که تعداد زیادی از نفوس عزیز و ارزشمند جان خود را فدا ساختند و با ریختن دم حیات خود وعده الهی را متحقق ساختند. با مظلّم تر شدن سایه های پیرامون آن طلعت عظمت، احزان هیکل مبارک عمیق تر و عمیق تر گردید.

با شعله ور شدن آتش بایبه در نقاط مختلف، و این که احدی نمی دانست که آتش بعدی در کدامین نقطه شعله ور می شد، میرزا تقی خان صدراعظم مصمم شد عامل اصلی این مخالفت ها، یعنی نفس مبارک حضرت باب را، از میان بردارد. او گفت، "من معتقدم که فتنه و آشوب مملکت بواسطه قتل سیّد باب تسکین خواهد یافت... یگانه مقصود من این است که فتنه و فساد از مملکت ایران برافتد و امنیت و آرامش حصول پذیرد."^(۴) بعلاوه، او

۱- سورة الصّبر، ایام تسعه، ص ۲۹۷

۲- سورة الصّبر، ایام تسعه، ص ۲۸۴ توضیح مترجم: این بیانات در حقّ جناب حاجی محمدتقی نیریزی ملقب به ایوب نازل شده است. چه که قبل از بیانات فوق می فرماید، "و مِنْهُمْ الَّذِي سُمِّيَ بِاسْمِ التَّقِيِّ فِي الْكِتَابِ وَ أَمَّنَ بِاللَّهِ رَبِّهِ وَ كَانَ بُوْعِدَهُ عَلَى الْحَقِّ وَفِيّاً وَ حَضَرَ بَيْنَ يَدَيِ الْوَحِيدِ وَ تَمَسَّكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ مَا تَفَرَّقَ كَلِمَةُ اللَّهِ وَ كَانَ عَلَى الدِّينِ الْقَيِّمِ مُسْتَقِيماً وَ نَصَرَ رَبَّهُ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ وَ بَكَلَ مَا كَانَ مُقْتَدِراً عَلَيْهِ وَ بِذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ اسْمَهُ..."

۳- سورة الصّبر، ایام تسعه، صفحه ۲۸۶

۴- توضیح مترجم: نویسنده از صفحات ۵۰۱ و ۵۰۲ متن انگلیسی مطالع الانوار نقل به مضمون کرده است. عبارات فوق از صفحه ۵۳۷ و ۵۳۸ متن فارسی مطالع الانوار نقل گردید.

خود را حامی شاه جوان و بی تجربه و ناآرامی‌ها و آشوبها را آزمایشی برای اقتدار و کفایت خود می‌پنداشت. مسلماً مراحل متوالی اقدامات وی در سرکوب این آشوبها و از میان برداشتن بایبها را آنها یک بلیه توصیف می‌کردند.

با این همه، حضرت باب ماهها قبل از این که این طرح جامه عمل به خود بپوشد، تهدید مهلک و مرگبار را پیش‌بینی فرموده و شروع به اختتام امور خود نموده بودند. قبلاً ایشان به هدایت یاران خود در مأموریت‌های خاص خود، نزول توابع در هدایت جمیع احبّاء، و در کمال آرامی و خفا به انتقال رهبری روحانی و مسئولیتهای سازماندهی به جناب بهاء مشغول بودند. در اوائل ماه جون، ایشان مدارک، اسناد، توابع، قلمدان، مهرها و انگشترهای عقیق خود را در صندوقچه‌ای که به دقت تهیه شده بود قرار دادند و به امانت نزد ملا باقر حرف حئی سپردند. در توقیعی خطاب به میرزا احمد^(۱)، کاتب مبارک، کلید صندوقچه را ضمیمه نمودند. بعد، ملا باقر به قم که مرکز شیعه بنیادگرای مرتجع اسلام بود شتافت تا میرزا احمد را بیابد و آن اشیاء ذیقیمت را به او تسلیم نماید.

وقتی که میرزا احمد در صندوقچه را گشود، یک ورقه لوله کاغذ آبی یافت که جنس آن از بهترین کاغذها و لطیف‌ترین اقسام آن بود. حضرت باب با خط شکسته^(۲) به شکل ستاره پنج‌پر^(۳) قریب پانصد بیت مرقوم فرموده بودند که شامل سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء بود.^(۴) این ورقه کاغذ را بدقت ملفوف ساخته بودند که در نهایت نظافت و ظرافت

۱- توضیح مترجم: در صفحه ۱۸ مقاله شخص سیاح "ملاً عبدالکریم قزوینی" نوشته شده است. میرزا احمد لقبی بود که حضرت بهاء‌الله به او دادند.

۲- shikastih خط شکسته شکلی زیبا و ترسیمی از خط عربی و فارسی است. مشاهده آن در مکاتبات یا آثار مکتوب آن زمان، بلافاصله نویسنده را در زمره عالیترین طبقات مذهبی و غیرمذهبی قرار می‌داد.

۳- در صفحه ۵۴۰ مطالع‌الانوار فارسی آمده است، "با خط شکسته به هیئت هیکل انسان..." در صفحه ۱۸ مقاله شخص سیاح نیز آمده است، "لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت لطافت و بخط خفی خوش شکسته به غایت ظرافت و اتقان نوشته و بقسمی درهم بهیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می‌شد یک قطعه مرکب بر کاغذ است. چون آن لوح را خواندند سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود."

۴- توضیح مترجم: در مطالع‌الانوار آمده است، "قریب پانصد اشتقاق از کلمه بهاء..." (ص ۵۴۱). در متن انگلیسی مطالع‌الانوار (ص ۵۰۵) آمده است، "حدود پانصد بیت که همه حاوی اشتقاقاتی از کلمه بهاء بود..." و در پاورقی همان صفحه، حضرت ولی امرالله توضیح فرموده‌اند که حضرت عبدالبهاء در صفحه ۴۲

محفوظ مانده بود. انسان که اوّل چشمش به آن ورقه می افتاد خیال می کرد چاپی است و خطّی نیست. با خطّ خیلی ریز نوشته شده بود و از دور چنان به نظر می رسید که مرکّب روی کاغذ مالیده اند. میرزا احمد ورقه را در صندوقچه نهاد و همان روزی که حکم مأموریت خود از جانب حضرت باب را دریافت نمود، به صوب طهران عزیمت کرد و تنها نکته ای را که افشاء نمود این بود که این امانت را باید در طهران به دست جناب بهاء برساند.^(۱) به این ترتیب، اگرچه به طور غیر مستقیم، ولی به وضوح تامّ اعظم امانت توسط حضرت باب به اشراف زاده نوری تسلیم گردید و او مرکز امر بابی شد.

ساعت جانبازی و فداکاری حضرت باب نزدیک شد. در اوائل ماه جون، علیرغم اقدامات و مداخلات میرزا حسینعلی و حاجی سلیمانخان^(۲)، صدراعظم به شاهزاده حمزه میرزا، حاکم عادل و مهربان آذربایجان دستور داد حضرت باب را از قلعه چهریق به تبریز منتقل نمایند. در تعاقب فرمان اوّل، فرمان ثانی واصل گردید که در یوم وصول زندانی به تبریز، وی را به قتل برساند. اما او از ایفای چنین وظیفه نفرت انگیزی امتناع نمود و میرزا حسن خان برادر صدراعظم مأمور اجرای حکم گردید.

چهار نفر از اصحاب نیز با حضرت باب برای شهادت برده شدند. سه نفر از آنها رهائی یافتند. فقط جوان پراحساس و پراشتیاق، یعنی محمدعلی زنوزی ملقب به انیس، اجازه یافت با حضرت باب از افتخار مواجهه با فوج بهادران مسیحی ارومیه به فرماندهی سرهنگ سامخان، که از جمله تحسین کنندگان جناب ملا حسین بود^(۳)، برخوردار گردد.

مقاله شخص سیاح (ص ۱۸ فارسی) فرموده اند که حضرت باب سبب و شصت اشتقاق از کلمه بهاء مرقوم فرموده اند.

۱- مطالع الانوار، ص ۵۴۱

۲- حاجی سلیمانخان فرزند یحیی خان، زمانی فرمانده لشکر و سریش خدمت مخصوص عباس میرزا نایب السلطنه در آذربایجان بود.

۳- توضیح مترجم: مأخذ نویسنده کتاب MULLA HUSAYN: Disciple at Dawn اثر روح الله مهربانانی است. ایشان در صفحه ۱۵۸ کتابش در فصل مربوط به سفر جناب ملا حسین به خراسان که به امر جناب قدّوس صورت گرفت می نویسد: "از جمله مقامات برجسته شهر که در طلب جناب ملا حسین بودند عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه شاهزاده بود که از جمله مؤمنین پر شور و شوق گشت و بعدها خدمات عظیمه به امر نمود. و دیگر سامخان ریاست قوای انتظامی بود. اگرچه به امر اقبال نمود اما سخت تحت تأثیر ملا حسین قرار گرفت. محبتی که او به امر بابی احساس می کرد بعدها او را از عواقب جنایت فجیعی که مأمور ارتکابش می شد، نجات داد. او بود که در تبریز یک مرتبه به فوج خود دستور می داد به سوی حضرت باب شلیک کنند و از

در آن روز مهم و سرنوشت‌ساز، یوم ۹ جولای ۱۸۵۰، در میدان سربازخانه تبریز، در مجاورت ارگ این شهر، جمعیتی عظیم روی بامهای اطراف گرد آمده بودند. وقتی که سامخان عدم تمایل عمیق خود برای اجرای حکم اعدام نفسی چنین شریف را، که بدان مأمور شده بود به حضرت باب ابراز نمود، ایشان به وی فرمودند به آنچه که مأمور است قیام نماید. بر این مبنی بود که فوج مزبور رگبار اسلحه خود را به سوی دو نفسی که از طنابهای بسته شده به میخ نصب شده بر ستون سربازخانه آویزان بودند شلیک نمودند، اما وقتی که دود حاصله از شلیک تیرها فرو نشست مشاهده شد که انیس جوان بدون این که ادنی آسیبی دیده باشد، در مقابل آنان ایستاده است. حضرت باب از انظار ناپدید شده بودند، چه که به غرفه مجاور مراجعت نموده بودند تا امور معینه ناتمام را به اتمام برسانند. سامخان به نفرات خود فرمان داد، با این معجزه که شخصاً تجربه کرده بودند، میدان سربازخانه را ترک کنند و از تکرار این عمل امتناع نمود.

به یک فوج مسلمان تحت فرمان سرتیپ آقاجان خمسه فرمان داده شد جای مسیحیان را بگیرند و در این مرتبه رگبار گلوله‌ها به هدف اصابت نمود و بدنهای طلعت شریف و مهربار حضرت باب و انیس مؤمن و وفادارشان در اثر شدت ضرب یک هیکل شده و به یکدیگر ملصق گشته بودند، اما سر و صورت هر دو نفر ادنی آسیبی ندیده بود. مبشر اعظم^(۱) رسالت خویش را اکمال و اتمام فرموده و با اهدای خون مبارک خود ظهور نفس عظیمی که عنقریب خود را ظاهر می‌ساخت، تقدیس نموده بود. حیاتی سماوی در نهایت شکوه و جلال به نقطه انتهی واصل شد. این آخرین لحظات قبل از طلوع شمس بود.

قل انّ الملک العجم قتل محبوب العالمین لیطفیء

بذلک نورالله بین ماسواه و یمنع الناس عن سلسبیل

الحيوان فی ایام الله العزیز الکریم

(الواح ملوک، ص ۲۰۹)

صدور فرمان ثانی برای شلیک امتناع نمود.

۱- لقبی است که حضرت بهاءالله به حضرت ربّ اعلی عنایت کردند - م

تبعید و اولین لمحۀ عرفان

"قَتَلْتُمُوهُ بِقِسْمِ الَّذِي مَرَّاتٌ بِمِثْلِهِ عُيُونُ النَّاسِ
وَ بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاءُ وَ ضَجَّتْ أَفْنِدَةُ الْمُقَرَّبِينَ"^(۱)

آبدان منشرح حضرت باب و جناب انیس، در لبۀ خندق نزدیک دروازه شهر، در زیر آفتاب، باد و گرد و غبار، و در معرض پرندگان مردارخوار و جانوران موزیه بود. یوم بعد از اجرای حکم، قنسول روس موسوم به انیتکوف^(۲) یکی از مشاوران خود را همراه با نقاشی ماهر فرستاد^(۳) تا تصویری از نتیجه آن واقعه فجیع مصیبت بار تهیه نماید.^(۴) بعداً حاجی سلیمان خان، با معاونت دوست نزدیکش کلانتر تبریز که از صوفیه بود، حاجی الله یار نامی را به کمک گرفت تا آن دو رمس مطهر و مقدس را، نیمه شب و قبل از طلوع صبح یوم ثانی، از کنار خندق منتقل نماید. قراولان که رشوه دریافت کرده و در خواب بودند، دخالتی نکردند.^{(۵)(۶)} بعد سلیمان خان مخفیانه اجساد منشرحه را در پارچه سفید پیچید و

۱- سورة الملوك طبع طهران، ص ۲۸ / مجموعه الواح ملوک، ص ۵۲ / منتخبات، ص ۱۴۴

۲- N.H. Anitchov - توضیح مترجم: در صفحه ۵۸۷ کتاب "حضرت باب" اثر جناب محمدحسینی آمده است، "قنسول روس در تبریز در آن زمان ان. اچ انیتکف بوده که شهادت حضرت باب را در گزارش مورخ پانزدهم جولای سال ۱۸۵۰ خود به اطلاع وزارت امور خارجه دولت روسیه رسانده است."
۳- در صفحه ۵۴۹ مطالع الانوار آمده است که قنسول روس شخصاً با نقاشی ماهر به کنار خندق رفته است. در صفحه ۵۷۵ کتاب "حضرت باب" نصرت الله محمدحسینی نیز آمده است که، "قنسول روس در تبریز از دو جسد مطهر بازدید نمود و از نقاش ماهری که همراه داشت خواست تا تصویر آن دو جسد مبارک را نقاشی نماید." جناب بالیوزی نیز همین قول را نقل کرده اند (The Bab، ص ۱۵۹) حضرت عبدالهء در ص ۱۹ مقاله شخص سیاح می فرمایند، "روز ثانی قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را بوضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت."
۴- مدتهای مدید است که بهائیان در جستجوی این تصویر بوده اند، اما هرگز در سوابق روسهای آن زمان و مکان یافت نشد. حاجی علی عسگر نامی آن تصویر را، "مطابق با اصل" توصیف کرده است. (مطالع الانوار انگلیسی، ص ۵۱۸)

توضیح مترجم: در متن فارسی، عبارت فوق اینگونه ترجمه شده است، "آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود." (ص ۵۴۹)

۵- توضیح مترجم: مأخذ نویسنده در این مورد، کتاب تاریخ جدید تألیف براون (۳۱۱-۳۱۰) است. اما نصرت الله محمدحسینی در صفحه ۵۷۷ کتابش می نویسد، "حاج الله یار خان و تنی چند از جوانمردان مسلح پس از مذاکره با سلیمان خان عازم کنار خندق شدند. سربازان محافظ دو جسد چون دسته الله یار خان را دیدند، از ترس جان کنار کشیدند و آنان باسانی دو جسد مطهر را بدر بردند و تسلیم سلیمان خان کردند." در صفحه ۲۰ مقاله شخص سیاح نیز آمده است، "کلانتر ... حاجی الله یار نامی را از خواص خویش فرستاد بدون تعب و مشقت بهر وسیله و اسبابی بود، جسد را آورد به حاجی سلیمان خان تسلیم

آنها را در صندوقی نهاد و مخفیانه به کارخانه حریر یکی از بابیان به نام میرزا حسین^(۷)، در قرب میلان انتقال داد.^(۸) سلیمانخان، از عدم تحقق امید و طید خود برای نجات دادن حضرت باب، با خدعه و نیرنگ یا با توسّل به قوه مجبره، که به علت تأخیر بسیار در وصول به تبریز حاصل نشد، محزون و متأثر شده بود، موفق شد اولین مرحله از نجات و حفظ اجساد مطهره گرانبها را انجام دهد.^(۹)

بلافاصله سواری را اعزام نمود که بکمال سرعت صدها مایل جاده طولانی، سنگلاخی کوهستانی را بپیماید و گزارش امور را به جناب بهاء که در فاصله چند روز راه در طهران بود، برساند. جناب بهاء بدون فوت وقت به برادر خود، موسی، فرمود که یک نفر

کرد.

۶- گزارش شده است که حضرت باب قبل از شهادت، مکتوبی سر به مهر برای حاجی سلیمانخان تبریزی ارسال داشتند. در این مکتوب که مقرر فرموده بودند بعد از شهادت ایشان مفتوح گردد، هدایات ذیل را عنایت کرده بودند، "شش ماه بعد از تاریخ تحریر این مکتوب در فلان و بهمان یوم، من در تبریز در معیت نفسی به نام میرزا محمدعلی به شهادت خواهم رسید. باید که صبر و اصطبار و خویشتنداری پیشه کنی و با احدی نزاع و جدال ننمایی. دو شب بعد از شهادت من باید بروی و به هر وسیله‌ای که ممکن باشد، جسد من و میرزا محمدعلی را از قراولان به چهارصد تومان ابتیاع کنی و مدت شش ماه در بیت خود نگهداری نمایی. بعد، جسد آقا محمدعلی را رخ به رخ من قرار داده، دو جسد را در یک صندوق محکم بگذار و با نامه‌ای برای جناب بهاء ارسال دار." (تاریخ جدید اثر براون، صفحه ۳۱۰) متأسفانه در بیشتر اطلاعات مربوط به ادیان بابی و بهائی برای اهل غرب، دکتر براون کاملاً فریب پیروان ازل و شخص ازل را خورده غالباً روایات بی‌اساس در مورد وقایع را که شدیداً به نفع نقطه نظرات خود آنها تحریف شده بود، پذیرفته است. (در این مورد به کتاب 'ادوارد براون و امر بهائی' اثر جناب بالیوزی مراجعه نمائید.) با این همه، بخش‌های معینی از کتاب تاریخ جدید نکات و جزئیات مفیدی از وقایع گزارش شده را عرضه می‌دارد. در این بخش‌ها نیازی به تحریف حقایق نبوده است، از جمله مکتوب ادعا شده فوق به نظر واقعی می‌رسد.

توضیح مترجم: کتاب نقطه‌الکاف که توسط حضرات ازلیه تحریف شده است، موضوع فوق را به نوعی دیگر بیان می‌دارد، "باری، جسم همایون آن سرور را دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن در محلی دفن نمودند ... بعد از آن احباً جسم مطهر ایشان را و جسم قربانی کوی وفایش را یعنی آقا محمدعلی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده نظر به وصیت خود ایشان بنزد حضرت وحید ثانی آوردند و آنجناب بدست مبارک خود نعش شریف آن حضرت را در قبر نهادند ... الحال این امر مستور است و هر کس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن." (ص ۲۵۰)

۷- جناب بالیوزی نام وی را "میرزا احمد از بابیان میلان" ذکر کرده‌اند (ص ۱۶۰)

۸- توضیح مترجم: مطالع الانوار (ص ۵۵۱) و نیز محمدحسینی (ص ۵۷۸) و بالیوزی (ص ۱۶۰) مقاله شخص سیاح (ص ۲۰) اظهار می‌دارند که این اجساد ابتدا به کارخانه آقا حسین میلانی انتقال یافت و روز بعد هر دو جسد را در پارچه حریر پیچیده در صندوق چوبی که به همین منظور آماده شده بود، نهادند و به محل امنی منتقل نمودند.

۹- در مورد نجات و انتقال رمس مطهر حضرت باب از کنار خندق روایات مختلفی ذکر شده است. در اینجا آنچه که در مورد جزئیات این کار عظیم معقولتر و منطقی‌تر به نظر می‌رسد نقل گردید.

را اعزام نماید تا اجساد را مخفیانه از تبریز به طهران انتقال دهد. این تصمیم بر حسب میل و رغبت خود حضرت باب اتخاذ گردید، چه که ایشان در حین سرگونی به ماه کو، در قرب مقبره حضرت عبدالعظیم واقع در مجاورت شهر قدیم ری^(۱)، که پایتخت باستانی و زمانی پرجمعیت پادشاهی مادها بود و اینک ویرانه‌های آن در جنوب طهران مشهود و موجود است، در توقیعی این تمایل خود را بیان فرمودند.

حضرت باب خطاب به آن نفس مقدّسی که در این نقطه مدفون است فرمودند، "خوشا به حال تو که در ری مدفون شده و در زیر سایه محبوب من قرار گرفته کاش من هم در آن سرزمین مقدّس مدفون می‌گشتم."^(۲)

سلیمانخان که هدایات لازم را از پیک دریافت کرد، آماده بود هر زمان که خطری تهدید نمی‌کرد، اولین مرحله انتقال اجساد از میلان به طهران را انجام دهد. مخفیانه، اجباراً شب‌هنگام که حرکت سواره بدشواری صورت می‌گرفت، اجساد را به پایتخت منتقل و ابتدا در مرقد حضرت عبدالعظیم و سپس در مقبره امامزاده حسن پنهان کردند. بعداً، صندوق مقدّس به خانه سلیمانخان در طهران واقع در محله سرچشمه و بعد به مخفیگاهی در مرقد امامزاده معصوم برده شد.

میرزا نصرالله نوری ملقب به آقاخان، اولین نفسی از اولیاء حکومتی در طهران بود که از ماجرای خارق‌العاده مرتبط با شهادت حضرت باب اطلاع یافت. قبل از آن، وقتی که وزیر جنگ شاه بود، دقیقاً همان زمان که حضرت باب در سال ۱۸۴۷ از کاشان عبور می‌فرمودند، او در کمال خواری و ذلت متحمل چوبکاری شده به این شهر تبعید شده بود.

۱- این مرقد که در جنوب طهران نزدیک ری قدیم قرار دارد، شامل سه مقبره است؛ اول، نفس مقدّس ابوالقاسم عبدالعظیم (وفات ۸۶۱ هجری قمری)، دوم بانوی مقدّسی که تاریخ مرگ وی به قبل از اسلام باز می‌گردد، سوم محبوب حضرت باب، امامزاده حسن، فرزند سوم امام موسی کاظم.

توضیح مترجم: فرهنگ معین در مورد شهر ری و مراقد واقع در این محلّ می‌نویسد، "مزار عبدالعظیم، امامزاده حمزه، امامزاده ابراهیم، بی‌بی‌شهربانو، ابن بابویه، امامزاده عبدالله، امامزاده طاهر... در آنجاست." (ج ۵، ص ۶۳۶) مقصود از بانوی مقدّس طبق اظهار معین در همان مأخذ، ص ۳۰۷ "مقبره‌ایست در شهر ری (حضرت عبدالعظیم) در روی تپه‌ای به همین نام که آن را آرامگاه شهربانو دختر یزدگرد سوم (۴) و زوجه حسین بن علی (۴) دانند و آن محلّ زیارت زانست." اما در صفحه ۹۳۷ همین مأخذ توضیح می‌دهد، "محققان معاصر بدلائل و قراین این روایت (ازدواج امام حسین و شهربانو) را درست نمی‌دانند."

۲- مطالع‌الانوار، ص ۵۵۲

همچنین، طیّ پائیز و زمستان، یکی از خانه‌های غیرمسکون او در طهران ملجأ و مأوای حضرت طاهره شده و خواهر وی میزبانی آن حضرت را به عهده گرفته بود. حاجی میرزا جانی کاشانی اصول امر جدید را به وی ابلاغ کرده بود و وی به میرزا جانی قول داده بود که اگر محبّتی که وی به ظهور جدید دارد باعث شود مقام از دست داده را دوباره به دست آورد، تمام سعی و تلاش خود را به کار خواهد برد تا رفاه و امنیت این جامعه تحت ایذاء و آزار را تأمین نماید. میرزا جانی مراتب را به اطلاع حضرت باب رساند. جواب آن حضرت به آن وزیر تحقیر شده اطمینان می‌داد که بزودی به مقامی خواهد رسید که فقط شاه بالاتر از وی خواهد بود. ایشان به او هشدار دادند که وعده خود را فراموش نکند و تمام سعی خود را در جهت تحقّق آن مبذول دارد. میرزا آقاخان که از این پیش‌بینی سرورانگیز سخت شادمان شده بود، عهد و پیمان خود در خصوص آینده بایان را تجدید نمود.^(۱)

وقتی خبر شهادت حضرت اعلی به او رسید، میرزا آقاخان ترقی کرده و مورد توجه مجدد شاه قرار گرفته و به اعتمادالدوله ملقب شده بود و آرزو داشت که رئیس‌الوزراء بشود. او که اطمینان داشت که امر جدید بعد از مؤسس آن چندان دوام نخواهد آورد، فوراً وقایع جاریه را به حضور میرزا حسینعلی، که همسایه و از منسوبین دور وی در نور و طهران و میهمان مکرر وی در افچه بود، معروض داشت و اظهار امیدواری کرد که آتش محاربات مذهبی بایه خاموش شده باشد.

جواب تند میرزا حسینعلی به وی چنین بود، "اینطور نیست. آتش مصیبت و بلا خاموش نشده. عنقریب بشدّتی شعله‌ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد."^(۲)

میرزا آقاخان چند ده سال از میرزا حسینعلی بزرگتر بود. با چشمهای پف‌کرده بر آمده، محاسن پرپشت و زبری که لبها و گونه‌هایش را پوشانده بود، قبلاً عدم کفایت خود را در نقشهای بسیار خطرناک و پراضطرابی که ایفا می‌کرد، به اثبات رسانده بود. او که به

۱- مأخذ نویسنده، صفحه ۵۵۳-۵۵۲ مطالع‌الانوار است.

۲- مطالع‌الانوار، ص ۵۵۴-۵۵۳

علت شفای بیماری‌اش که غیر قابل معالجه تلقی می‌شد و بر خورداری مکرر از کمکهای مالی میرزا حسینعلی، عمیقاً مدیون همسایه جوان خود بود، در احترام همگانی نسبت به آن جوان برجسته و باهوش که آمال و منویاتش کاملاً با امیال وی تفاوت داشت، همراه و هم‌آوا بود. پسرش که در آن زمان دبیر دیوان بود، زمانی از پدرش پرسید آیا فکر نمی‌کند میرزا حسینعلی، از تمام پسران میرزا بزرگ وزیر مرحوم لیاقت و استعداد بیشتری از خود نشان داده است، نتوانسته مطابق با سنن و رسوم پدرش زندگی کند و امیدهایی را که ممکن بود به او داشت، بر باد داده است. پدرش به وی پاسخ داد:

“ای پسر، تو خیال می‌کنی این فرزند از پدرش کمتر است؟ هرگز اینطور نیست. بدان که تمام آمال و آرزوهای دنیوی هیچ است، قدر و قیمتی ندارد و هر منصب و مقامی به فرا رسیدن مرگ محو و نابود می‌شود... ولی او (میرزا حسینعلی) طور دیگری است. او را نمی‌شود در ردیف سایرین قرار داد. جمیع بزرگان و مشاهیر جهان از هر طایفه و ملّتی با او برابر نیستند. بهاء‌الله در نزد همه محبوب است. محبت او از قلوب هرگز زائل نخواهد شد. هیچ دشمنی نمی‌تواند نام نیک او را از بین ببرد.”^(۱)

چنین تکریم و تحسینی از سوی یک سیاستمدار دنیادار و دنیادوست درباری که دارای آشنائی دیرینه با او بود، منصفانه و عادلانه تلقی می‌شود. آقاخان، به عنوان یک همسایه، دوست خانوادگی، منسوب دور و معاشر قدیم میرزا بزرگ، مرد جوان را هم در نور و هم در پایتخت واقعاً مشاهده کرده ملحوظ نظر قرار داده بود. لهذا مایل بود آینده‌ای چنین درخشان و عالی را برای مرد جوان خارق‌العاده پیش‌بینی نماید، که از سوئی اظهارنظری نبوت‌گونه و از طرفی آمیخته به احساسات شخصی وی بود.

در دربار نفوس دیگری نیز بودند که آرزو داشتند در اعماق علم و معرفتی که مرد جوان ظاهر می‌فرمود به کند و کاو پردازند و به کُنه آن پی ببرند و بینش‌های حیرت‌انگیز وی را جويا گردند. به این علت، یک روز در طهران، میرزا تقی‌خان فراهانی صدراعظم، که

مسئول ایذاء و آزار بابیه بود، او را برای یک مذاکره دعوت کرد. وزیر مزبور میرزا حسینعلی را کاملاً می‌شناخت، لذا استنطاق و استفسار وی ظاهری دوستانه داشت، اگرچه اهداف حقیقی آن ممکن است کاملاً متفاوت بوده باشد. تقی، که نگاه خیره مستقیم گستاخانه‌اش به جوان آرام و متین نوری و محاسن پُرموی او بر خشونت شخصیت وی تأکید می‌کرد، شخصیتی که اهداف عالی اصلاح‌طلبانه وی را خنثی و بی‌اثر می‌ساخت، سؤال کرد که آیا در قرآن کریم ادنی اشاره‌ای به شخص وی وجود دارد؟ میرزا حسینعلی جوابی حیرت‌انگیز و شگفت‌آور به این سؤال داد:

"بلی، آنجا که می‌فرماید **انّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ اِنْ كُنْتُ تَقِيًّا**^(۱)" میرزا تقی‌خان از این کنایه سخت برآشت ولی کظم غیظ نمود و دوباره سؤال کرد، راجع به پدر من چطور؟ فرمودند بلی آنجا که می‌فرماید، **حَتّٰی يَأْتِيْنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ**^(۲)"^(۳)

این نقل قول از قرآن کریم اگرچه بی‌خطر بود اما به نحوی خطرناک در افشاء عمق معرفت قرآنی مرد جوان زیرکانه بود. میرزا تقی‌خان بلافاصله به کنایات تحریک‌کننده هر دو پی برد، بالاخص آیه دوم، چه که پدرش قربان در خدمت قائم‌مقام که قبلاً صدراعظم بود به سمت آشپز کار می‌کرد. تردیدی نیست که نسبت به اصالت اشرافی آن حضرت حسد ورزید و چون اصل و نَسَب پست و حقیرانه خود وی به نحوی عنوان گردید، متغیّر و غضبناک شد.^(۴)

شهادت حضرت باب، در میان بایبان که اینک خود را محروم از منبع مطمئن هدایت مشاهده می‌کردند، آمیخته‌ای از سرگستگی و حیرت، رنجش و غضب، و خشمی بحق پدید آورده بود. لهذا نمی‌توان حیرت نمود وقتی که ناآرامی‌ها و طغیانها در شهر پرتلاطم زنجان در خمسه، ناحیه‌ای در ایالت گیلان، رخ داد، و منازعه‌ای متمرکز بر ملا محمدعلی

۲- آل عمران، آیه ۱۷۹

۱- سوره مریم آیه ۱۸

۳- داستانهای از حیات عنصری جمال اقدس ابهی، علی‌اکبر فروتن، ص ۸

۴- فصل چهاردهم کتاب بهاء‌الله، شمس حقیقت اثر جناب بالیوزی، صفحه ۹۱ به بعد، خصوصیات میرزا تقی‌خان را به تفصیل بیان می‌دارد و تصویری جامع‌الاطراف از این مرد توانا و شجاع و در عین حال بی‌رحم ارائه می‌نماید.

پرحرارت و پراشتعال که از قلم حضرت باب به حجّت ملقّب شده بود، شروع گردید. آنطور که بسیاری از عالم‌ترین و مؤثرترین اصحاب حضرت باب و مفسّرین گزارش کرده‌اند، حجّت در زنجان و طهران در مباحثات دینیه بر علماء مظفّر و غالب آمده بود. او بود که حضرت باب به پیروان مصمّم و ثابت قدمش اجازه ندادند هیکل مبارک را هنگام عبور از شهر کوچک آنها و عزیمت به صوب ماه کواز دست نگهبانان نجات دهند. وقتی که دو قطبی شدن جمعیت زنجان به ایجاد منازعه و احضار لشگریان منجر گردید، بابیان بخشی از شهر را به صورت قلعه در آوردند و چندین ماه شجاعانه نبرد کردند تا این که در هشتم ژانویه ۱۸۵۱ جناب حجّت در اثر جراحات وارده درگذشت و بعد از آن طولی نکشید که به اصحابش خیانت شد و همه قتل عام شدند. اما در اینجا نیز از مرگ آنچنان بزرگمنشانه و تحسین‌آمیز استقبال شد که امر الهی از وجهه بهتر و پیروان بیشتری برخوردار گردید، همانطور که شهادت حضرت باب، بابیان را در عزم خود برای پایداری و مقاومت جزم‌تر و در عقیده خویش راسخ‌تر ساخت.

در آن ایّام پرتلاطم و حیرت و سرگردانی بعد از شهادت حضرت باب، تعدادی از بابیان آنقدر گستاخ بودند که هوای رهبری جامعه را در سر پیروانند، و آنقدر جسارت ورزیدند که با ظهور و بروز استعداد خود در سطوح مختلف روحانی و فکری، در ذهن و تخیل خویش از لحاظ منطقی، خود را شایسته مقام جانشینی حضرت باب یافتند. نهایتاً حدّ اقل بیست و پنج نفر از بابیان دعوی رهبری خود را اظهار نمودند. برجسته‌ترین و پرتوقع‌ترین نفوس در زمره آنها عبارت بودند از سید اعمی مسمی به سید بصیر هندی، ملا شیخعلی ترشیزی که از قلم حضرت باب به عظیم ملقّب شده بود. عائله میرزا حسینعلی در طهران و نور در مرکز آرام این گرداب بابی در آن ایّام و دوران فترت قرار داشت. در اینجا شخصی می‌زیست که بابیان او را نامزد مقام خطرناک جانشینی ساخته بودند: میرزا یحیای هجده ساله، که حامیانش لقب جاه‌طلبانه و پُرطمطراق و در عین حال مبهم صبح ازل را با اقتباس از آثار حضرت باب، برای او برگزیده بودند. توقیعی به امضاء حضرت

باب خطاب به ازل وجود داشت که در آن به روشی بی تکلف اظهار داشته بودند، "تو همانا طریق توانای حقیقت هستی"^(۱) حضرت باب بنفسه المقدّس امر وصایت را از کتاب بیان بالمرّه محو و زائل ساختند. ایشان در کتاب مزبور می فرمایند، "ذکر نبی و وصی در این کور نمی گردد"^(۲) و در وظیفه و قدرت ایشان هم اقدام به چنین امری نبود. در سایر آثار مبارکه، آن حضرت صرفاً به "حروف" و "مرایا" در میان اصحاب برجسته خود اشاره می فرمایند؛ یکی از این "مرایا"، یحیی بود.^(۳) به هر حال، آنچه که در آثار حضرت باب مقدّم بر کلّ است، عبارت از اشارات و دلالات به ظهور قریب الوقوع، "مَنْ يُظْهِرَهُ اللَّهُ" می باشد.^(۴)

از واقعه بدشت به بعد، جناب بهاء، که آشکارا آینده متعالی وی در طول سالها مکاتبه آنها برای حضرت باب کاملاً واضح و آشکار شده بود، به آرامی رهبری سازمانی و روحانی بابیان را به عهده گرفت. برخی از سایر نفوس نیز توانستند پی به حقیقت ببرند و متقاعد شدند که جناب بهاء حلال مشکلات و رافع معضلات برای بابیان پُر شور و حرارت بود. فی المثل، سید عبدالرحیم نامی، از جمله محققین در آثار موجود حضرت باب، آیات بسیاری را جمع آوری کرده بود که احساس می کرد به اشراف زاده نوری تحت عنوان قیوم، همان نفس عظیمی که مقدر بود ظهور فرماید، دلالت دارد. او با مشاهده احترام عظیمی که جناب قدّوس و حضرت طاهره برای جناب بهاء در مؤتمر بدشت که نقطه عطفی در تاریخ بابیه بود، قائل بودند در عقیده خویش راسخ تر شد. بعد به طهران عزیمت نمود تا تأییدی بر عقیده خویش بیابد. در آنجا یحیی را مشاهده کرد که شخصی بی محتوی و اسمی بی مسمی است. به این ترتیب، عبدالرحیم وقتی که جناب بهاء را در بازار ملاقات کرد، از این که به بیت وی دعوت شد، شگفت زده و هراسان شد. در آنجا، جناب بهاء دستور آماده

۱- ترجمه

۲- بیان فارسی، واحد سادس، باب رابع و العشر

۳- مأخذ نویسنده کتاب انگلیسی A Traveller's Narrative to illustrate the Episode of the Bab, pp. 62-63 است که به همت

ادوارد براون ترجمه شده است.

۴- به یادداشت شماره ۱۱ توجه فرمائید.

شدن چای را داد و یحیی سماور را آورد و با چای پذیرایی نمود، بعد در حضور برادر بزرگتر خود، که در کمال فصاحت و بلاغت به ایراد بیانات عالیه و مفاهیم متعالیه مشغول بود، ساکت و آرام ایستاد. وقتی که صرف چای به انتهی رسید، جناب بهاء قیام کرد و خطاب به یحیی به سادگی فرمود، "ایشان برای ملاقات تو آمده‌اند!" و از اطاق خارج شد. عبدالرحیم برای ادای احترام تعظیم نمود، اما یحیی هیچ کلامی بر زبان نراند، مطلقاً هیچ نگفت.^(۱)

در اوائل جون ۱۸۵۱ میرزا تقی خان صدراعظم، که اکنون داماد شاه شده بود، اظهار تمایل کرد با میرزا حسینعلی ملاقاتی داشته باشد. اگرچه در این ملاقات که در دفتر وزیر صورت گرفت، او رفتاری ظاهراً گرم و صمیمانه داشت، اما تنش عصبی شدید در آن اطاق با شکوه دومین شخص قدرتمند کشور، باید ملموس و محسوس بوده باشد. لباس شاهانه مرواریدنشان وزیر که با خشونت کلاه بلند سیاه وی در تضاد شدید بود، بر خصومتی که از آن مرد بیرحم با آن سیمای عریض پنهان در ورای انبوه محاسن خشن احساس می‌شد، تأکید می‌نمود. او به تندی و سرعت، با آن چشمان سرد تنگ هم، مرد جوان، آرام، بی‌باک و روشن ضمیر را خواست به صلابه بکشد و با این کلام که به نحوی متملقانه و به لحنی آرام و دلگرم‌کننده بیان می‌شد، قصد خویش از احضار محترمانه وی را بیان نمود:

"من به یقین مبین می‌دانم که اگر مساعدت و تدبیر و اقدامات مهمه شخص شما نبود هرگز ملا حسین و یارانش که طلبه‌هایی هستند که از جنگجویی به هیچ وجه اطلاعی نداشتند، نمی‌توانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند. مهارت و توانائی شما که توانسته‌اید این مساعی را هدایت و تشویق نمائید موجب تحسین و تحیر من شده است، اما تا کنون نتوانسته‌ام شواهدی دال بر مشارکت شما در این امور به دست بیاورم. خیلی متأسفم که به نفس مدبر و مبتکری چون شما فرصتی برای خدمت به شاه و وطن خود داده نشود. به ذهنم خطور کرد به شما پیشنهاد نمایم، در این ایام که شاه در

۱- مأخذ نویسنده کتاب، صفحات ۱۰ و ۱۱ کتاب داستانهای از بهجة الصدور تألیف جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی است.

تدارک سفر به اصفهان است، به کربلا^(۱) عزیمت نمائید.^(۲) در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیردیوانی را از شاه تقاضا نمایم. زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست.^(۳)

میرزا حسینعلی شدیداً به این اتّهامات اعتراض نمود و از قبول مقامی که به عنوان رشوه به وی پیشنهاد می‌شد، ابا نمود. امّا، وقتی که صدر اعظم در کمال آرامش و بی‌تفاوتی با توجّه به شواهد و قرائن او را به فتنه‌انگیزی متّهم می‌ساخت و بعد تقریباً به طور غیررسمی او را از پایتخت کشور تبعید نمود، این جوان نوری بخوبی از اقدام صدر اعظم که داشت خنجری را به قلب نهضت بابی فرو می‌کرد، آگاهی داشت. با تفکّر به این ضربه قریب‌الوقوع تقی‌خان، میرزا حسینعلی اظهار می‌دارد که:

"اگر امیرنظام از موقعیت و مقام حقیقی ما آگاهی می‌یافت، البتّه در توقیف و هدم ما خودداری نمی‌کرد و با آن که مساعی فراوان در کشف این امر بکار برد ولی توفیق نیافت و باراده الهی این حقیقت بر وی مستور و مکتوم باقی ماند"^(۴)

مسلم است صدر اعظم‌ها با توجّه به قضاوت زیرکانه آنها نسبت به نفوس انسانی و به علّت دشواری درک نحوه تفکّر ذهنی آنها انتخاب می‌گردند، زیرا مقامات ملّی مهم و حسّاس بلا استثناء محاط به شخصیت‌های رقیب و مخالف هستند و باید با مواضع

۱- جناب بالیوزی در صفحه ۸۷ کتاب بهاءالله شمس حقیقت، این موضوع را با اندکی تفاوت نقل کرده‌اند، "میرزا تقی‌خان سپس اظهار تأسّف کرد از این که حضرت بهاءالله از قدرت فوق‌العاده خود در راه خدمت به مملکت استفاده نکرده‌اند و گفت معهذ او در نظر دارد به شاه پیشنهاد کند تا پست امیردیوانی را به ایشان واگذارد. ولی از آنجائی که در حال حاضر شاه عازم اصفهان است برای حضرت بهاءالله نیز بهتر است که تا هنگامی که شاه مراجعت ننموده از پایتخت دور باشند... حضرت بهاءالله... به او اطلاع دادند که مایلند برای زیارت عتبات عازم کربلا شوند. میرزا تقی‌خان از شنیدن این خبر بسیار خوشوقت و آسوده‌خاطر شد." به این ترتیب جمال مبارک شخصاً کربلا را انتخاب کرده‌اند - م

۲- خاطره‌ای از این سفر به کربلا در صفحه ۱۵ لوح ابن ذئب ذکر شده است، "این مظلوم در ایامی که حضرت سلطان... عزم توجّه باصفهان نموده... قصد زیارت بقاع مقدّسه منوره ائمه صلوات‌الله علیهم نموده..."

۳- با استفاده از مطالع‌الانوار (ص ۶۳۸) ترجمه شد.

۴- قرن بدیع ج ۱، ص ۳۶۵ / در صفحه ۸۷ بهاءالله شمس حقیقت نیز می‌توان ترجمه متفاوتی از بیان فوق را یافت - م

فوق‌العاده پیچیده و معضل مواجه گردند. این اولین صدراعظم توانای شاه جوان، یک مصلح شجاع و شهیم در اصول رفتاری خویش ثابت و پابرجا، مبتکر و ساعی بود. یکی از اقدامات برجسته وی حمایت وی در سال ۱۸۵۲ از اولین مؤسسه تحصیلات عالی ایران، یعنی مدرسه دارالفنون بود^(۱) که محل آن را داخل مجموعه ابنیه قصر قرار داد و مهندس اطریشی مازور آگوست کرتسیس^(۲) در آن به سمت مشاور فنی مشغول به کار گردید. اما ضمناً او مردی بود که با جهان زمان خویش که به نحوی هولناک فاسد و منحط بود، انطباق و تناسب داشت و در مبارزه قدرت، انسانی باراده، سلطه‌جو، مستبد و مصمم به بقای قدرت خود بود. او نسبت به نهضت بابیه، که تحرک و پویائی‌اش به آسانی می‌توانست در درون حکومت اسلامی مذهبی-دولتی که او اداره می‌کرد یک نیروی متزلزل کننده باشد، بسیار حساس بود. شاید، علیرغم عدم تأثیرپذیری خود وی، لمح‌های از روح امر جدید را که در پیروانش چنین نیرویی ایجاد می‌کرد، احساس کرده بود. حرکت حساب شده سیاسی وی با میرزا حسینعلی سی و چهار ساله یک روش قدیمی بود: شاید به عنوان حرکتی علیه رقیبش میرزا آقاخان، می‌خواست مرد جوان خطرناک را موقتاً از یاران و منابعش دور کند، و به طور همزمان اگر آمادگی انحطاط و هبوط را داشته باشد سعی کند با وعده مقامات عالی‌آینده او را تطمیع نماید. اما در ورای این پیشنهاد و عرضه رشوه، تهدید به چشم می‌خورد. کربلا و نجف آکنده از زائرین ایرانی مقیم این بلاد بود که در مقابل هر قیمتی حاضر به مراقبت از نفوس و انتقال اخبار بودند. البته پیشنهاد مزبور در واقع حکم اکید به تبعید محسوب می‌شد.

در آن محاوره حساس و حیاتی، فوریت عزیمت مورد تأکید قرار نگرفت. اما قبل از ترک پایتخت در معیت یکی از منسوبین به نام شکرالله نوری و محمد مازندرانی از

۱- حضرت بهاء‌الله به وضوح احتیاج عظیم به مسائل تعلیم و تربیت در ایران را مشاهده نموده می‌فرمایند، "اکثری از اهل ایران از بیانات نافع و علوم و فنون مبارکه محروم بوده‌اند..." (لوح دنیا - مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۹۴)

بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی، میرزا حسینعلی برای تمهید تدارکات و وداع از همسران و فرزندان، منسوبین و یاران چند روزی فرصت لازم داشت. اهل بیت بسیار محزون و مضطرب بودند، و دقیقاً از ماهیت رسمی این تبعید آگاهی داشتند، اما از نقشه‌های واقعی این مرد خطرناک یعنی تقی خان مطلع نبودند. بسیار امکان داشت که میرزا تقی خان توطئه‌ای تدارک ببیند که وی را که از یاران و منسوبین وفادارش دور بود، در عراق به قتل برساند.

جاده خاکی از میان فلات چهار هزار پائی ایران که محاط به ستیغ کوهها بود به طرف غرب به سوی کرمانشاه امتداد داشت. ماه رمضان را، که ایام صیام اسلامی بود، در کرمانشاه سپری کرد. در این بلد بود که ملا محمد زرنندی ملقب به نبیل، که برای ملاقات معلّم و مربی خود میرزا احمد به کرمانشاه آمده بود، با وی ملاقات کرد. میرزا احمد^(۱) فعلاً نه به تعلیم اصول بابی به شاهزاده ایلدرم میرزا، حاکم خرّم آباد مشغول بود. ملا محمد و میرزا احمد موقعی که برای ملاقات مهمان محترم خود آمدند، وی را مشغول تلاوت قرآن برای مهمانان یافتند که در ضمن نقل آیات برگزیده به بیان مطالب آن می‌پرداخت. محمد نامه‌ای را که شاهزاده ایلدرم میرزا برای میرزا احمد نوشته و طی آن وی را از ایمان و اخلاص خود به امر حضرت باب اطمینان داده بود، به جناب بهاء داد. جناب بهاء بعد از ملاحظه دقیق نامه در کمال صراحت فرمود:

"ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست. این شخص در اظهار ایمان کذب است. زیرا بواسطه آن اظهار ایمان می‌کند که شاید روزی بابیها شاه را بقتل برسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند. از این جهت اظهار ایمان می‌کند و بس."^(۲)

چند ماه بعد بابیها صدق این قضاوت را دریافتند، چه که شاهزاده ایلدرم میرزا امر کرد سید بصیر هندی نابینا را، که مقامی عظیم بعد از شهادت حضرت باب داشت و در سفر چهارماهه جناب بهاء به اقلیم نور بملاقات وی نائل گشت و بخوبی برای جناب بهاء

۱- مقصود میرزا احمد کاتب حضرت اعلی است. (تاریخ نبیل، ص ۶۳۴) ۲- تاریخ نبیل، ص ۶۳۶

شناخته شده بود، در کمال ظلم و اعتساف به قتل برسانند.

طی همین ایام ماههای جولای و آگست ۱۸۵۱، مدّت کوتاهی بعد از آن که جناب بهاء پایتخت را ترک گفت، در تبعیت از هدایات او، موقعیت مناسبی برای انتقال جسد حضرت باب و یار باوفایش به نقطه مخفی دیگری پیش آمد. میرزا موسی، برادر جناب بهاء، با میرزا احمد رمس مقدّس را از مرقد امامزاده معصوم به نقطه‌ای فوق‌العاده سرّی انتقال دادند و به احدی اظهار نداشتند چه که به هر قیمتی می‌بایست تمهیدی بیندیشند که این رمس مطهر را برای نسلهای آینده حفظ نمایند.

جناب بهاء اواخر آگست از سلسله جبال غرب گذشت و وارد عراق شد، چون در آنجا عجله‌ای در کار نبود، چند روزی را در گرمای کشنده میانه تابستان شهر بغداد و حومه آن رحل اقامت افکند. جناب بهاء، در تاریخ ۲۸ آگست یا همان حدود، به شهر کربلای حضرت امام حسین، جدّ روحانی خود، وارد شد و به جستجوی بابیان پرداخت و در عین حال جویای قلوب صافیه و نفوس مستعدّه بود. در گروهی که به شدّت توسط شخصی به نام سیّد علوّ گمراه شده بودند، قلوب مستعدّه‌ای یافت که با سخنان سیّد مزبور که مدّعی بود تجسّد و تجسّم روح القدس است، حیران و سرگردان شده بودند. جناب بهاء به نصایح حکیمانه و محبّت مشفقانه توانست تلمیذ ارشد سیّد علوّ موسوم به شیخ سلطان را جذب نماید. شیخ سلطان، عربی بود که در زمان اقامت حضرت طاهره در کربلا، با کلام ایشان به اصول امر بابی ایمان آورده بود. اینک با اقبال مجدّد وی به امر حضرت باب، تأثیری عمیق در سایر تلامیذ گذاشت به نحوی که معلّم و مرشد خود را بالمرّه ترک گفتند. با کلام جناب بهاء و سرمشق قرار دادن وی، گروهی از متحرّیان جدید حقیقت که به نحوی بی‌نظیر مشتعل و مشتاق بودند، به خیل مؤمنین پیوستند. از جمله نفوسی که قدرت متقاعد کننده جناب بهاء و نور وجود وی را تشخیص دادند، شیخ علی میرزا، شیخ سلمان و عبدالوهاب جوان و نیز محمّدعلی طیب زنجانی بودند. این چهار نفر از جمله مشتاق‌ترین و پرحرارت‌ترین نفوسی بودند که در ظلّ جامعه جدید وارد شدند. مقدر بود که جمیع این

نفوس در تبلیغ امرالله و فدا و ایثار جان خود، متمایز گردند. عبدالوهاب جوان، ابتدا در کاظمین با جناب بهاء ملاقات کرده بود و در آنجا به نحوی استثنائی مجذوب مبلغ و معلّم خویش گشت و عهد اخلاص جاودانی با وی بست.^(۱) شیخ علی میرزا برادرزاده جوان شیخ ابوتراب، همان ملائی بود که در شیراز، موقعی که حضرت باب در مسجد وکیل به اعلام مأموریت الهی خویش پرداختند، در نهایت کاردانی و مهارت از ایشان حمایت کرد. شخص دیگری که مشمول عنایات و توجهات خاصّ جناب بهاء گشت، نفس ارزشمندی به نام حاجی سید جواد کربلائی بود.^(۲)

اما در کربلا شخصی استثنائی در انتظار جناب بهاء بود، یعنی یکی از معمرین بایه به نام شیخ حسن زنوزی، که به آرامی با کتابت روزگار می‌گذرانید و برای جماعت بایه کاملاً ناشناخته بود. او از تلامیذ اوّلیّه سید کاظم بود و در ایام حیات خود وی در میان شیخیّه کربلا به نحو اجمال علی‌محمد جوان شیرازی را، که هنوز به عنوان موعود منتظر شناخته نشده بود، ملاقات کرد. این ملاقات در معیت سید کاظم، آن زمان که حضرت باب از شیراز وارد شده بود، صورت گرفت. در اوّلین ماههای ایمانش به امر بابی به قلعه چهریق کردستان سفر کرد تا در آن سجن دوردست به حضرت باب پیوندد و به کتابت آثار ایشان پردازد. در سال ۱۸۴۸ بود که شیخ حسن به شوق آمد تا به مدافعین شجاع قلعه شیخ طبرسی پیوندد، زیرا حکم احضار به قلعه به جمیع مؤمنین واصل شده بود. او میل و آرزوی خویش را به حضرت باب معروض داشت، اما از الغاء قصد خود توسط ایشان سخت متحیر شد:

"شرکت در این نبرد بر تو واجب نیست. تو باید به کربلا بروی و در آنجا بمانی. زیرا مقدر شده است که به چشم خود جمال بی‌مثال حسین موعود را مشاهده نمائی. چون دیدگانت به جمال نورانی وی روشن گردید، مرا نیز به خاطر بیاور و مراتب محبت عمیق مرا به حضورش معروض دار." بعد به کلام خویش افزود، **"یقین بدان که مأموریت بزرگی**

۱- بهاءالله، شمس حقیقت فصل هجدهم

۲- تاریخ نیل، ص ۱۸۰

به تو داده‌ام. این موهبت را حقیر مشمار و این فخر و شرف را که نصیب تو شده هرگز فراموش مکن^(۱)

طولی نکشید که شیخ حسن، طبق هدایات دریافتی، از قلعهٔ چهریق به سوی کربلا سفر کرد و در آن شهر سُکنی گزید. از خوف این که مبدا اقامت طولانی در آن مرکز زیارتی موجد سوء ظنّ گردد، تصمیم گرفت ازدواج کند و از طریق کتابت به امرار معاش بپردازد. لذا دو سال به این طریق سپری کرد تا آن که خبر شهادت مولایش در تبریز را شنید و بعد یک سال به انتظار گذراند.

روز عرفهٔ سال ۱۲۶۷ هجری قمری^(۲)، شیخ حسن از دروازهٔ حرم مرقد حضرت امام حسین عبور کرد و در آنجا برای اولین مرتبه میرزا حسینعلی نوری، یعنی جناب بهاء را ملاقات کرد. بعدها آن مهم‌ترین و عالیترین لحظهٔ حیاتش را به خاطر می‌آورد و با وجد و سرور اظهار می‌دارد، "چه بگویم در مورد وجه جمیلی که دیدم! جمال آن سیما، با آن خصوصیات ظریف و زیبا که هیچ خامه‌ای یارای توصیف و هیچ قلمی توان به تصویر کشیدنش را ندارد، آن نگاه نافذ، آن چهرهٔ مهربار، آن وقار و متانت، آن ملاحظت لبخند، آن جلال و شکوه موهای سیاه بلند مؤاج، تأثیری جاودانی و لایزال بر جان و روح من گذاشت... با چه محبتی به سوی من آمد و دست مرا در دست گرفت و با صوتی که در عین حال از قدرت و جمال حکایت می‌کرد، با این کلمات مرا مخاطب قرار داد، **امروز تصمیم گرفته‌ام در تمام کربلا تو را به عنوان بابی مشهور سازم.** همچنان که دست مرا در دست داشت، بامن شروع به صحبت کرد. در تمام طول خیابان با هم راه رفتیم تا به بازار رسیدیم و در انتهی گفت، **الحمد لله در کربلا باقی مانده و به چشم خود جمال حسین موعود را مشاهده نمودی** من بلافاصله وعده‌ای را که حضرت باب به من داده بودند به خاطر آوردم. کلام حضرت باب را که تصوّر می‌کردم به آینده‌ای دور اشاره دارد، به احدی اظهار نداشته

۱- مطالع‌الانوار، ص ۳۱ توضیح مترجم: برای رعایت متن انگلیسی برخی از جملات عیناً ترجمه گردید.

۲- ۵ اکتبر ۱۸۵۱ (نهم ذی‌الحجه - م)

بودم. این کلمات جناب بهاء تا اعماق وجود من تأثیر گذاشت و اهتزاز می‌گردد در خود احساس نمودم. احساس کردم باید در همان لحظه با تمام وجود و قدرت خود، ظهور حسین موعود را به این نفوس غافل و بی‌خبر اعلام نمایم. امّا، او به من فرمان داد بر احساسات خویش فائق آیم و عواطف خویش را پنهان نگاه دارم. او آهسته اظهار داشت، 'لِحِظَةِ مَوْعُودٍ نَزْدِيكَ اسْتِ'. هنوز موقع آن فرا نرسیده است. مطمئن باش و صبر کن از آن ساعت تمام احزان من زائل شد و سروری بی‌پایان تمام وجودم را فرا گرفت. در آن ایام چنان فقیر بودم که اکثر اوقات قوت لایموت نداشتم. امّا، آنقدر احساس غنا می‌کردم که در مقابل آنچه که در اختیار داشتم تمامی ثروت و مکت عالم ناچیز جلوه می‌کرد. **فَضَّلَ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** (۱)» (۲)

ملاقات و مواجهه شیخ حسن که از قبل مقدّر شده بود، موقتاً و به طرفه‌العینی ابواب را برای ظهور یوم‌النور مفتوح ساخت و روح مقدّس الهی مربوط به آتیۀ ایام را در یک سطوع و تلاءو پر لمعان آشکار نمود و یک لحظه پرفروغ عرفان به نفس را تحقّق بخشید. مضافاً، این واقعه وقوف جناب بهاء بر مأموریت عظیم خود را نشان داد و به این ترتیب آهنگ تقریبی هزارساله ظهورات الهیه را که طبق آن تقریباً در فواصل هزار ساله یک مربّی بزرگ الهی در میقاتی که خداوند تعیین می‌فرماید تا منطبق با نیازهای یک جامعه در حال تکامل و ترقّی ظهور فرماید، تحقّق یافت. وی همچنین انتظار فرقه شیعه را که ظهور حضرت امام حسین، حفید مجید حضرت محمد رسول‌الله که در محرّم سال ۶۱ هجری قمری^(۳) به شهادت رسید، را انتظار می‌کشیدند، تحقّق بخشید. چقدر مناسب بود این اقدام میرزا تقی‌خان که میرزا حسینعلی را به کربلا، مکان جدّ روحانی‌اش، بفرستد تا در همان ماه جهاد مرگبار آن امام همام، توسط شخصی از مؤمنین، که حضرت باب عزیزم‌ش به کربلا را برای ایفای مأموریت بی‌مثیل و متعالی ملاقات با آن نفس عظیم پیش‌بینی

۱- قرآن، سوره‌الحديد، آیه ۲۱

۲- تاریخ نبیل، ص ۳۳-۳۱

۳- اکتبر ۶۸۰ میلادی

فرموده بودند، برای اولین بار هویتش مکشوف گردد. از آن لحظه به بعد شیخ حسن از موهبت سعی و تلاش برای کشف برادران جدید بابی خود در بلاد مقدسه عراق برخوردار گردید.

در شرایط تبعید جناب بهاء هیچ محدودیتی تعیین نشده بود، لذا وی در تقبل فعالیت سازنده از طرف امر حضرت باب، احساس آزادی و اختیار می‌کرد. با قوت عظیمه به جستجو و یافتن نفوس مستعدّه در میان خیل عظیم زائرینی که به مدینه حضرت امام حسین، سیدالشهداء، می‌آمدند، پرداخت. به این ترتیب وی مدت‌نُه ماه سرگونی را به تبلیغ مستقیم پرداخت و طی این مدت نفوس مستعدّه بسیاری را که برخی از آنها دارای استعداد عظیم بودند، کشف و فعال نمود. وی سفری به کاظمین و بغداد نمود و بلاتردید از نجف نیز که در مجاورت کربلا واقع بود، بازدیدی به عمل آورد و به کشف افراد جدید حسّاس و دارای آمادگی پرداخت و با بذل مساعی بسیار و پشتکار فراوان به تقویت روح و معرفت جامعه متواری و بدون سرپرست بابیه مشغول گردید. مضافاً، زمان به سرعت سپری می‌شد و "سنه تسع"^(۱) قمری موعود حضرت باب که مبدأ آن ۱۸۴۴ یعنی بعثت نفس آن حضرت محسوب می‌گردید، سریعاً نزدیک می‌شد. زمان مراجعت به ایران و در دست گرفتن زمام امور رهبری و حیات بابیه فرا رسید و جناب بهاء یاران و معاشرین نزدیک خود را، از خبر عزیمت قریب‌الوقوع خویش مطلع ساخت. عبدالوهاب به علت تعلق خاطر شدید خود، استدعا و التماس نمود که در رکاب وی عازم طهران گردد، اما جناب بهاء وی را نصیحت فرمود که در همان بلد باقی بماند و به وی اندک سرمایه‌ای عنایت نمود تا تجارت خویش در کربلا را بهبود بخشد و به وی فرمود:

"چون پسر وحیدی باید در نزد پدر بمانی و چنانست که همسفر با من باشی"^{(۲)(۳)}

۱- اصطلاح مورد استفاده حضرت باب برای اشاره به ظهور حضرت بهاءالله - م

۲- مکاتیب عبدالبهاء جلد ثالث، ص ۴۰۷ (با استفاده از کتاب حیات حضرت بهاءالله تألیف محمدعلی فیضی)

۳- شرحی مختصر اما فوق‌العاده عالی از زندگانی عبدالوهاب جوان تحت عنوان "داستان جوان شیرازی در کتاب جناب بالیوزی به نام "بهاءالله، شمس حقیقت" فصل هجدهم، صفحات ۹۸-۹۴ (ص ۱۲۱ ترجمه فارسی) مندرج است.

در بهار سال ۱۸۵۲، مقارن آخرین ایام اقامت جناب بهاء در کربلا، وقایع در ایران تحوّلی قطعی پیدا کرده بود. شاه جوان کینه‌توز و بی‌اراده حکم به قتل صدراعظم توانای خویش، میرزا تقی‌خان فراهانی، داد. گفته می‌شود علّت صدور این حکم، کسب حمایت وی از دولت روسیه در زمان وزارت شاهزاده دالگورکی^(۱) بوده است. میرزا تقی‌خان به علّت شخصیت قوی خود، ترقّی و تقدّمش در امر تعلیم و تربیت و نیز تلاش همه‌جانبه‌اش برای اصلاحات غیرمذهبی جهت برطرف کردن بسیاری از مفاسد دربار سلطنتی، به عنوان امیرکبیر معروف بود. محقّقاً، بعد از سه سال خدمت سخت و پرحرارت، توانست جلوس شاه بیست ساله را بر اریکه سلطنت تحکیم بخشد. شاه بعد از تبعید مدیر لایق و با کفایت خود به کاشان، حاجی علیخان فرّاشباشی^(۲) را برای قتل وی گسیل داشت و او این عمل فجیع و شنیع را با گشودن رگهای وی در یک حمام عمومی در فین مَجری داشت. به این ترتیب سالهای اولیّه حکومت شاه که در ایّام طولانی سلطنت خود بالاستحقاق لقب "ظالم عجم"^(۳) را برای خود کسب نمود، شدیداً ملوّث و آلوده گشت. معهذاً، این عمل صرفاً تکرار سرنوشت تعدادی از صدراعظم‌های اسلاف قاجارش بود، زیرا فتحعلیشاه وزیر اعظم خود را با انداختن وی در روغن جوشان به قتل رساند و محمدشاه دستور داد یکی از وزرای اعظمش را خفه کنند. تقی‌خان اگرچه فردی قوی و با کفایت بود، امّا در عین حال قساوت و بیرحمی وی در شهادت حضرت باب و قتل عام وحشیانه بایان به ظهور رسید؛ مسلّمأً، دوران کوتاه زمامداری و حکومت وی برای امر نوزاد و جوانی که وی کمر همّت برای ازاله و نابودی آن محکم بسته بود، بسیار مصیبت‌بار و بلاانگیز بود.

بلافاصله بعد از آن، همانطور که حضرت باب پیشگویی کرده بودند، میرزا آقاخان نوری که فردی جاه‌طلب و از رقبای دیرینه تقی بود، به صدارت عظمی منصوب شد و وی

۱- به کتاب Russia and Britain in Persia, p.123 مراجعه شود.

۲- حاجی علیخان مراغه‌ای حاجب‌الدوله که در اوایل سال ۱۸۴۹ میرزا تقی‌خان او را تنزل درجه داده به مقام فرّاشباشی منصوب نمود. (بهاء‌الله، شمس

۳- قرن بدیع ج ۲، ص ۸۴ به نقل از لوح مبارک مریم

حقیقت، ص ۶۰۶-۶۰۵) - م

عنوان صدر اعظم را که از زمان سلاطین عثمانی معمول گشته بود، برای خود اختیار نمود. آقاخان در این زمان وعده‌ای را که به بابیان داده بود به خاطر آورد و در جهت ائتلاف بین گروه اندک بابیان که هنوز تهدید کننده بودند و دولتی که اینک ریاست اداری‌اش را به عهده داشت، قدم‌های مؤثری برداشت. از آنجا که میرزا حسینعلی را تا حدّ زیادی لایق‌ترین و باکفایت‌ترین پیروان حضرت باب می‌دانست، مکتوبی گرم و بامحبت برای دوست خود ارسال داشت و از وی دعوت نمود کربلا را ترک گوید و اظهار اشتیاق به ملاقات وی نمود. به این ترتیب او رسماً عفو و بخشش را بیان نموده در عین حال حکم به مراجعت وی به طهران کرد.

می‌پرسی، راهی را که اینان رفتند
 نامعلوم بود یا آسان و ساده؟
 با نشانه‌هایی که استخوانهای کشتگان
 بر جای گذاشته‌اند می‌توان دریافت.
 شاعر ناشناس

رودخانه عظیم و حوریه

"قَوْلَ اللَّهِ يَا قَوْمِ إِنِّي قَدْ كُنْتُ رَاقِدًا عَلَى بَسَاطِي
وَلَكِنْ نَسَمَةُ اللَّهِ أَيَقْظَتْنِي وَرُوحُ اللَّهِ أَحْيَتْنِي وَ
لِسَانُ اللَّهِ تَكَلَّمَ عَلَى لِسَانِي" - حضرت بهاءالله^(۱)

هر قدمی که اسبان در مراجعت از تبعید، سواران خود را حمل می‌کردند، سبک و موزون بود، زیرا ماه آپریل و بهاری دیگر فرا رسیده بود و آنها بعد از نه ماه دوری و جدائی از خانواده‌ها و یاران، عازم منزل و وطن بودند. گروه کوچک سواران، از دشتهای دجله به سرعت و چابکی از کوههای زاگرس بالا رفتند و از مشاهده منظره‌ای مزین به گل‌های زیتنی زعفران، نرگس و نگونسار^(۲)، برفابی که غلغل کنان از آبکندهای سنگی روان بود، علفها و گیاهانی که از دامنه بکر تپه‌ها در حال روئیدن بودند و شکوفه‌های بادامی که به رنگ صورتی خوشرنگی می‌درخشیدند، و بالاخره از هوای مطبوع این بهترین فصل سال ایران، به وجد و سرور آمدند. یک روح شادی‌بخش در طول روزهای طولانی که سوار بر اسب از موانع سلسله جبال که ایران را در مرز غربی محافظت می‌کند، می‌گذشتند، سراسر وجود ایشان را در بر گرفت. موقعی که از میان دهکده‌های رقت‌انگیز و محروم عبور می‌کردند، روستائیان کوه‌نشین زنده‌پوش و نیز شهرنشینان با لباسهای مندرس کثیف خود به آرامی نسبت به عبور پر سر و صدای مرد درباری و همراهانش عکس‌العملی خشمگین نشان می‌دادند و از سرنوشت نکبت‌بار خویش در این درّه‌های خشن و نامساعد شکایت می‌کردند و جمیع نفوس زمیندار و دارای اسم و رسم را که بحق مسئول مشقات شدید در حیات ایرانیان بودند، لعن و نفرین می‌کردند. حتی در تابش نور خورشید که از چشمه‌های بهاری یا سنگهای بلوری در بلندی‌ها می‌درخشید، حتی در نغمه‌های شادمانه پرنده‌های

۲- cyclamen گل پنجه مریم یا سیکلمه و سیکلامن نیز گفته می‌شود - م

۱- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۶۵ (فقره ۴۱)

مهاجری که باز می‌گشتند، این زارعین و گلّه‌چرانها و صنعتگران به خوبی گرسنگی‌های جسم عنصری خود در زمستانها را و زندگی در کلبه‌ها و زاغه‌های سنگی و گلی کنام‌مانند خود را با آن درهائی که از پتو ساخته و پنجره‌هایی که از جعبه‌های مقوایی پرداخته شده بود و نشانی از رعیتی آنها داشت، به یاد می‌آوردند. تعجّبی نداشت که آنها با درماندگی و ناتوانی نفرت خود از کسانی را که مسبب فعلی مصیبت و فلاکت سرزمین آنها بودند، سرزمینی که زمانی کشوری بزرگ و سرزمینی آباد بود، زیر لب زمزمه می‌کردند. هر ایرانی در راه خویش، دلسردی و دل‌مردگی و یأس ارواح گرسنه و قحطی‌زده و زمستان‌قلبها را احساس می‌کرد. و هر ایرانی حق داشت احساساتی کینه‌توزانه و خصمانه نسبت به کسانی داشته باشد که برای حفظ قدرت و لذت خود، ایران را ویران کرده بودند. آنها که محتجب به پرده‌ای از نفرت بودند و در اثر زحمات بسیار و کار شاقّ و توان‌فرسا، عواطف و احساسات رقیقه خود را از دست داده بودند، چگونه می‌توانستند قوه مکنونه و حسن نیت عمیق مرد جوانی را که چنین دربدر و آواره بسان مسافری حادثه‌جو عبور می‌کرد، احساس کنند و بدان پی برند؟

وصال مجدد با همسران محبوب و فرزندان نازنین، افکار هر یک از مسافرین را آکنده بود، زیرا بزودی هر یک از آنها می‌بایست زمام امور زندگی خویش را در دست گیرد. حتی در ایران که به کُندی تغییر و تحوّل را تجربه می‌کرد، یک خلأ و وقفه نه ماهه بسیاری از پایانها و آغازها و مرمت‌ها را برای جناب بهاء به ارمغان آورده بود. مهم‌تر از همه بحران و ناآرامی ذهنی و انگیزه بابی بود که هر یک از مسافرین را، وقتی که خود را علیرغم خطراتی که جان و مال آنها را تهدید می‌کرد، دیگر بار وقف ترویج و اشاعه اصلاحات جدید می‌کردند، در آنها نیرو و قوه‌ای جدید ایجاد می‌کرد؛ این افکار در نفسی که در قلب امر بابی قرار داشت، بمراتب بیشتر و شدیدتر بود. وقتی که این گروه از ارتفاعات ایران گذشتند و به محیط مساعد گَرَنَد رسیدند که به ملایمت از بایبان استقبال می‌نمود، و بعد از طریق کرمانشاه در مسیر پایتخت قرار گرفتند، ماه رجب فرا رسیده بود که با اوایل ماه می سال

۱۸۵۲ میلادی انطباق داشت.

وقتی که میرزا حسینعلی به حومه طهران رسید، با یکی از همشهریان نوری خود، یعنی سرتیپ جعفرقلیخان^(۱)، برادر صدراعظم میرزا آقاخان، مواجه شد. جعفرقلیخان دستور داشت از وی استقبال نماید و بلاتردید در این استقبال و پذیرائی، وی مأمور بود به نظارت بر اقدامات و اعمال وی پردازد و او را از معاشرینش جدا نماید. آسیه خانم و فرزندان که از زمان بازگشت وی اطلاع نداشتند، بنا به روش عادی خود در ماههای گرم و سوزان تابستان، به یالرود و تا کر عزیمت کرده بودند. محققاً جناب بهاء از کرمانشاه هدیه مهرباری از شیرینی توسط میرزا موسی برای آنها ارسال داشته بود. مدت یک ماه تمام او میهمان محترم و معزز صدراعظم در خانه وی در طهران بود. در اینجا نفوس برجسته و سرشناس برای ملاقات با وی اجتماع می‌کردند و تعداد آنها آنقدر زیاد بود که توجه و اشتغال به خانواده و امور شخصی‌اش را دشوار یافت.^(۲) به وسیله این میهمان‌نوازی سیاسی، صدراعظم احتمالاً مایل بود که این نفس قدرتمند را، که مدت زمانی دراز و خوبی می‌شناخت، از پایگاه خانگی‌اش دور و تحت نظارت خود نگاه دارد و به این ترتیب او نتواند به آسانی و سرعت روابط فعالانه‌اش را با یاران و همراهان غافل و جاهل بابی‌اش برقرار سازد. همچنین، ممکن است این امید را در دل پرورده باشد که ائتلاف و التیامی دائمی و پایدار با پیروان حضرت باب برقرار سازد و چنین لطف بارزی، باشد که

۱- وقتی که واقعه زنجان که جناب حجت و پیروان وفادار و مخلص وی را گرفتار کرده بود در سال ۱۸۵۰ به اوج خود رسید، حاکم زنجان، اصلاخان، از دولت تقاضای مساعدت نظامی نمود و از سوابق این واقعه مقاومت سازمان‌یافته باین گزارشی پر رنگ و لعاب و گمراه‌کننده به میرزا تقی‌خان صدراعظم ارائه نمود. میرزا تقی‌خان که مایل بود سرتیپ جعفرقلیخان را به عنوان فرمانده قوای پیاده و سواره به زنجان اعزام دارد از توسل وی به معاذیر و اجتناب از عزیمت سخت حیرت نمود. جعفرقلیخان گفت، "من این زیاد نیستم که به جنگ گروهی از سادات و علمائی بروم که از اصول اعتقادی آنها اطلاعی ندارم، اما آماده‌ام که به نبرد با روسها، یهود یا سایر کفار بپردازم." برخی از نفوس دیگر، بالاخص علی‌اللهی‌های (کردند و سایر نقاط) نیز از ارائه هرگونه خدمتی علیه باین، شاید به این علت که فکر می‌کردند صاحب‌الزمان ممکن است ظهور کرده باشد، خودداری نمودند. (تاریخ جدید تألیف ادوارد براون، پاورقی صفحه ۱۳۹) ابن زیاد همان نفس ظالم بدنفس و بدنامی بود که به قتل حضرت امام حسین و یارانش قیام کرد و لذا منفور جمع شیعیان است. مسلماً موجب حیرت و تعجب می‌بود اگر جعفرقلیخان در آن اوقاتی که با جناب بهاء به عنوان همسایه و مجاور، همراه و همنشین بودند، از اصول عقاید بایه هیچ نکته‌ای را نشنیده باشد.

۲- مطالع‌الانوار، ص ۶۴۵

متقاعدکننده میرزا حسینعلی گردد. بعد از این یک ماه، جناب بهاء مختار بود که شهر را به صوب شمیران ترک گوید و روابطش را با خانواده و امر الهی تجدید نماید. بعد به عدلت گرمای طاقت فرسای پایتخت به قصر آشنای جناب وزیر در افچه که در فاصلهٔ چهل مایلی شمال شرقی در لواسان قرار داشت، عزیمت کرد و از آنجا سفرهای کوهستانی خود به طرف شمال به سوی یالرود و تاکر را آغاز کرد.

زمانی، طی این دوران عزیمت به منزل بود که ملا شیخعلی ترشیزی ملقب به عظیم به حضور جناب بهاء رسید تا حمایت او و نیز توصیه‌های وی برای نقشه‌ای که جهت انتقام بابیه از شاه جوان و صدراعظم جدیدش تدارک دیده بود، به دست آورد، چه که آن دورا مسئول تداوم ایذاء و آزارها می‌پنداشت. عظیم که با همدستان بابی‌اش حمایت می‌شد، آرزو داشت که جانشین حضرت باب شود، چه که حضرت باب به وی وعده داده بودند که، "آن یا علی قد اصطفیناک بأمرنا..."^(۱) بعلاوه، مرگ شاه می‌توانست موقعیتی مناسب و مساعد برای پیشرفت امر بابی باشد. اما جناب بهاء او را از اجرای آن خیال فاسد منع نمود و از عواقب وخیمهٔ آن تحذیر فرمود که این عمل جلب بلایای تازه نماید و سبب زحمت بی‌اندازه گردد. جناب بهاء خود را از این نقشه بالمرّه کنار کشید.^(۲)

علیرغم این مخالفت شدید که جناب بهاء در نهایت ذکاوت و فراست به عظیم اظهار فرمود، طرح مستقل این توطئه توسط نفوسی خشمگین، بی‌احتیاط و بی‌پروا بدون ادنی ممانعتی درون جامعهٔ متشکلت و آشفتهٔ بابی توانست به آسانی به مرحلهٔ اجرا در آید. به این ترتیب، روز یکشنبه ۱۵ آگست، وقتی که شاه کاخ تابستانی خود در منطقهٔ شمیران را به قصد اردوگاه شکار که در همان مجاورت قرار داشت، ترک می‌گفت، سه نفر از بایبان به نام صادق تبریزی، فتح‌الله قمی و قاسم نیریزی، در خارج از اردوی سلطنتی به انتظار حرکت سوارهٔ صبحگاهی شاه به سوی شکارگاه نشستند. موقع خروج وی از اراضی قصر، در حالی که افسران شاهی و طلایهٔ سواران عشایری مسلح پیشاپیش وی حرکت می‌کردند،

۱- ظهور الحق ج ۳، ص ۱۶۴

۲- مطالع الانوار، ص ۶۴۵

سه نفس مزبور که در کنار باغ میرزا محمد حسن خزانه‌دار آرام به انتظار ایستاده بودند، صبر کردند تا با شاه سینه به سینه قرار بگیرند. آن سه نفر لباس باغبانان را به تن داشتند، دو نفر در یک سوی جاژه و دیگری در سوی دیگر، موقعی که شاه بدون ادنی سوء ظنی در مقابل آنان قرار گرفت، به وی تعظیم کردند و بنا به رسم دیرین و یکصدا فریاد زدند:

”جان ما بفدایت! عرضی داریم!“

اما به جای این که منتظر باشند ببینند میل شاهانه به چه جوابی است، به سوی وی دویدند و فریاد بر آوردند، ”عرضی داریم!“

شاه که دچار حیرت شده احساس خطر می‌کرد، فریاد بر آورد، ”اراذل، او باش! چه می‌خواهید؟“

صادق که در سمت راست قرار داشت، لجام اسب شاه را گرفت و در همان حین شلیک کرد. دو نفری که در سمت چپ او بودند، در همان آن شلیک کردند، اما ساچمه‌های این شلیکها جراحت اندکی ایجاد نمود. فتح‌الله و قاسم شاه را از اسب به زیر کشیدند تا با قمه‌های خود او را بقتل برسانند، اما دفاع شخص شاه و اسبی که پهلو به پهلویش حرکت می‌کرد، آنها را از حصول توفیق فوری در اجرای نقشه خود باز داشت و به ملتزمین وحشت‌زده فرصت داد برای حفظ و حمایت از مولای خود به سرعت نزدیک شوند. افسران شاهی و یکی از سواران عشایری با شمشیرهای خود، صادق را دو نیمه کردند. سایر امرا خود را روی دو نفر باقیمانده انداختند و آنها را خلع سلاح کرده محکم بستند. دو اسیر که موقتاً توسط محافظین خشمگین از مرگ محفوظ مانده بودند، اعلام داشتند که بابی هستند و بقصد خونخواهی و انتقام خون مولای خود که در تبریز ریخته شد و خون برادران خود که در قلعه شیخ طبرسی، زنجان، نیریز و طهران بر زمین ریخته، اقدام به قتل شاه کرده‌اند. فتح‌الله قمی که در طول استنطاق و بازجویی توسط قوای شاه ساکت مانده بود، در گلویش سُرَب مذاب ریختند، و قاسم در ملأ عام شکنجه و کشته شد.

جسد صادق را دو نیمه کردند و به عنوان نشانی از هشدار به دو دروازه شهر آویختند.^{(۱)(۲)} علیرغم اعترافات سوء قصد کنندگان، سوء ظن معمول و قابل پیش‌بینی وجود داشت که برخی مدعیان تاج و تخت محرک این اقدام بوده‌اند تا صاحب قدرت شوند. در واقع، شایعات در تمام پایتخت پخش شد که این اقدام موفقیت‌آمیز بوده است و لذا آشفته‌گی در آن شهر پر از توطئه به اوج خود رسید. جنجال و غوغا بالا گرفت و اشراف، سیاستمداران و عامه ناس را به اقدامی تند علیه بابیان طهران، که مهاجمین آنها را منشأ این توطئه شناخته بودند، برانگیخت. قوای دولتی با کمک خیانت حقیرانه عباس نامی از بابیان موفق به شناسائی غم‌انگیز و تأسّف‌بار کثیری از بابیان شدند و به جمیع بابیان شناخته شده هجوم بردند. عباس مزبور نوکر حاج سلیمانخان از نفوس درباری بود که در کمال شهامت و شجاعت شربت شهادت را نوشید و در خانه وی، که مرکز فعالیت بابیان بود، دوازده نفر از مؤمنین برجسته غافلگیر و دستگیر شدند. اولیاء حکومت با تفحص و تجسسهای منظم مآلاً موفق شدند هشتاد و یک نفر از مؤمنین شهر را دستگیر نمایند که سی و هشت نفر از آنها از مبلغین فعال امر جدید بودند.

در زمان وقوع این سوء قصد، برادر صدر اعظم یعنی سرتیپ جعفرقلیخان نیز در شمیران بود. بلافاصله پیکی به منزل میرزا آقاخان واقع در افچه که در فاصله چهل مایلی قرار داشت، برای آگاه کردن میرزا حسینعلی از بحرانی که پیش آمده بود، گسیل داشت زیرا وی "نظر بگرمی هواء دارالخلافه بلواسان"^(۳) رفته بود.

او در نامه‌اش نوشت، "مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار

۱- مطالع‌الانوار، ص ۶۴۵ به بعد

۲- گزارشهای رسمی و غیررسمی متناقض بسیاری از واقعه سوء قصد به جان شاه توسط گوینیو Gobineau، لیدی شیل Lady Sheil، مورخین مسلمان، براون (توسط صبح ازل و دیگران) و جناب نبیل اعظم نوشته شده است. آنچه که در این تاریخ ذکر شد، اساساً برگرفته از گزارشهای نبیل، گوینیو و بالیوزی است. این رشته وقایع مختصر در طلب یک هماهنگی منطقی از جزئیات مذکور در گزارشهای متناقض، نوشته شد. جناب بهاء در بیانات خویش به صادق به عنوان مصمم‌ترین افرادی بود که اقدام به این عمل نمودند، اشاره دارد. (به فصل نهم مراجعه کنید.)

۳- لوح ابن ذئب، ص ۱۵

حضرت را محرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است " مادر شاه همچنین سعی داشت صدراعظم را دخیل در این امر معرفی کند و او را متهم می کرد که همدست محرکین است. جعفرقلیخان نیز از وضعیتی بهتر از برادرش برخوردار نبود، اما می دانست که اتهامات جهان خانم، ملکه مادر، در مورد دو شخصیت نوری، یعنی برادرش و میرزا حسینعلی کذب محض بود. او همچنین کاملاً آگاه بود وقتی که احساسات مردم مظلوم و رنجیده خاطر ایران برانگیخته می شد، این واقعه چه شعله سوزانی ایجاد می کرد؛ وفاداری سطحی آنها را به سهولت می توانستند به سوی خشونت گسترده ای نسبت به هر گونه سپربلائی متوجه سازند. او ضمناً محافظ رسمی میرزا حسینعلی و میزبان وی از زمان مراجعت از کربلا بود؛ اگر میهمان وی به مشارکت در جرم متهم و در این توطئه مقصر شناخته می شد، قصوری مسلم ممکن بود به وی نیز نسبت داده شود. با اطمینان به بیگناهی جناب بهاء و برای حفظ و حراست خویش، دوستش را تشویق کرد تا فرونشستن خشم و غضب و رفع آشفتگی، در منطقه افچه مخفی گردد؛ بیک اعزامی از نفوس مورد اعتمادی بود که در خدمت جعفرقلیخان قرار داشت.^(۱)

میرزا حسینعلی علیرغم توجهی که توسط میزبان به وی داده شد از مخفی کردن خود امتناع نمود و بدون توجه به حامل پیام جعفرقلیخان، صبح روز بعد در نهایت اطمینان و آرامش، سواره به صوب غرب به سوی قرارگاه اردوی سلطنتی، که در آن موقع نزدیک کاخ تابستانی نیاوران واقع در شمال طهران بود، عزیمت نمود.^(۲) وقتی که به قریه زرگنده که در فاصله سه مایلی نیاوران قرار داشت، رسید با میرزا مجید آهی، منشی قنسول روس، پرنس دیمیتری دالگورکی^(۳)، که شوهر جوانترین خواهرش نساء خانم^(۴) بود ملاقات نمودند. میرزا مجید بلافاصله از وی دعوت نمود که در خانه وی که واقع در

۱- مطالع الانوار، ص ۶۴۷

۲- مطالع الانوار، ص ۶۴۷

۳- Prince Dimitri F. Dolgorukov

۴- نساء خانم جوانترین (و به قول جناب ملک خسروی بزرگترین) خواهر جناب بهاء، به وی مؤمن و از حامیان او بود. متأسفانه هنگام تولد فرزندش درگذشت و جناب بهاء جسد وی را به بغداد فرستاد تا در آنجا به خاک سپرده شود.

املاک نمایندگی روسیه بود پناهنده شود. اما، ملازمین حاجی علیخان حاجب‌الدوله که قاتل صدراعظم سابق، میرزا تقی‌خان، بود میرزا حسینعلی را شناختند و به مافوق خویش خبر دادند. او نیز بلافاصله شاه را از موضوع آگاه کرد. شاه فرمان داد وی را دستگیر نمایند. خبرها بلافاصله به افسران سپاه که در جوار اردوی شاه قرار داشت ابلاغ گردید.^(۱) شاه و رؤسای دربار از این اقدام متهورانه و مراجعت داوطلبانه شخصی که در مظان اتهام توطئه برای قتل شاه واقع بود، به طهران سخت متحیر شدند. شاه مأموری به سفارت روس فرستاد و درخواست کرد که شخص متهم به وی تسلیم گردد، اما دالگورکی امتناع نمود. در عوض آن از وی خواست به منزل میرزا آقاخان صدراعظم که در مجاورت سفارت قرار داشت و مکانی بود که به تصور وی در آن اوضاع بغرنج، بهترین و مناسبترین محل برای وی بود، عزیمت نماید. بعد رسماً مکتوبی به وزیر اعظم در بیان منویات خویش نوشت که این مرد امانت دولت روس است که به دست وزیر سپرده می‌شود و باید در امنیت و تحت حفاظت وی قرار گیرد و صدراعظم را هشدار داد که اگر منافی منویات وی رفتار شود، شخص وی مسئول خواهد بود. صدراعظم، در پاسخ وی کمال اطمینان لازم را به وی داد و دوست قدیم خود را با احترام تام پذیرفت. اما وزیر خوف از زوال مقام خویش داشت و احساس کرد جرأت ندارد در این لحظه حساس، شاه و ملکه مادر را از خود ناخشنود سازد، لذا میهمان خود را بلافاصله تسلیم اولیاء حکومت نمود.

وقتی که میرزا حسینعلی دستگیر شد و قریه زرگنده را ترک می‌گفت، دختر سفیر روس که احترام زیادی برای میهمان ارجمند خود قائل بود و از خطرات شدیدی که وی را تهدید می‌کرد، سخت متأثر و پریشان‌خاطر بود، در حالی که اشک از چشمش می‌ریخت، پدر خود را سخت ملامت نموده گفت:

“اگر نتوانی میهمانی را که در خانه‌ات پذیرفته‌ای تحت حفظ و حمایت خود قرار دهی، پس از این ریاست و قدرت تو چه اثری و ثمری حاصل است؟”

شاهزاده که تحت تأثیر اشکهای دخترش قرار گرفته و از خیانت صدر اعظم در امانتی که به وی سپرده بود سخت خشمگین بود، در کمال محبت و شفقت در تسلی دخترش سعی نمود و به وی اطمینان داد با تمام قوه و قدرتی که در اختیار دارد، خطراتی را که میرزا حسینعلی با آن مواجه است، رفع و دفع نماید.^(۱)

در جامعه‌ای که عدالت، امری کاملاً اتفاق و مبتنی بر قدرت شاه، اشراف و ملتزمین منصوب شده توسط وی بود و قدرت مطلق در دستان شخص شاه قرار داشت، در جامعه‌ای که برای حیات انسانها ارزشی قائل نبودند و بیگناهان در کنار گناهکاران به آسانی دستگیر و قربانی می‌شدند، در جامعه‌ای که زندگی اکثر مردم تباه بود، چه کسی به معدود بیگناهایی که به قتل می‌رسیدند، اهمیتی می‌داد؟ جناب بهاء در خصوص این لحظه حساس می‌گوید، "...ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن ایام مقر سلطنت بود سربرهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر بسجن طهران بردند چه که یک ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و بسرعت تمام با جمعی از میرغضببان و فرّاشان ما را بردند و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند."^{(۲)(۳)}

جاده شمیران طولانی، پر از پستی و بلندی، خاکی و ناهموار بود، آفتاب ماه آگست در نهایت شدت می‌تابید، معدودی درختان تبریزی در کنار جاده سایه اندکی بذل و بخشش می‌نمودند. این "سبیل احزان"^(۴) بود، جاده‌ای که به شیخ مرگ منتهی می‌گشت،

۱- مطالع الانوار، ص ۶۴۸

۲- لوح ابن ذئب، ص ۱۵، کتاب حضرت بهاءالله تألیف جناب فیضی، ص ۸۰ بهاءالله، شمس حقیقت، ص ۱۰۲

۳- حضرت بهاءالله سالها بعد از این واقعه چنین یاد می‌کنند، "بعد از رجوع نظر بگرمی هواء دارالخلافة و شدت آن بلواسان رفتیم و بعد از توجه حکایت حضرت سلطان...واقع. و در آن ایام امور منقلب و نار غضب مشتعل جمعی را اخذ نمودند از جمله این مظلوم را...ابداً داخل آن امر منکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت مع ذلک ما را اخذ نمودند..." (لوح ابن ذئب، ص ۱۵)

۴- *via dolorosa* طریق عزیمت حضرت مسیح از تالار قضاوت قیافا، قاضی یهودی، به محلّ شهادت مظلومانه آن حضرت است. در اینجا نیز اشاره به مظلومیت حضرت بهاءالله است که همان ظلم بر ایشان روا شد که بر حضرت مسیح برفت. (توضیح مربوط به این اصطلاح از فرهنگ لغت American

Heritage استخراج گردید) - م

منظره سنگی طهران چندان بی شباهت به تپه‌های سرد و افسرده اطراف اورشلیم نبود، تپه‌هایی که قرنهاى طولانى مسیحیان در خاطره خود حفظ می‌کردند. در تمام طول راه، او در معرض پرتاب سنگها یا هر آنچه که مردم به دستشان می‌رسید قرار داشت. جماعت مردم که شنیده بودند دشمن اصلی مقام سلطنت دستگیر شده و با عقوبت و مجازاتی که در خور وی است او را می‌برند، اجتماع کرده و او را مورد سب و لعن قرار می‌دادند. مردم هیچ عشق و علاقه‌ای به شاه نداشتند، و شاید برخی حتی مورد محبتها و جود و کرم میرزا حسینعلی قرار گرفته بودند، اما خوشحال بودند که دست از کار پرزحمت و امور شاق خود بر می‌دارند و تمامی نفرت و خشم و غضب خود را نصیب قربانی بخت برگشته دیگری در آن اوقات سخت و بی‌امان نمایند. در سراسر سه مایل سخت و دشوار تا دروازه شمیران که شمالی‌ترین دیوار شهر بود، هر قدم روی جاده سنگلاخی داغ و سوزان و ناهموار بنفسه شکنجه‌ای برای درباری بابی و هر لحظه کندگذری که بدون کلاه در زیر آفتاب سوزان عرق از سر و روی فرو می‌ریخت زجر و عذابی دردناک و خطری از لطمات شعاع آفتاب برای مرد جوان بود. بعد به پل روی خندق رسیدند، میرزا حسینعلی از کنار قراولان که در مکان نگهبانی خویش داخل دروازه شمالی که دارای دو طاق بود ایستاده و مودیانه وی را می‌نگریستند گذشت و در حالی که در خیابانهای پر پیچ و خم به زحمت راه می‌پیمود به سوی سیاه‌چال وحشتناک روانه گردید. چون او و گروه قراولان نزدیک شدند پیرزنی فرتوت، قطعه سنگی در دست تا بر صورت زندانی بیفکند، از میان جمعیت بیرون آمد. او در حالی که می‌دوید تا خود را به این گروه در حال حرکت برساند فریاد بر آورد:

"شما را به امام حسین قسم می‌دهم که بگذارید این سنگ را به صورت او بزنم!"

میرزا حسینعلی به نگهبانان خود هشدار داد که دخالت نکنند و فرمود:

"او را مایوس نسازید و ممانعت نکنید، زیرا تصوّر می‌کند آنچه را که مرضی رضای

الهی است انجام می‌دهد."^(۱)

جناب بهاء خسته و فرسوده در میان شهر غبار آلود طهران که از شدت گرما چون کوره بود در میان قراولان بزحمت راه می‌پیمود. مقصد وی بدترین زندان آن سرزمین موسوم به سیاه‌چال بود که درست داخل لبه جنوبی مجموعه کاخها قرار داشت، "مقامی که شبه و مثل نداشت"^(۱). این محل منجلاّب زیرزمینی یکی از حمام‌های عمومی بود که تخلیه شده و به زندانی غیر قابل تحمل تبدیل شده بود.^(۲) قبل از جناب بهاء، حدود چهل نفر دیگر از قربانیان بابی که در تجسس‌ها دستگیر شده بودند در سیاه‌چال قرار داشتند. جناب بهاء با به یاد آوردن ورود خود به آن محل چنین می‌گوید:

"... چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند... و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آنجا سه پله سراشیب گذشتیم و بمقرّی که معین نموده بودند رسیدیم اما محلّ تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرُق بوده... محلّ منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم اقلام از وصفش عاجز و روائح منتنه‌اش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی‌لباس و فراش الله یَعْلَمُ ما وَرَدَ عَلَيْنَا فی ذَاکَ الْمَقَامِ الْأَنْتَنِ الْأَظْلَمِ"^(۳)

در کنار وی پنج نفر دیگر از بابیان از جمله محمود^(۴)، برادرزاده وی، و حاجی میرزا جانی، تاجر کاشانی که مورّخ امرالله شده بود، به زنجیر کشیده شده بودند؛ غل و زنجیر آنها به پیچ و مهره‌های سنگین به یکدیگر بسته شده بود، و یک سر زنجیر را نیز به زمین قفل کرده بودند. لباسهای وی مندرس و از وضعیت اسفناک و وحشتناک وی هویدا بود که هیچگونه امیدی به آسایش و راحتی وجود نداشت. حضرت بهاءالله در ذکر خاطره خود از آن ایام چنین می‌فرماید:

۱- لوح ابن ذئب، ص ۱۶

۲- "چون بانبار رسانیدند در سیاه‌چالی که در قدیم خزینه حمام بود جایشان دادند" (توقیع نوروز ۱۱۰ به نقل از نسخه اصل تاریخ نیل)-م

۳- لوح ابن ذئب، ص ۱۶

۴- محمود پسر برادر امی حضرت بهاءالله، در سیاه‌چال با ایشان هم‌زنجیر بود، اما بعد از استخلاص به ازلیها پیوست و از پیروان برادر اُبی ایشان، میرزا یحیی

ملقب به صبح ازل، گردید. (ملک‌خسروی، ۱۹۵۸)

"اگر وقتی آنجناب در انبار حضرت سلطان وارد شوند و از نائب و رئیس آن محل بطلبند که آن دو زنجیر را که یکی بقره گهر^(۱) و یکی بسلاسل معروفست بنمایند. قسم بنیر عدل که چهار شهر این مظلوم در یکی از این دو معدّب و مغلول

وَ حُزْنِي مَا يَعْقُوبُ بَنًا أَقْلَهُ وَ كُلُّ بَلَاءِ أَيُّوبَ بَعْضُ بَلِيَّتِي"^(۲)

سقفی از بشکه‌ها و دیوارهای عمودی و کف صاف آجری فضای آن دخمه را که شاید بیست متر داشت، محصور نموده بود. این دخمه، حتی زمانی که زندانبانان تنها مدخل ورودی آن را که بالای آخرین هفت پله‌ای که به راهرو ورودی به کف دخمه قیرگون منتهی می‌شد، می‌گشودند باز هم ادنی نوری بدان نمی‌تابید. برای جناب بهاء که به نور عشق می‌ورزید، نفس تاریکی، شکنجه محسوب می‌شد. در زاویه دیوار به کف دو سمت طولی دخمه، زندانیان پهلو به پهلو نشسته بودند و فضای وسط، بین پاهای آنها به صورت راهروئی برای حرکت زندانبانان عمل می‌کرد. هیچ محلی برای خروج فاضلاب و مواد زائد وجود نداشت. متعفن‌ترین و نامطبوع‌ترین انواع روایح با بوی تند و زننده تخمیر، کپک و گندیدگی به هم آمیخته بود. جانوران موزی، ساسها، گکها و شپش‌ها که همواره وجود داشتند و احتمالاً با موشهای متجاوز و متجاسر که برای ذرات غذا به رقابت می‌پرداختند بر رنج و عذاب زندانیان می‌افزودند. زندانیان که به غلها و زنجیرهای بسته شده به زمین محدود بودند به زحمت می‌توانستند حرکت کنند و در این صورت هم فقط با هماهنگی با هم می‌بایست حرکتی به خود می‌دادند. آنها نمی‌توانستند از داد و قال گیج کننده هم‌بندان خود که سر و صدای مغشوش و درهم و برهم و جنون‌آمیزی ناشی از یأس و نومیدی بود^(۳)، فرار اختیار کنند. سه روز و سه شب اول را جناب بهاء بدون ادنی خوراک

۱- زنجیر قره‌گهر (به معنای بزرگ و سنگین) از متوسط وزن زنجیر سلاسل (به معنی زنجیرهای آهنین) سنگین‌تر و به وزن پنجاه و یک کیلوگرم یا صد و ده پوند بود. یک دوشاخه مخصوص چوبی تعبیه شده بود که به زندانی کمک می‌کرد وزن آن را تحمل کند. (به کتاب Revelation of Baha'u'llah اثر جناب طاهرزاده جلد اول، ص ۹ و نیز لوح ابن ذئب اثر حضرت بهاء‌الله، ص ۵۷ مراجعه گردد.)

۲- لوح ابن ذئب، ص ۵۷

۳- زندانیانی که تحت نظارت شدید مجبوسند در میان سایر نفوسی که در کنار آنها رنج می‌برند، احساس تنهائی شدید می‌نمایند و هر یک از آنها خود را یک

و نوشیدنی گذراند و اصوات ناخوشایند و آزاردهنده آدمیان مانع از خوابیدن می‌شد.^(۱) عائله وی زمانی از بحران موجود آگاه شدند که یکی از خدمتکاران شتابان نزد آسیه خانم در قصر استیجاری در طهران آمد و فریاد زنان به ایشان گفت که مولایش را دستگیر کرده‌اند و چندین فرسنگ پیاده راه برده‌اند در حالی که لباسهای ایشان پاره و پاهایشان برهنه و خون‌آلود بود و با خود ایشان بدرفتاری می‌شد. طوفان به سرعت به پا شد و فریادها علیه بایان برخاست و آنچنان انتشار یافت که تمام منسویین نوری با احساس خطر به خانه‌هایشان در طهران فرار کردند و خدمه نیز در پی آنها این عائله را ترک گفتند به جز یک خادم باوفای سیاه‌پوست به نام اسفندیار و یک کنیز سیاه‌پوست. خانه‌های جناب بهاء و منسویینش توسط اوباش و ارادل چپاولگر غارت شد و کل اشیاء آن به غنیمت برفت، به طوری که طی تنها یک روز، خانواده از اوج ثروت به حضيض فقر فرو افتاد.^(۲)

طی روز اول احاطه خطر، خانواده در حالی که از دست شکارچیان بایها مخفی شده بودند، با جوانترین برادر ابي جناب بهاء یعنی محمدقلی در خانه عمه آسیه خانم که شوهرش از مقامات دولتی بود و عباس کوچولو به وی عمو اسماعیل خطاب می‌کرد، پناهنده شدند. آسیه خانم دریافت که حضور آنها در آن خانه، خانواده میزبان را به خطر

سارق، قاتل، ایجادگر حریق عمدی یا شاید یک تماشاچی مشاهده می‌نماید. سر و صدای زندانیان در هر سن و سالی که باشند یکی از اثرات قابل پیش‌بینی چنین گروه انسانی است که محبوبند و با خود سخن می‌گویند و سعی می‌کنند با مرور کردن زندگی، با آموختن و به صدای بلند حفظ کردن، با فریاد برآوردن و جیغ زدن جهت فرونشاندن فشار عصبی غیر قابل‌تحمل درونی خود، سلامت روانی خویش را حفظ نمایند و به صدای بلند اعلام دارند، "حداقل هنوز زنده هستم؛ دارم می‌میرم؛ من قربانی یک اشتباه هستم؛ تمام وجودم آکنده از کینه و میل به انتقام است و مشتاقم حسابم را تصفیه کنم فقط اگر...؛ من یک سربازم؛ من زارعم؛ من هنرمندم؛ من یک موجود بشری هستم..." بعد درد و رنج آغاز می‌شود، درد غل و زنجیر و سوزشی که از زخمهای ابدی بی‌آبرویی و بی‌حیثیتی حاصل می‌شود، درد و رنج لگدها و مشت‌های نگهبانان، درد وضعیت موجود، درد و شدت ناشی از محدودیت حرکت. اما زمان همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، زمانی از ساعتهای دیگرگذر بی‌پایان در حالی که کاری نداری که انجام دهی و از انجام دادن هر آنچه که مفید و مهم است باز داشته می‌شوی. زمان: هر قطعه آجرکف و سقف اطاق متشکل از زمانی است بی‌توجه و بی‌خیال که درون نفس ماده آنها پخته شده است. زمان: لحظات و دقایق پایان نیافتنی ابدیت. (یادداشتهای یک پزشک سابق زندان).

۱- "تاسه یوم مطلقاً نه اکللی موجود و نه شربی و نه سکونی مشهود و نه نومی" (توقیع نوروز ۱۱۰) - م

۲- "یکوقتی ما در طهران همه نوع اسباب آسایش و زندگانی داشتیم ولی در یکروز همه را غارت نمودند" (بدایع الآثار ج ۲،

می‌اندازد، لذا مخفیانه به خانه غارت شده مراجعت نمود و در نهایت فقر و فاقه در آن بزیست. آسیه خانم توانسته بود چند قطعه از جهیزیه‌اش، از جمله چند تکه طلا از لباس عروسی، را حفظ نماید تا بتواند برای تأمین غذا و سایر مایحتاج به فروش برساند. عباس خردسال که کودکی هشت ساله بود، زمانی که جرأت کرد برای تهیه پول از یکی از منسوبین پای به خیابان بگذارد، بچه‌های کوچه و خیابان راه را بر او بستند و اطراف او را گرفته فریاد می‌زدند، "بابی! بابی!"^(۱) عباس که احساس می‌کرد شهادت و شجاعت تنها وسیله مواجهه با این خشونت و ستیزه‌جویی این بچه‌های شرور است، قاطعانه به سوی آنها هجوم می‌آورد و آنها شتابان فرار می‌کردند و در بازتابی در خصوص شایعه واکنش خشن بایان، فریاد می‌کشیدند، "این بابی کوچک همه ما را بقتل می‌رساند!" موقعی که به خانه محفل پناهندگی‌اش مراجعت می‌کرد شنید مردی در پی او فریاد زد:

"آفرین بر شجاعت و بی‌باکی تو. هرگز کودکی به سن و سال تو قادر نبود بدون کمک احدی در مقابل هجوم آنها ایستادگی نماید!" و واقعاً از آن پس دیگر هرگز اطفال شرور مزاحم و متعرض وی نشدند.^(۲)

با مساعدت میرزا موسی، برادر جناب بهاء، که خود وی پنهان از انظار بود، آسیه خانم و سه فرزندش دیگر بار به مخفی‌گاهی فرار کردند. آسیه خانم هر روز به خانه عمه خود می‌رفت تا از شوهر محبوبش و بی‌نظیرش خبری به دست آورد و غالباً تمام روزها را

۱- "تاروی آنقدر امور معیشت سخت شد که والده بمن گفت میتوانی بروی بخانه عمه بگویی هر طوری هست چند قرانی بجهت ما پیدا کند؟ خانه عمه در تکیه حاجی رجبعلی نزدیک خانه میرزا حسن کج دماغ بود. من رفتم. خیلی عمه کوشش کرد تا آنکه پنجران گوشه دستمالی بسته بمن داد. در مراجعت در تکیه پسر میرزا حسن کج دماغ مرا شناخت، فوراً گفت این بابی است که بچه‌ها عقب من دویدند. خانه حاجی ملا جعفر استرآبادی نزدیک بود. چون بانجا رسیدم داخل کلیاس خانه شدم. پسر حاجی ملا جعفر مرا دید اما نه مرا منع کرد نه بچه‌ها را متفرق نمود. در آنجا بودم تا هواتاریک شد و چون از آنجا بیرون آمدم باز بچه‌ها مرا تعاقب نموده هیا هو می‌کردند، سنگ می‌انداختند تا نزدیک دکان آقا محمدحسن صندوق دار شدم. دیگر اطفال بیشتر نیامدند. مختصر وقتی که بخانه رسیدم از شدت خستگی هراسان افتادم. والده گفت ترا چه می‌شود. من نتوانستم جواب دهم. بغته افتادم. والده دستمال پول را گرفته مرا خوابانید، خواب رفتم." (بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۶) - م

۲- مطالع الانوار، ص ۶۵۴-۶۵۳

در حال نگرانی منتظر می ماند و خائف از آن بود که مبادا خبری از اعدام وی به سمع وی برسد و غالباً پسر خردسالش عباس را در این دیدارهای شبانه با خود می بُرد. طولی نکشید که در محله سنگلج در خیابانهای مارپیچ غربی که چندان از آن زندان مخوف دور نبود، یک خانه دو اتاقه یافتند.^(۱) میرزا یوسف شوهر عمه بزرگش و یکی از دوستان شاهزاده دالگورکی در کمال محبت او را مساعدت می نمودند. یوسف، علیرغم آن که تبعه روسیه بود و برایش خطر بسیاری داشت، ترتیبی داده بود که برای شوهر محبوب و بی نظیر وی غذا به داخل سیاهچال ارسال شود و به این ترتیب از گرسنگی معمول که برای زندانیان در نظر گرفته می شد جلوگیری می کرد. او همچنین در دربار حضور می یافت تا در جریان آخرین خبرها قرار گیرد. همسر یوسف تنها نفسی بود که از آن اتاقهای سرد و لخت و دلگیرکننده دیدار می کرد و تنها کسی بود که به تسلی آسیه خانم، آن زوجه جوان و نگران می پرداخت.^(۲) برای خانواده متواری، سختی ها فزونی گرفت تا آن که آنگونه که حضرت عبدالبهاء به خاطر می آورند، "بدرجهئی سختی روی داد که روزی والده قدری آرد را بجای نان در دست من ریخته همین نحو خوردم"^(۳) در این ایام محرومیت به بهیئه خردسال نیز قدری آرد داده شد تا خود را سیر کند.^(۴)

یک روز صبح در اثر اصرار عباس هشت ساله، و التماس فراوان برای دیدار پدر مهربان، به همراهی یک خادم به زندان سیاهچال بُرده شد. وقتی در ورودی به سیاهچال باز شد، خادم، پسر خردسال را بر روی شانه گرفت و بدم بر پله ها گذاشت. جز ظلمت هیچ چیز دیده نمی شد. اما صدایی ملکوتی شنیده شد که به نگهبانان امر می کرد، "او را **نیاورید!**"^(۵)

پسر خردسال وقتی که صدا را شنید، سخت تلاش کرد پدر را ببیند، اما نتوانست.

۱- "والده محض حفاظت ما را از دروازه شمیران بُرد بمحله سنگلج در پس کوچه منزلی پیدا کرد در آن منزل ما را حفاظت می کرد و بکلی از بیرون آمدن منع می نمود." (بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۵) - م

۳- بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۶

۲- شاهراه منتخب، اثر لیدی بلامفیلد، ص ۴۳-۴۰

۵- بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۶

Bahiyiyh Khanum p.33 -۴

پس او را به حیاط زندان برگرداندند. به انتظار نشستند. به آنها گفته شد که طبق معمول هنگام ظهر زندانیان را برای صرف غذا و اندکی ورزش بیرون می‌آورند. ظهرگاهان، زندانبانان پیشاپیش زندانیان غمگین، ژولیده و کثیف، حتی برهنه و عاری از پوشش، که بایان بسیاری در میان آنها بودند، از درون زندان ظاهر شدند. جناب بهاء بیرون آمد، با برادرزاده اش محمود هم‌زنجیر بود. قامتش خمیده، گردنش در زیر زنجیر سنگین فرسوده شده و لبه غل پوست گردن را بُرده بود، موها و محاسن ژولیده و نامرتب و لباسش مندرس و پاره پاره بود. در اثر شدت و حدت وارده به وضوح قابل مشاهده بود که سلامت جسم وی در حال تحلیل بود. ابتدا او را به سوی حوضی بردند تا صورت خویش را بشوید و سپس به زحمت به سوی سیاه‌چال مراجعت نمود. آنقدر منظره این زندانیان، بخصوص پدر محبوب آن پسرک خردسال یعنی عباس، شوم و ناگوار بود که دیگر تحمل نتوانست و بیهوش شد. پس پدرش فرمان داد، "طفل را به خانه ببرید!"^{(۱)(۲)}

۱- بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۶ / Ward, 239 Days: Remembrance of `Abdu'l-Baha, p. 207

۲- حضرت عبداله‌ء می‌فرمایند، "یومی از ایام سجن جمال مبارک من خیلی اصرار نمودم که بحضور مبارک مشرف شوم. آخر مرا با غلامی بحضور مبارک در محبس فرستادند و چون فراشها محل حبس مبارک را نشان داده مرا بدوش خود بُرد. دیدم محل سزایی بسیار تاریک بود. دو پله از در تنگ محقری پائین رفتیم ولی چشم جائی را ننمیدید. در وسط پله یکمرتبه صدای مبارک بگوش رسید. فرمودند او را نیاورید. لهذا مرا مراجعت دادند. بیرون نشستیم و منتظر نوبت بیرون آوردن محبوسین بودیم. یکمرتبه جمال مبارک را بیرون آوردند در حالتی که با چند نفر هم‌زنجیر بودند، چه زنجیری که از شدت سنگینی بصعوبت حرکت می‌دادند. آن حالت خیلی مُحزن و مؤثر بود. بلایای مبارک بوصف نمی‌آید و زبان تقریر نمیتواند"

(بدایع الآثار ج ۲، ص ۲۰۶)

و در بیانی دیگر با تفصیل بیشتر می‌فرمایند، "در طهران طفل بودم. مرابانبار جمال مبارک بردند. یک نائب فراش بود که جمال مبارک باو خیلی عنایت کرده بودند، خلعت و بخشش داده بودند. پیاداش این عنایات جمال مبارک، مرا برد بانبار که بحضور مبارک مشرف شوم. وارد ارگ شدیم از آنجا بدایره توپخانه و از آنجا رسیدیم بجبهه خانه، از آنجا گذشتیم، رسیدیم به یک خرابه. در آنجا یک حیاطی بود، اطراف آن حیاط، اطاقها بود. خوانین بختیار و لرستان در آن اطاقها محبوس بودند. در توی حیاط یک دریچه را باز کردند، سردابه بود، زیر زمین تاریک از آن دریچه پله می‌خورد. مرا از آن پله‌ها پائین بردند تا پنج شش پله که پائین رفتیم، صدای مبارک از توی آن سردابه تاریک بلند شد. فرمودند، برگردانید این طفل را خوب نیست بیاید اینجا، برای او خطر دارد. مرا برگردانیدند. آمد در توی حیاط در پیش سجان، مأمور حبس نشستیم. بعد از چندی که ظهر شد محبوسین را برای تنفس یک ساعت از حبس بیرون می‌آوردند. صدای مبارک را شنیدم. در این بین جمال مبارک را هم با زنجیر با آقا میرزا محمود بیرون آوردند. این میرزا محمود برادرزاده جمال مبارک بود و خیلی باو عنایت داشتند و چنین

آن روزها که برای بایان ایام وحشتناکی بود توسط نفس جناب بهاء چنین توصیف شده است: "تمام نفوسی که در آن طوفانی که در آن سال فراموش نشدنی در طهران گرفتار شدند در زندان سیاه چال با من محبوس بودند ... جمیع ما را در یک محل محبوس نمودند. پای ما در زنجیر و گردن ما در آغل بود. هوای آن زندان بی اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موزیه و فضایش تاریک بود. هیچ شعاعی از نور در آن دخمه مخوف نفوذ نمی کرد و سرمای منجمد کننده اش را گرمی نمی بخشید. ما را در دو صف روبروی هم قرار داده بودند. به آنها زکری آموخته بودیم که هر شب به اشتیاق تمام تلاوت می کردند.

صف اول می گفتند، 'هُوَ حَسْبِي وَ حَسْبُ كَلِّشِي' دستۀ دیگر در جواب می گفتند، 'و كَفِي

بِاللَّهِ حَسِيبًا^(۱)

روزی یک سینی گوشت کباب شده به زندان ما آوردند که به ما گفته شد شاه دستور

افتخاری را بهیچ فروخت و چون از حبس بیرون آمد بطرف یحیی رفت و جمال مبارک را سب نمود. این تاج و هاج را بهیچ فروخت، از سر خود بخاک سیاه انداخت. ما او را می پرستیدیم، دیگر در دنیا افتخاری از این بزرگتر نبود که هم زنجیری مبارک باشد و او بهیچ فروخت. بر گردن مبارک زنجیر قره گهر گذارده بودند، بر سر مبارک کلاه نمد که کله نداشت بود و بنهایت صعوبت مشی می فرمودند. من که وضع را دیدم از حال رفتم. فرمودند ببرید او را. مرا ببغل گرفتند و بردند. ولی من هیچ ملتفت نشدم، در خانه بهوش آمدم. آب آوردند، بصورتم زدند. حال اگر ما وفا داشته باشیم دیگر فکر راحت و آسایش نخواهیم افتاد... (قاموس لوح ابن ذئب، ص ۷۹۳-۷۹۲) - م

۱- توضیح مترجم: در تلخیص تاریخ نبیل که به زبان فارسی موجود است، این ذکر به اشتباه "قل الله یکفی من کلشیء و علی الله فلیتوکل المتوکلون" آورده شده است. اصل ذکر را حضرت ولی امرالله به نقل از نسخه اصل تاریخ نبیل در توقیع منبع نوروز ۱۱۰ (توقیعات مبارکه ۱۱۴-۱۰۹، ص ۴۸) چنین نقل می فرمایند، "جمیع این نفوسی که در فتنه سنه حین بشهادت رسیدند در انبار طهران با من بودند و ماها دو دسته بودیم که روبروی یکدیگر پا در خلیلی و گردن در زنجیر بودیم. من بآنها زکری تعلیم نموده بودم که شبها بصوت بلند خوانده میشد. یکدسته می گفتند هو حسبی و حسب کلشیء دستۀ دیگر در جواب می گفتند و کفی بالله حسیباً. بهمین منوال در منتهای شوق و اشتعال هر شب تا نیمه های شب صدای ذکر مرتفع بود بحدی که یک شب شاه در عمارت خود شنیده بود و پرسیده بود که این چه صداست گفته بودند که بابیها هر شب ذکر میکنند و این صدای ذکر آنها است..." (توقیعات ۱۱۴-۱۰۹، ص ۴۸) حضرت عبدالبهاء نیز در خطابی به تاریخ ۵ مارچ ۱۹۱۲ می فرماید، "یک دسته می گفت، 'هو حسبی و حسب کلشیء' و دستۀ دیگر می گفت، 'و کفی بالله شهیداً' (اسرار الآثار ج ۱، ص ۲۳۴)

داده است در میان زندانیان توزیع گردد.

به ما گفتند، شاه در ایفای عهدهی که کرده، این روز را برای اعانه این گوشت برّه به شما برگزیده است. سکوت عمیقی بر اصحاب ما چیره شد. آنها انتظار داشتند (من) از طرف آنها جواب بدهم.

ما جواب دادیم، ما این هدیه را به شما بر می گردانیم. ما می توانیم براحتی از این هبه صرف نظر کنیم.

اگر نگهبانان مشتاق نبودند غذائی را که ما حتّی از لمس آن خودداری کردیم حریصانه ببلعند، البتّه شدیداً از جواب ما خشمگین می شدند. علیرغم گرسنگی شدیدی که اصحاب ما را معدّب ساخته بود، تنها یکی از آنها، میرزا حسین قمی نامی، به غذائی که سلطان برای توزیع بین ما فرستاده بود، اظهار تمایل نمود. با استقامتی که واقعاً شجیعانه بود، نفوسی که با مادر سیاه چال بودند، بدون ادنی اعتراض یا زمزمه ای در مقابل مصیبت و بلیه اسفباری که بدان مبتلا بودند، تسلیم محض اختیار کردند. سبحان الله، به جای شکایت از رفتاری که شاه بر آنها تحمیل کرده و مجازاتی که آنها را سزاوار آن تشخیص داده بود، بلاوقفه از لسان آنها حمد و ثنای الهی جاری بود که با توسّل به آن، شدّت‌ها و سختی‌های آن سجن و گرفتاری ظالمانه را تحمّل و آن ایّام را سپری می کردند.

هر روز زندانبانان به زندان ما می آمدند و یکی از اصحاب را با اسم و رسم صدا می زدند، به او فرمان می دادند که برخیزد و با پای خود به سوی محلّ اعدام برود. با چه اشتیاقی، صاحب آن اسم به آن ندای سنگین و خطیر پاسخ می داد. چون زنجیر از گردنش بر می داشتند بر پای می جست و با فرح و سروری زاید الوصف نزد ما می آمد و ما را در آغوش خود می گرفت. ما او را با اطمینان به حیات ابدی در عالم ملکوت، مستبشر می ساختیم و قلب او را مشحون از امید و سرور می کردیم و او را برای کسب تاج جلال و اکلیل افتخار روانه می نمودیم. او به نوبت بقیّه زندانیان را در آغوش می گرفت و بعد با همان تهوّر و شهامتی که زیسته بودند، به سوی مرگ می شتافتند. بلافاصله بعد از شهادت هر یک از این اصحاب،

جلاد که با ما رفتاری دوستانه در پیش گرفته بود، حالات و رفتار هر یک از قربانیانش را به اطلاع ما می‌رساند و سرور و حبوری را که شخص قربانی تا لحظه آخر رنجهایش، نشان داده بود توصیف می‌نمود.^(۱)

شب‌ی نزدیک فجر میرزا عبدالوهاب شیرازی که با ما در یک زنجیر بود ما را بیدار کرد. او از کاظمین بدنبال ما تا طهران آمده بود. در طهران گرفتار شده و به زندان افکنده شده بود. پرسید که آیا ما بیداریم و بعد رؤیای خویش را برای ما تعریف کرد. او گفت، 'خواب دیدم که در فضایی در نهایت وسعت و جمال در حال پرواز هستم. به نظر می‌رسید که با بالهائی که مرا به هر طرف که می‌خواستم بروم، می‌بردند تعالی یافته‌ام. احساسی از سرور موفور و وجد و شمع روح و جانم را فرا گرفته بود. در میان وسعت و گستردگی با سرعت و سهولتی پرواز می‌کردم که نمی‌توانم توصیف نمایم. جواب دادیم، 'امروز نوبت توست که خود را برای امر الهی فدا کنی. باید تا به آخر محکم و ثابت بمانی. بعد خودت را در همان فضای لایتناهی که در رؤیای دیدی در حال طیران خواهی یافت، که با همان سهولت و سرعت عالم بقا را سیر می‌کنی و با همان وجد و شمع به افق نامتناهی نظر می‌اندازی.'

آن روز صبح مجدداً زندانبان به زندان ما وارد شد و عبدالوهاب را با اسم صدا زد. زنجیر از گردنش برداشته شد، بر پای ایستاد، هر یک از احباب را در آغوش فشرد، بعد نزد ما آمد و ما را سخت در آغوش گرفت و در کمال محبت بقلب خود فشرد. در آن لحظه متوجه شدم که کفشی به پای ندارد. کفش خود را به او دادیم و آخرین کلام را در تشویق و تسریر

۱- "و هر روزی می‌آمدند و اسمی را ذکر مینمودند که صاحب این اسم کیست. هر کس که میگفت منم معلوم بود که نوبت شهادت اوست و چون پایش را از خلیلی بیرون می‌آوردند با من مصافحه میکرد و او را بمقام بقا و افق اعلی بشارت میدادم و خوشنود روانه میکردم و با دیگران هم میگفتم مصافحه میکرد و میرفت و بعد از شهادتش آن میرغضب که با من اظهار محبت میکرد می‌آمد و تفصیل حالش را که چه نوع شهیدش کردند و مقام صبر و استقامتش بچه درجه بود ذکر مینمود. هر روز بهمین منوال بود." (توقیع نوروز ۱۱۰ به نقل از اصل تاریخ نبیل - توقیعات مبارکه ۱۱۴-۱۰۹، ص ۴۹) - م

خاطر وی بر زبان راندم و او را به میدان شهادت فرستادیم...^(۱)

او توسط برادر و پسران صدراعظم خائن و مزور، که به این ترتیب یک روز جهنمی برای قتل عام سازمان یافته را شروع کرد، کشته شد^{(۲)(۳)}. لرد کورزن او را اینگونه توصیف می‌نماید، "نمونه یک شخصیت ایرانی: خلاق تدابیر و بی تفاوت نسبت به آلام و رنجها"^(۴). وقتی که نقشه نامبارک صدراعظم برای قتل عام بابیانی که زنده مانده بودند به مرحله اجرا در آمد، رُعب و وحشتی غیر قابل وصف در آن روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۲ تداوم یافت. قتل قربانیان می‌بایست در میان طبقات مختلف از اشراف گرفته تا نفوسی که متصدی مقامهای مختلف دولتی بودند، تقسیم می‌شد. تنها شخص شاه بود که معاف گردید. با این تمهید گناه شهادت بین نفوس مختلف تقسیم می‌شد و هرگونه خطر انتقام از سوی منسوبین مقتولین بین آنان پخش می‌گردید. حمام خونی که بدنبال آن ایجاد گردید یک اقدام شیطانی و ظالمانه حساب شده بود که لایق بدترین تاریخچه صفحات خونین ایران است. بیست و هفت بابی به طرقی وحشتناک در کمال شهامت با مرگ روبرو شدند و هر یک به دست طبقه‌ای منتخب از قاتلین، یعنی ملاها، شاهزادگان، اشراف، سربازان و سایر نفوس به قتل رسیدند. نفسی که بیش از سایرین از روحیه والایی بهره داشت، حاجی سلیمان‌خان شجاع و متهور بود. او در حالی که نه شمع در شکافهای ایجاد شده در بدنش می‌سوخت، آنقدر با شور و حرارت و شاعرانه به سوی مرگ خوفناکش رفت که فداکاری

۱- مطالع‌الانوار، ص ۶۶۵-۶۶۳ توضیح مترجم: مطالع‌الانوار فارسی تلخیص تاریخ نبیل است. برای وفای به متن اصلی، لاجرم از انگلیسی ترجمه شد.

۲- نقل از پاورقی صفحه ۶۱۳ نسخه انگلیسی مطالع‌الانوار

۳- توضیح مترجم: جناب اشراق‌خاوری در صفحه ۷۰۳ قاموس لوح ابن ذئب از قول نیکلای فرانسوی (که خطاب به وزیر امور خارجه فرانسه نوشته است) چنین می‌نگارد، "میرزا عبدالوهاب شیرازی که مدت اقامت در کاظمین نسبت بدولت مقصر واقع شده بود برای این که سکنه آرام این شهر را بشورش واداشته، توسط جعفرقلیخان برادر جناب اجل صدراعظم و ذوالفقارخان و موسی‌خان و میرزا علیخان که هر سه پسران نخست‌وزیر بودند و نوکران آنها و تفنگچیان شاهی و سایر اشخاصی که حاضر بودند بقتل رسید. بعضی با طپانچه و پاره با تفنگ و جمعی با قمه و کارد او را کشتند و بدنش را ریز ریز کردند." و نیز از قول سپهر کاشانی مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌نویسد، "و میرزا عبدالوهاب شیرازی که در بلده کاظمین یک چند روز خویش را بدعوت طریقت میرزا علی‌محمد باب می‌گذاشت و فقها از آن بلده بطرد و منعش اخراج کردند بدست جعفرقلیخان برادر صدراعظم و فرزندان او میرزا علی‌خان و موسی‌خان و ذوالفقارخان مقتول

شد." (قاموس لوح ابن ذئب، ص ۶۹۵) ۴- نسخه انگلیسی مطالع‌الانوار، ص xxviii

وی از مرز آن قتل عام و قصابی آن روز فراتر رفت و آن شدت و خشونت را در هم شکست و بر آن غلبه نمود، چه که قاتلینش قلباً او را تحسین نمودند و بر شهامتش آفرین گفتند. این معدود مردان متهور پرشور آنچنان شجاعانه در میادین و شوارع طهران جان فدا نمودند که شعله امر حضرت باب، برآستی همانطور که وعده داده شده بود، فروزانتر گردید و مشتعل تر شد.^(۱) در یک حدیث اسلامی مشهور به حدیث جابر مندرج در اصول کافی، که حضرت بهاءالله در کتاب ایقان، صحت آن را تأیید فرموده‌اند، علائم ظهور قائم ذکر گردیده است، "فیدلُّ أولیاءه فی زمانه و تتهدی رؤسهم... فیقتلون و یحرقون و یكونون خائفین مرعوبین و جلین تُصبغُ الارضُ بدمائهم و یفشو الویل و الرّیة فی نسائم اولئک اولیائی حقاً"^(۲)

عکس‌العمل نفس جناب بهاء نسبت به این فجایع و مظالم و امثال آن که بر بابیان وارد آمد، به بهترین وجه روحیه شیطانی حاکم بر نظام فئودالی ایران را منعکس می‌سازد، "سبحان الله بزرگان ایران و نجبای عظام بأخلاق سبعی فخر می‌نمایند (حیرت اندر حیرت آمد زین قصص"^(۳)، "آیا چه شده که اهل ایران مع اسبقیتشان در علوم و فنون حال پست‌تر از

- ۱- قهرمانی شهدای بابی توجّه ارزنده‌ای را جلب نمود که از آن جمله رنان Renan، گوینو Gobineau، نیکلا Nicolas، و لرد کورزن Lord Curzon بودند. خلاصه گزارش لیدی شیل Lady Sheil (که در پاورقی دوم صفحه ۶۱۳-۶۱۲ مطالع‌الانوار انگلیسی درج شده است) مفهوم ظلم شیطانی قتل عام مزبور را نشان می‌دهد. کلام لرد کورزن دارای استحکام و انسجام خاصی است: "اگر، با بازنگری مشاهدات که بر خود روا داشته‌ام، یک استنتاج را بخواهیم بالاجبار بر سایر نتایج توجّه خود ترجیح دهیم، این است که اخلاص و تعلق متعالی و عاری از گلابه و شکایت در همه جا توسط این امر جدید ایجاد شده است. من معتقدم که فقط یک مورد وجود دارد که یک بابی، تحت فشار و تهدید ایداء و آزار، از ایمان و اعتقاد خود تبرّی نموده و به فاصله دو سال به ایمان خود رجوع نموده و جان خویش را از دست داده است. افسانه‌های قهرمانی پرشکوه، صفحات خونالود تاریخ بابی را نورانی می‌سازد. اکثریت پیروان آن بیسوادند و با این همه آماده‌اند برای دین خود، جان خود را فدا کنند. نایره وقایع اسمیت‌فیلد هر چند در قلوب ملهوفین شجاعت و استقامت بسیار ایجاد نمود ولی هرگز آن همّت و مقاومت به مقام پایداری و ثبات قدمی که تابعان باب در قبال ستمکاران طهران ابراز نموده‌اند نمی‌رسد. بدیهی است تعالیمی که چنین روح فداکاری و انقطاع در پیروان خویش برانگیزد و بدین پایه از ثبات و علو همّت مبعوث نماید از هر جهت عظیم و شایان تقدیر است..." (بخشی که با حروف درشت‌تر نوشته شد، از صفحه ۳۵۷ قرن بدیع ج ۱ نقل گردید - م) (جرج کورزن در کتاب Persia and the Persian Question, Vol. 1, p. 501، نقل شده در پاورقی شماره ۱ صفحه ۶۲۱ نسخه انگلیسی مطالع‌الانوار)
- ۲- قرن بدیع ج ۱، ص ۳۵۶ / توضیح مترجم: تأیید حدیث در کتاب ایقان را که فوقاً به آن اشاره شده است، در صفحه ۱۹۰ می‌توان یافت که با این عبارت شروع می‌شود، "علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب فیدل..." توضیحات مربوطه را می‌توان در قاموس ایقان یافت.
- ۳- مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۹۳ (لوح دنیا) / توضیح مترجم: شعری که جمال مبارک نقل فرموده‌اند، از مولانا است.

جميع احزاب عالم مشاهده می‌شوند^(۱)

نفوسی که قبلاً نسبت به این اعتقاد جدید شکاک بودند و حتی آن را تحقیر می‌کردند، وقتی که این قدرت و قوت را نه تنها در مقاومت در مقابل اوج رنجها، بلکه در غلبه بر این آلام و اوجاع مشاهده می‌نمودند، اکنون تحوّلی در اعماق وجود خود احساس می‌کردند و عقیده خود درباره این امر را تغییر می‌دادند. جناب بهاء اعلام نمود:

"اینست که... این همج رعاع گمان نموده‌اند که بقتل و غارت و نفی احبّای الهی از بلاد توانند سراج قدرت ربّانی را بیفوسرند... غافل از این که جمیع این بلایا بمنزله دهن است برای اشتعال این مصباح"^(۲)

میرزا یحیی، برادر اُبی جناب بهاء، با آگاهی از خطراتی که از توطئه قتل شاه احساس می‌شد، شتابان به وطنش نور عزیمت نمود تا به تجدید سازمان بایان ناحیه پردازد و در صورت حصول توفیق در قتل شاه، برای یک قیام احتمالی آماده گردد. وقتی توطئه با شکست مواجه گردید و خبر خشونت علیه بایان طهران به تا کر رسید، یحیی با لباس مبدل در کسوت درویشی همراه با عموی خود میرزا زین‌العابدین و یک رفیق راه دیگر^(۳)، به سمت غرب فرار کرد. او ابتدا در جنگلهای گیلان مخفی شد و ماهها در آنجا باقی ماند، تا این که از تبعید برادر بزرگ خود آگاهی یافت، پس مخفیانه در حالی که کشکول صدقات را در دست داشت، به صوب کرمانشاه و بغداد رهسپار گردید.^(۴)

یکی از عموهای میرزا حسینعلی به نام شیخ عزیز، که قبل از واقعه سوء قصد نسبت به جان شاه با وی خصومت و عناد می‌ورزید، گزارشهایی هشداردهنده برای شاه ارسال داشته و خبر از وقوع یک طغیان قریب‌الوقوع داده بود. بر اساس این گزارشها، سواره‌نظام

۱- مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۸۸ (لوح دنیا)

۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۵۴ (فقره ۲۹) / مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۳۶۸

۳- نام او را جناب بالیوزی "ملاً رمضان" نوشته‌اند - م (بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۱۱۶)

۴- بهاء‌الله، شمس حقیقت، ص ۱۱۶

شاهسون به فرماندهی جوانی عجول به نام ابوطالب خان^(۱) که برادرزاده صدراعظم بود، برای برقراری آرامش در ناحیه تاکر اعزام گردید. او نه تنها به منطقه آرامش نبخشید، بلکه بدون ادنی عمل تحریک آمیزی از طرف اهالی، هجوم آورد و قریه تاکر را به آتش کشید و با خاک یکسان نمود و خوف و رعب گسترده‌ای در میان ساکنین آن منطقه روستایی، که اکثر مردانش به کوهستان فرار کرده بودند، ایجاد نمود. علیرغم وساطت برادر ابی جناب بهاء به نام میرزا حسن، فرمانده شرور سواران، "بعضی از نزدیکان ما را مقتول و دارائی ما را غارت و عائله ما را اسیر دست ظالمین نمود"^{(۲)(۳)} جناب بهاء در توضیحی مضاعف براین قضایا چنین نوشته است، "در مازندران جمع کثیری از عبادالله را تمام نمودند"^(۴)

قصر زیبای جناب وزیر مرحوم، که بعد از سیل عظیم، توسط فرزندش میرزا حسینعلی مرمت و بازسازی و حفظ شده بود، از تمام اشیاء نفیس و قیمتی تهی گردید، بخشی از آن طعمه حریق شد و شدیداً آسیب دید و در حالت ویرانی رها گردید. بیت مجلل در طهران غارت چپاول شد. از این غارت و چپاول، آنچه که نصیب میرزا آقاخان فرصت طلب گردید، یک لوحه چرمی بی نظیر و نفیس از دعای کمیل به خط حضرت علی (ع)، به خط کوفی، و نیز کتابی از اشعار حافظ به خط میرعماد، از خطاطان مشهور و متفنن، بود. او از مدتها قبل چشم طمع به این دو اثر نفیس داشت. بعلاوه، بعد از واژگونی اوضاع، او فرصت را غنیمت شمرده بعضی از اموال و املاک میرزا حسینعلی را به خود منتقل نمود.^{(۵)(۶)}

۱- توضیح مترجم: جناب بالیوزی معتقد است که فرماندهی سواره نظام مزبور به عهده حسن علی خان قاجار بوده و ابوطالب خان به سمت مشاور وی

منصوب گردیده است (بهاءالله، شمس حقیقت، ص ۱۱۷)

۲- نقل ترجمه بیان حضرت بهاءالله از صفحه ۴۲ نسخه تاپپی قد ظهر یوم الميعاد - م

۳- در لوحی از حضرت بهاءالله زیارت می‌کنیم: "از جمله (سلاطین ارض) سلطان ایران است که هیکل امر (حضرت باب) را در هوا معلق و با شقاوتی به قتل رسانید که تمام موجودات و اهل جنت علیا و ملائعالی بر او گریستند. بعلاوه بعضی از نزدیکان ما را مقتول و دارائی ما را غارت و عائله ما را اسیر دست ظالمین نمود." (توقیع قد ظهر

یوم الميعاد، ص ۷۰ [صفحه ۴۲ متن تاپپی ترجمه فارسی]) ۴- لوح ابن ذئب، ص ۵۵

۵- صفحات ۶۶۹ تا ۶۷۱ مطالع الانوار

دامنه فتنه مزبور و یافتن و اسیر کردن بابیان به اقصی نقاط ایران گسترش یافت، اما عمده در یزد و نیریز آتش فتنه بالا گرفت و در این دو نقطه عدّه زیادی از بابیان اسیر شدند و به نحوی غیر انسانی و ظالمانه مورد سوء رفتار قرار گرفتند. در نیریز بازماندگان حمام خونی که زمان جناب وحید به راه افتاده بود، و نیز کثیری از مؤمنین ساکن شیراز که قرب نیریز واقع بود، به نحوی وحشتناک لطمه دیدند. نفوسی که بعد از استقرار آرامش، زنده ماندند، نهصد و شصت کیلومتر راه را به نحوی طاقت فرسا و کُشنده از طریق آبادیه به سوی اصفهان پیمودند. در آبادیه رؤوس دویست نفر از شهداء به خاک سپرده شد. در طهران که بعد از طیّ کیلومترها راه وحشتناک بدان واصل شدند، نفوسی که جان به در برده بودند بلافاصله به قتل رسیدند یا محبوس گشتند. ماههای دراز بگذشت تا خصومتی که علیه بهائیان تحریک شده بود فرو نشست و بردباری و شکیبائی مجدداً استقرار یافت.^(۷)

طیّ این دوران توخّش و خشونت، نفوسی بدنهاد و بدنیت که کمر همت به یافتن و اسیر کردن بابیان بسته بودند، به سوی زنی بی‌مثیل و بدیل متوجّه شدند که تا آن زمان از دستهای خونالود آنها مصون مانده بود. طاهره، این بانوی شاعره، که مدتها به امر صدر اعظم در خانه کلانتر طهران محبوس بود، از همان اوایل امر همسر کلانتر را مجذوب خود ساخت و احترام او را نسبت به خود برانگیخت. از طریق میزبان خود، طاهره کثیری از زنانی را که او را تحسین می‌کردند، مجذوب خود ساخت به نحوی که مشتاقانه در محضرش حضور می‌یافتند تا جرعه‌ای عمیق از بحر علم او بنوشند، اما مهم‌تر از آن، روح نیرومند وی، که فرا رسیدن یوم آزادی و رهایی از قید و بندی را اعلام می‌نمود که آنها بندرت جرأت می‌کردند امیدش را به خود بدهند، آنها را تقویت می‌نمود. طاهره معلّمی

۶- آنچه را که لرد کرژن در مورد خصوصیات مقامات ایران نقل می‌کند می‌توان در آقاخان صدراعظم مشاهده نمود، "...نه احساس وظیفه‌شناسی وجود دارد و نه عزّت و افتخار، نه اعتمادی وجود دارد و نه همکاری و موافقت (مگر در سوء نیت)، نه شرمی و ننگی در افشاکری و بیان اسرار وجود دارد و نه احترامی به فضائل و سجایا و نه روحیه وطن‌پرستی و عشق به وطن." (مطالع الانوار انگلیسی، صفحه ۲۱۹) معهدا، جناب طاهرزاده تصریح می‌کند که صدراعظم در صد بود از منسوبین جناب بهاء در نور حمایت و حراست نماید اما از عهده بر نیامد. (Revelation of Baha'u'llah، جلد اول صفحات ۱۱-۱۰)

۷- مطالع الانوار، ص ۶۷۲-۶۷۱

عالی، بل بی نظیر و نمونه و سرمشقی برای تمام زنان ایران بود؛ معهذاً، او نفسی بود که به اصلاحات اجتماعی اجازه داد بنا به اراده الهی مراحل خود را طی کنند. اما اینک او بکلی آسیب پذیر و در معرض مصایب و بلاها بود.

طی مدت مسجونیت در خانه مزبور، هفت مرتبه توسط دو تن از مجتهدین اعلم^(۱) مورد استنطاق و بازجوئی قرار گرفت که آن دو را در محاوره و مناقشه‌ای پرشور و حرارت درگیر نمود و غفلت و سیر قهقرائی و ارتجاعی آنها را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. تعجبی ندارد که بعد از آخرین بازجوئی، آنها این شاعره را که حاضر به اظهار توبه و انابه نبود مخفیانه به اتهام ارتداد به مرگ محکوم کردند.

شبی در اواخر ماه آگست یا اوایل ماه سپتامبر سال ۱۸۵۲، همسر کلانتر به اطاق فوقانی که با چراغی روشن می شد و طاهره در آن محبوس بود احضار گردید. چون وارد شد او را دید که لباسی از ابریشم سفید در بر نموده و اطاق خود را با عطرهاى ممتاز معطر کرده بود. طاهره به میزبان متحیر خویش گفت:

"من خود را برای ملاقات محبوبم آماده کرده‌ام و مشتاقم که شما را از قید مراقبت‌ها و زحمات زندانبانی خلاص نمایم. گریه نکن، زیرا زمان تضرع و زاری تو هنوز فرا نرسیده است. مایلم آخرین خواسته‌هایم را به تو در میان بگذارم، زیرا ساعت اسارت و محکومیت من به شرب شربت شهادت به سرعت نزدیک می شود." طاهره درخواست کرد پسر کلانتر او را همراهی کند تا مراقبت نماید لباس او را از بدنش بیرون نیاورند و جسدش را بعد از قتل در میان چاهی انداخته آن را با سنگ انباشته سازند.

طاهره بقیه ساعات شب و روز بعد را به راز و نیاز و مناجات مشغول بود. چهار

۱- این دو مجتهد عبارت بودند از ملا علی کنی و ملا محمد اندرمانی.

توضیح مترجم: در کتاب "حضرت باب" اثر جناب محمدحسینی (ص ۶۱۲) آمده است، "در ایام مسجونیت طاهره در خانه کلانتر... صدر اعظم ایران به چند تن از خواص خود و نیز دو نفر از مجتهدین بنام طهران مأموریت داد که با طاهره مذاکره و او را وادار نمایند که از امر جدید تبری کند. هفت جلسه انعقاد یافت و در آن جلسات طاهره با نهایت عشق و ایمان و جسارت و شهامت باثبات امر حضرت باب پرداخت و آنان را محکوم و منکوب ساخت و همین امر بود که تحقق شهادت آن جناب را تسریع نمود."

ساعت بعد از غروب آفتاب در خانه را به شدت کوبیدند. مردان عزیزخان امیرتومان، سردار کل زندانی را مطالبه نمودند. وقتی که همسر کلانتر، لرزان و هراسان به اطاق طاهره رفت تا او را بخواند. طاهره چادر به سر کرده و برای بیرون آمدن از اطاق مهیا بود، در اطاق زیر نور چراغ قدم می‌زد و با نغمه شیرینی اشعار بدیعه می‌خواند. او را در زیر نور چراغ در راه پله تاریک تا درگاه در همراهی کرد و به دست مردان مسلح سپرد. بیرون از خانه سوار بر اسبی شد که سردار فرستاده بود و به همراهی پسر کلانتر و فرّاشانی که در دو طرف وی پیاده راه می‌پیمودند به راه افتاد. آن گروه با سر و صدای زیاد از خیابانهای تیره و تار و پر پیچ و خم عبور کردند و به طرف شما عزیمت نمودند. در زمانی که فقط سربازان در آن شهر بدوی و قدیمی سواره راه می‌پیمودند، نفوسی که با صدای سم اسبان از خواب بیدار می‌شدند، می‌دانستند مصیبت و بلایی در راه است و از خوف به خود می‌لرزیدند. موقعی که از دروازه شمیران عبور کردند، قراولان با چشمان شهوتران خویش زنی را که کاملاً خود را پوشانده بود و رانداز کردند و در نور فانوسهای خود با تمسخر و استهزاء تصدیق نمودند که برادرانشان قربانی جدیدی را همراهی می‌کنند. به این ترتیب صف سواران از انبوه املاک شخصی محصور گذشتند و به طرف باغ ایلخانی واقع در خارج از شهر که چندان از برج و باروی شهر دور نبود، عزیمت نمودند. هنگام عبور از دروازه‌های باغ، وقتی که با صحنه شهوترانی سردار، افسر ملازم وی، افسران دیگر و سایرین مواجه شدند که با عربده و های و هوی در پرتو نور زننده شیطانی چراغهای دودزده به میگساری مشغول بودند، طاهره، جوان را به کنار خویش فرا خواند. دستمالی در دست جوان نهاد و گفت:

”از قراری که می‌بینم آنها می‌خواهند مرا خفه کنند. چندی قبل برای همین مقصد و چنین وقتی دستمال ابریشمی تهیه کرده‌ام.“^(۱)

او را در مقابل سردار مست و لایعقل که لحنی اهانت‌آمیز داشت و همو فرمان به این

سواری مرگبار داده بود، حاضر کردند. طاهره با لحنی تند به وی گفت، "قتل من در دست شماست. هر وقت اراده نمایید بنهایت سهولت انجام خواهید داد، ولی به یقین مبین بدانید که تقدّم و آزادی نسوان هرگز ممنوع نشود و با اینگونه اعمال از پیشرفت و حرکت باز نماند." (۱) در حضور دیدگان اندوهگین و در عین حال خشمناک پسر کلاتر، همانطور که طاهره انتظار داشت، وقایع اتفاق افتاد. با فرمان سردار وحشی و بیرحم که فریاد زد، "برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و در میان چاه بیندازند"، این عمل با شرارتی بی نظیر انجام شد و چاهی گمنام، خشک و سنگهای عاری از عاطفه و احساس، شخصیت عظیمی را که به نحوی پست و فرومایه زندگانی اش را به پایان رساندند، الی الابد از دیدگان نهان ساخت. و به این ترتیب روح شریفترین و والاترین زن بابی از عالم خاک به جهان پاک و اوج افلاک پرواز کرد. او هفدهمین حرف از حروف حیّ بود، او در بدشت، مظهر الغاء شریعت منسوخته ماضیه گشت و علمدار حریت نسوان گردید. (۲)

در طهران، معدود بازماندگان قتل عام، اعم از نفوسی که ابتدا به اسارت در آمده بودند یا در غائله‌های بعدی در نور، نیریز و شیراز گرفتار شده بودند، مهلتی نسبی یافتند تا از خونریزی مفرطی که صورت گرفت معاف شوند، اما در زندان بلا تکلیف باقی ماندند تا، اگرچه مشارکت آنها در ارتکاب جرم ثابت نشده بود، تصمیمی غیر قابل پیش بینی و شاید بوالهوسانه از سوی محکمه درباره اِتّخاذ گردد. اما آرام کردن و قانع ساختن ملکه مادر، که زنی لجوج و سرسخت بود، به سهولت میسر نمی شد. وقتی که عباس، نوکر حاجی سلیمانخان شهید، در ضمن دفعات متوالی خیانت‌های اجباری و شناسائی‌های دروغینش،

۱- قرن بدیع ج ۱، ص ۳۳۶

۲- گزارشی از دکتر جاکوب پولاک Jacob Polak، جراح و چشم‌پزشک اطریشی و عضو گروهی که توسط شاه برای مساعدت به ایران آورده شده بودند، وجود دارد که می‌گوید، "من شاهد عینی در ماجرای قتل قوّة‌العین (طاهره) بودم. وزیر جنگ (عزیزخان) و مباشر وی به این کار مبادرت کردند. آن بانوی زیبا با استقامتی فوق بشری، مرگ‌گند و آهسته خود را متحمل شد." دکتر پولاک در سال ۱۸۵۲ در طهران بود و در دارالفنونی که میرزا تقی‌خان صدراعظم تأسیس کرد و مدرسه عالی علوم و فنون بود، به تدریس طب و جراحی مشغول بود. از سال ۱۸۵۵، بعد از وفات پزشک فرانسوی، دکتر کلوکت Cloquet تا ۱۸۶۱ به سمت پزشک مخصوص شاه انجام وظیفه می‌نمود. (به کتاب The Babi and Baha'i Religions اثر جناب مؤمن، صفحه ۱۴۴، از Persien جلد ۱ صفحه ۳۵۳ توجه نمایید.)

چندین مرتبه به زندان آوردند تا به جناب بهاء که در زیر زنجیرها مسجون بود، مواجه سازند، ابراز داشت که ابداً این پیرو حضرت باب را نمی‌شناسد و علی‌رغم تهدیدهای مکرر به مرگ، همچنان بر کلام خویش استوار بماند و عدول ننمود. اگرچه ملکه به او وعده داده بود که در صورتی که جناب بهاء را شناسائی نماید، خلعتی به وی ببخشد و به مقامی عالی بگمارد، اما هر زمان که او را به حضور جناب بهاء می‌بردند، چشمهای خود را می‌مالید و لحظاتی چند به سیمای جناب بهاء خیره می‌شد، ولی هدایت الهیه اراده ضعیف او را قوی ساخت و با تأکید تمام هرگونه آشنائی با ایشان را انکار می‌نمود. زندانبانان، که در مساعی خویش برای متهم کردن نجیب‌زاده نوری شکست خورده و مأیوس شده بودند، به امید جلب نظر مساعد ملکه مادر، غذای جناب بهاء را که از منزل برای ایشان ارسال می‌شد، در بین راه متوقف ساخته مسموم نمودند. جناب بهاء با اولین لقمه‌ای که از غذا میل نمود، متوجه تغییر طعم آن گردید و از خوردن آن غذای مرگبار امتناع نمود؛ غذا فقط آن زندانی عالیمقام را مریض ساخت و جسم وی را که در آن زمان نحیف و آسیب‌پذیر شده بود، سالهای دراز ضعیف و افسرده نمود.^(۱)

جناب بهاء در خصوص این ایام که حضرتش به تسلی بایان می‌پرداخت، چنین می‌گوید:

"فَاصْبِرُوا فِي اللَّهِ وَ لَا تَحْزَنُوا عَمَّا يَرِدُ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِ الرُّوحِ فَسَوْفَ تَشْهَدُونَ
جَزَاءَ الصَّابِرِينَ فِي رِضْوَانٍ قُدْسٍ مَمْنُوعاً"^(۲)

در این ضمن، جناب عظیم به نقش خویش به عنوان رهبر نفوسی که در توطئه علیه شاه دست داشتند، و تلاش تردیدناپذیر و مسلم برای رهبری بایان در صورت حصول توفیق در رمی شاه، اعتراف نمود. در حالی که مادر شاه همچنان به ابراز خشم و غضب

۱-بعدها، حضرت بهاء‌الله این حوادث را بیان فرمودند، "قَدْ حُبِسَ مَرَّةً فِي الطَّاءِ وَ أُخْرِى فِي الْمِيمِ (مازندران) ثُمَّ فِي الطَّاءِ مَرَّةً أُخْرِى لِأَمْرِ اللَّهِ فَاطِرِ السَّمَاءِ وَ كَانَ فِيهَا تَحْتِ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ شَوْقاً لِأَمْرِ اللَّهِ الْعَزِيزِ

۲- سورة الصبر (لوح ایوب)، ایام تسعه (نشر چهارم، ۱۲۷ بدیع)، ص ۲۶۹

الفَصَال" (لوح اشراقات، مجموعه اشراقات، ص ۵۴)

نسبت به میرزا حسینعلی ادامه می‌داد و او را مصرّانه مسبب اصلی این جنایت قلمداد می‌نمود، یاران و منسوبین میرزا حسینعلی، به بذل مساعی جهت استخلاص وی از زندان همّت گماشته بودند. ضمناً با بردن غذا و نوشیدنی به زندان، سعی می‌کردند از شدّت و حدّت حبس بکاهند و زندانبانان را به مهربانی و ملاطفت وادار سازند. شاید جای حیرت و تعجب داشته باشد که چندین نفر از نفوس عالیرتبه به دیدار وی در آن نقطه مخوف شتافتند. بالاخره در اثر اصرار دالگورکی، وزیر روسی، عظیم را به سیاه چال بردند تا در حضور مترجم وزیر روسی و نیز نماینده دولت با جناب بهاء مواجهه داده شود.^(۱) در آنجا جناب عظیم در کمال صراحت گفت:

"رئیس بایه همان سید باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید. من خودم این خیال را مدّتهاست در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم، محرک اصلی خودم هستم..."^(۲) جناب بهاء بعدها او را به علّت شجاعت و صداقتش مورد مدح و ستایش قرار داده فرمود، "او واقعاً عظیم بود"^(۳) بعد، او را به دست علما سپردند و آنها او را به قتل رساندند و نسب به جسد وی بی‌احترامی و اهانت روا داشتند. اما او آخرین قربانی از آن تابستان حزن‌انگیز اندوهبار و آکنده از شهدا بود. بعد از او فقط چهار نفر از بایان در سیاه چال باقی ماندند. نفوسی که به شهادت رسیدند در واقع خونبهای آزادی جناب بهاء را پرداختند تا به ایفای رسالت الهی خویش بپردازد. سالها بعد حضرت بهاء‌الله در خصوص جناب عظیم چنین مرقوم فرمودند:

"فَلَمَّا قَتَلْتُمُوهُمْ^(۴) قَامَ أَحَدٌ مِنْ أَحْبَابِهِ عَلَى الْقِصَاصِ وَلَنْ تَعْرِفَهُ أَحَدٌ وَ اَخْتَفَى
أَمْرَهُ عَنْ كُلِّ ذِي رُوحٍ وَ قَضَى مِنْهُ مَا أَمْضَى"^(۵)

دندان مستنطقین گُند شد و لکن آنها به سادگی طعمه خویش را رها نمی‌ساختند.

۲- مطالع الانوار، ص ۶۶۷

۱- قرن بدیع ج ۲، ص ۴۳ / مطالع الانوار، ص ۶۶۸-۶۶۷

۴- مقصود شهادت حضرت باب است.

۳- بهاء‌الله، شمس حقیقت، ص ۱۳۱

۵- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۱۴۵ / سورة الملوك طبع طهران، ص ۲۸ / مجموعه الواح ملوک، ص ۵۳

شاید میسر می شد نفوسی دیگری را یافت تا به این نجیب زاده پرجذبه نوری، در این حالت پر مخاطره اّتهم به ارتداد، خیانت نمایند، نفسی که چون در قید حیات باشد برای شاه و استیلای پُراضطرابش بر ملّتی از رعایای ناراضی، تهدیدی به حساب می آمد. به این علّت، مدّت زمان حبس امتداد یافت.

سیاه چال، محلّی نفرت انگیز و مشمئزکننده بود. شبهای بدون آسایش با جار و جنجال مجرمین نومید و بر آشفته، که در دو صف مقابل هم نشسته بودند، رُعب آور می شد. با انبوه کتافات و وجود همیشه حاضر جانوران مودی، خطر امراض زندانی همیشه وجود داشت، اما بنا به حکمت الهی جناب بهاء به سختی از آن مصون ماند. سوء تغذیه ای که تا سرحدّ مرگ از شدّت گرسنگی ادامه داشت و به طور معمول توسط زندانبانان سنگدل به زندانیان تحمیل می شد، با پرداخت رشوه و ترغیب زندانبانان و اخذ اجازه ارسال غذا برای جناب بهاء توسط خانواده وی، خنثی گردید. بعد، شاید طیّ ماه سوم مسجونیت، در عمق ظلمت تنهائی، در میان محبوسین و محکومین آثار اولیّه آگاهی از رسالت همانند نهری از معرفت نسبت به هدف و مقصد در درون وی جوشیدن گرفت و نفس محبوسیت و مسجونیت را طریق به سوی جلال قرار داد: "قد قیّد جمال القدم لإطلاق العالم..."^(۱) جناب بهاء از آن لحظات متعالی و از آن ندای درون خویش چنین سخن می گوید: "و در ایّام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکّر می نمودیم که مع علوّ و سموّ و ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهر، یعنی جسارت و حرکت آن حزب نسبت بذات شاهانه و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن بتمام همّت در تهذیب آن نفوس قیام نماید و در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغاء شد، إِنَّا نَنْصُرُكَ بَكَ وَ بِقَلَمِكَ لَا تَحْزَنُ عَمَّا وَرَدَ عَلَيْكَ وَ لَا تَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ سَوْفَ يَبْعَثُ اللّٰهُ كُنُوزَ الْاَرْضِ وَ هُمْ رِجَالٌ

۱- منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، صفحه ۷۱ (فقره ۴۵) / کتاب مبین، ص ۲۴۴

ینصرونک بک و باسمک الَّذی بِهِ أَحیَا اللّهُ أَفئدة العارفين^(۱) در توصیف بیشتر آن اوقات خطیر نورانی، او می‌فرماید، "در ایام توقّف در سجن ارض طا اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روائح منتنه قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست می‌داد احساس می‌شد از جهت اعلاى رأس چیزی بر صدر می‌ریخت بمثابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می‌نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه"^(۲)

در آن ظلمت قیرگون، ندای اسرار آمیز الهی، رسولی را مخاطب قرار داد که برای عصری جدید از ارتقاء روحانی نوع بشر برگزیده شده بود، "فَلَمَّا رَأَيْتُ نَفْسِي عَلَى قُطْبِ الْبَلَاءِ سَمِعْتُ الصَّوْتِ الْأَبَدِ الْأَحْلَى مِنْ فَوْقِ رَأْسِي فَلَمَّا تَوَجَّهْتُ شَاهَدْتُ حُورِيَةَ^(۳) ذکر اسم ربّی معلّقة فی ألّهواء محاذی الرّأس... و أشارت باصبعها الی رأسی و خاطبت من فی السّموات و الارض، تالله هذا المحبوب العالمین ولیکن انتم لاتفقهون هذا لجمال الله بینکم و سلطانه فیکم ان انتم تعرفون و هذا لسر الله و کنزه و امرالله لمن فی ملکوت الامر و الخلق ان انتم تعقلون..."^(۴)

این تجربه عرفانی چقدر با احضار حضرت موسی با ندای کوه طور، نزول کبوتر بر حضرت عیسی در حین تعمیدش توسط یوحناى معمدان در نهر اردن، رؤیاهای سبعة حضرت زرتشت و ملاقات ملک جبرئیل با حضرت محمد در غار حرا مماثل و مشابه است. حوریه، ضمن تأیید رسالت جناب بهاء بر او ظاهر شد و با این کلمات پر شور و هیجان به هدایت وی پرداخت، "صحی بین الارض و السماء تالله انی لحرورية خلقتی البهاء"^(۵) و جناب بهاء او را به خود خواند، "قُلْ لِلْحُورِيَّةِ الْفَرْدَوْسِ أَنْ أَخْرَجِي مِنْ

۱- لوح شیخ نجفی، ص ۱۷-۱۶

۲- لوح شیخ نجفی، ص ۱۷

۳- مظهر روح الهی در دور بهائی. به یادداشت شماره ۱۲ توجّه نمایند.

۴- قرن بدیع ج ۲، ص ۳۶-۳۵ / کتاب مبین صفحه ۴ / آثار قلم اعلى ج ۴، ص ۲۶۹ (سورة الهیکل)

۵- منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص ۱۸۱

غرف القدس ثُمَّ البسی من حریر البقاء کیف تشاء من سُندُسِ السَّناء^(۱) باسمی الابھی
 ثُمَّ اسمعی نغمات الابدع الاحلی عمّا اُرتفع عن جهة عرش ربک العلیّ الاعلیّ^(۲)
 بعدها در کلامی تنها، در نجوائی به سوی خدا، جناب بهاء سیاه چال را چنین متذکر
 می‌گردد، "کُنْتُ نَائِمًا فِي رَقْدِ الْهَوَىٰ أَيْقَظْتَنِي بِبِدَائِكَ الْأَعْلَىٰ وَ كَشَفْتَ لِي جَمَالَكَ وَ
 أَسْمَعْتَنِي آيَاتِكَ وَ عَرَفْتَنِي نَفْسَكَ وَ أَنْطَقْتَنِي بِذِكْرِكَ وَ ثَنَائِكَ وَ جَعَلْتَنِي ثَابِتًا فِي
 حُبِّكَ"^(۳)

تحت تأثیر عظمت اوامر الهی و اهمّیت فوق‌العاده مبعوث شدن حضرتش به عنوان
 مظهر ظهور الهی، در کمال خضوع و تمجید فریاد بر آورد، "لعمری ما أظهرت نفسی بل
 اللّٰهُ أظهرنی کیف أراد... کُنْتُ كَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ وَ رَاقِدًا عَلَى الْمَهَادِ مَرَّتْ عَلَيَّ نِسَائِمُ
 السُّبْحَانَ وَ عَلَّمَنِي عِلْمَ مَا كَانَ لَيْسَ هَذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ وَ أَمَرَنِي
 بِالنَّدَاءِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ... قد جاء امره المبرم و أنطقنی بذکره بین العالمین انّی
 لم أکن الا کالمیت تلقاء امره قَلْبَتَنِي یدِ إِرَادَةِ رَبِّكَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ"^{(۴)(۵)} دیگر بار ندای
 عارف به نفس صلا در می‌دهد، "در هر حین که ساکن شده و صمت اختیار نمودم
 روح القدس از یمینم ناطق شده و روح الاعظم قدام وجهم و روح الامین فوق رأسم و
 روح البهاء در صدرم نداء فرموده"^{(۶)(۷)}

آن نفس عظیم مأمور شد رسالت خویش را به عهده بگیرد. این ابتدای "سنه تسع"
 نبوت شده توسط حضرت باب بود که، "خطیب اول... در سال نُه جهانرا ببشارت ظهور
 منور نمود"^(۸) در آن لحظه نیز، بسان خلعت تاجگذاری، خداوند آن نفس مبعوث و

۱- توضیح مترجم: نام کتاب از همین بیان یعنی سندس السَّناء گرفته شده است.

۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۱۸۰ (فقره ۱۲۹) ۳- مناجاة، طبع برزیل، ص ۱۹

۴- لوح شیخ نجفی، ص ۹

۵- به یادداشت شماره ۱۳ در خصوص معرفت حضرت بهاء‌الله به رسالت خویش توجه نمایید.

۶- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۷۴ (فقره ۵۰) / مائده آسمانی ج ۷، ص ۵۷

۷- به یادداشت شماره ۱۴ توجه کنید. ۸- مجموعه اشراقات، ص ۱۲۱ (ورق پنجم از کلمات فردوسی)

منتخب خویش را به "سُندس السَّناء" بپوشانید، قمیصی از نور که از آن پس هر نفس صادق مخلصی به حضورش تشرّف یابد، آن را مشاهده نموده احساس کند.

"قَدْ كُنْتُ يَا إِلَهِي رَاقِدًا عَلَى الْمِهَادِ
وَمَرَّتْ عَلَيَّ أَرْيَاخُ فَضْلِكَ وَالطَّافِكِ
وَأَيَّقَظْتَنِي بِهَا بِسُلْطَانِكَ وَمَوَاهِبِكَ
وَأَقَمْتَنِي بَيْنِي عِبَادِكَ بِثَنَاءِ نَفْسِكَ
وَاعْلَاءِ كَلِمَتِكَ"^(۱) حضرت بهاء الله

تبعید و مهاجرت

"خطیب اول در مدینه عدل و در سال
نه جهان را ببشارت ظهور منور نمود."

حضرت بهاءالله (ورق پنجم از کلمات فردوسیه)

سید علی محمد باب، مکرراً به اهمیت سنه تاسع قمری بعد از اظهار امر خویش،
یعنی سال ۱۲۶۹ هجری قمری (۵۳-۱۸۵۲ میلادی)^{(۱)(۲)} اشارت نموده فرمود، "و فی
سنة التّسع انتم کلّ خیر تدرکون"، "و فی سنة التّسع انتم بلقاءالله ترزقون"^(۳)
مدتهای مدید بعد از آن، حضر بهاءالله به فاصله قلیل بین رسالت حضرت باب و
نفس مبارک خوش شهادت داده فرمودند:

"در ظهور این ظهور اکرم مع آنکه ایامی از ظهور قلم نگذشته حکمتی است
مستور و سرّی است مقنوع و وقتی بوده مخصوص و مطلع نشده و نخواهد شد باو
نفسی مگر آنکه در کتاب مکنون نظر نماید"^{(۴)(۵)}

حضرت باب در مجموعه عظیم و حجیم آثار خویش، مکرراً اصحاب خود را به

۱- باید خاطر نشان نمود که حضرت عبدالبهاء در ارتباط با وقوع دو ظهور الهی که از نظر زمانی به یکدیگر بسیار نزدیک بودند، می فرمایند که، "جميع ملل
عالم منتظر دو ظهور هستند که این دو ظهور باید با هم باشند و کل موعود بآند"، "مقصد این است که کل موعود بدو
ظهوراند که پی در پی واقع شود." (قرن بدیع ج ۲، ص ۱۲) حضرت باب دائماً به "مَنْ يظهره الله" اشاره نمودند. "و همچنین
می فرماید، 'و قد کتبتُ جوهرة فی ذکره و هو انه لا یشار باشارتی و لا بما نزل فی البیان' (منتخباتی از
آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۵ (فقره ۶)

۲- سنه مهم و حیاتی تسع قمری از ۱۵ اکتبر ۱۸۵۲ تا ۲۴ اکتبر ۱۸۵۳ امتداد دارد.

۳- لوح شیخ نجفی، ص ۱۰۴

۴- قرن بدیع ج ۲، ص ۱۲

۵- توضیح مترجم: در بیان انگلیسی عبارت "مدت آن از قبل مقدر" مشاهده می شود که در متن فارسی موجود نیست. در ترجمه ای که از این
بیان در دور بهائی موجود است چنین آمده است: "فاصله کوتاهی که این امر اعظم بدیع را از ظهور قلم جدا
نمود رمزی است که احدی پی به آن نبرد و سرّی که هیچ نفسی بکنه آن راه نیابد. مدت آن از
قبل مقدر و احدی جز واقفین بر اسرار مکنونه کتاب من علت آن را ادراک ننماید." (ص ۴۶)

حصول آمادگی جهت ظهور مظهر جدی الهی تشویق نموده و آنها را نسبت به عواقب قصور در عرفان به وی به هر طریق که ظهور نماید، انذار فرموده‌اند. تشویقهای ایشان آکنده از اندازات و هشدارها است که دیده بصیرت بیابند و با چشم بینا بنگرند و به بصر روح نظر نمایند، نسبت به شخص وی و تعالیمش وفادار باشند تا از حیرت و سرگشتگی مصون و محفوظ بمانند. در کلام تشویق‌آمیز و نیز با هشدارهای صریح خود، از ظهور نفسی عظیم، یعنی قیوم، خبر دادند. حضرت باب اصحاب را از امتیاز منحصر به فرد آنها، از فرصتی نادر برای یافتن و شناختن رسول الهی و سبیل وی اطمینان بخشیدند، اما ضمناً مخاطرات عدم عرفان را نیز بر شمرده فرمودند:

"بیان و آنچه در او نازل شده شما را از آن سازج وجود و مالک غیب و شهود منع ننماید."^(۱)

پرمعنی‌ترین پیش‌بینی‌های حضرت باب این است:

"طوبی لمن ینظر الی نظم بهاءالله و یشکر ربّه فانّه ینظر"^(۲)

جناب بهاء در اواخر ایام حیات عنصری خویش تأیید فرمود که:

"در سنه تسع این ظهور اعظم از مشرق اراده الهی مشرق و لائح"^(۳) و در همین

سال، "در سرّ سرّ نفوس مقدّسه مطهره زکیّه... تکمیل شدند"^(۴)

با شروع سنه مهمّ و خطیر تسع، طریق انتخاب روشن و واضحی به بایبان متفرّق و مشتتّ عرضه نگردید و جوابی سهل و ساده به تفکّرات آنان در خصوص اشارات کثیره و مهیمن در آثار حضرت باب به این سنه داده نشد. مسلماً معدودی از بایبان بودند که معرفتی عمیق داشتند یا حتّی با بیان آشنا بودند، زیرا نسخه‌های خطّی بسیار نادر و تهیّه کردن آن جهت مطالعه بسیار مشکل بود. با این همه با شروع این سنه، برنامه بدیع و شگفت‌انگیز الهی در محیط متعفنّ و اندوه‌زای سیاه‌چال به مرحله اجرا در آمد و نداهای

۱- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۶۴

۲- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۵۳

۳- لوح شیخ نجفی، ص ۱۰۵

۴- قرن بدیع ج ۲، ص ۱۱-۱۲

وی ضمیر آگاه نفس برگزیده و مبعوث شده را بیدار و هشیار ساخت. در این ضمن دربار غضبناک شاه به دسیسه و اقدام مشغول بود.

جناب بهاء بعدها احزان آن زمان را چنین بیان می‌دارد، "در آن ایام امور منقلب و نار غضب مشتعل"^(۱) اما تا اواسط ماه نوامبر شهوت خونریزی در پایتخت فروکش کرد و در خارج از سجن، قوای نیرومندی مشغول جدّ و جهد بودند تا نجیب‌زاده نوری را، که هنوز در سیاه‌چال در حال تحلیل و از دست دادن قوای جسمانی و مظهر یک مسأله لاینحلّ سیاسی و مذهبی بود، نجات بخشند.

خاندان میرزا بزرگ به خوبی از بسیاری اقدامات خیرخواهانه میرزا حسینعلی در حقّ صدر اعظم اطلاع داشتند، زیرا دو مرتبه این همسایه جوان کریم و سخاوتمند با پرداخت جرایم، او را از قید تعهدات مالی رهایی بخشیده و یک مستمری دولتی سالیانه برای وی تأمین نموده بود. مضافاً، در تملک مایملک عائله میرزا بزرگ بعد از هجوم به نور و قتل عام در آن خطّه، می‌بایست دچار عذاب وجدان شده باشد، البته اگر از آن برخوردار بوده باشد. در این زمان، منسوبین میرزا حسینعلی، با اطلاع از این که چندین مرتبه امکان استخلاص وی فراهم آمده ولی با دخالت روحانیون عملی نشده بود، با تقدیم هدایا و مبالغ هنگفت سعی کردند او را تحت تأثیر قرار داده به رحم آورند. خان عموی بزرگ به نام میرزا یوسف که مترصد و مراقب بود از طریق نفوس آگاه اطلاع پیدا کرد ملاها توطئه کرده‌اند که آخرین بابی را که دارای خصائل عالیّه رهبری است از میان بردارند. لذا، شتابان نزد پرنس دالگورکی رفت. پرنس که هنوز از خیانتی که چهار ماه قبل توسط صدر اعظم نسبت به امانت وی شده بود و نیز از شکستهای مکرر خویش در استخلاص دوست ارزشمند خود سخت خشمگین بود، در اثر شکایت و اعتراض منشی‌اش میرزا مجید، تصمیم گرفت با دخالت مستقیم خود، این توطئه را خنثی نماید، لذا عازم قصر شاه شد. در دربار که محلّ تصویب احکام اعدام بود، به انتظار لحظه مناسب و مقتضی

نشست، بعد با کسب اجازه قیام کرد و، باین که می دانست اقدام وی در این مملکت بیگانه که تحت موافقت نامه های سیاسی در آن سکونت داشت، در نهایت شهامت نفوس حاضر را مخاطب قرار داد. کلام جسورانه، صریح و بی پرده وی بر قوت و شدت اعتراض وی علیه اقدام قریب الوقوع غیر عادلانه ای که در مورد نفسی ارزشمند صورت می گرفت، افزود. نفسی که با اتهامات ناروا و دروغین در خصوص مشارکت در توطئه یک قتل سیاسی شدیداً مجازات شده بود.

او فریاد بر آورد، "به من گوش کنید! سخنان مهمی دارم که برایتان بیان کنم. آیا به اندازه کافی ظالمانه انتقام نگرفته اید؟ آیا تا کنون به اندازه کافی از این نفوس بی آزار را به سبب این اتهام، که از بطلان احمقانه آن آگاهید، به قتل نرسانده اید؟... چگونه ممکن است که شما حتی بتوانید تظاهر به این تصور نمایید که این زندانی عظیم الشان و برجسته این سوء قصد احمقانه تیراندازی به شاه را طراحی کرده باشد؟... شما می دانید که این اتهام نه تنها نادرست می باشد، بلکه به وضوح مضحک و مسخره است.

باید به این وضع خاتمه داد. من مصمم شده ام این نجیب زاده بیگانه را تحت حمایت روسیه قرار بدهم؛ پس بر حذر باشید! زیرا اگر از این لحظه مویی از سر او کم شود، جوی خون در مجازات این اعمال شما در شهر به راه خواهد افتاد. به هشدار و اخطار من کاملاً توجه کنید. کشور من در این قضیه از من حمایت می کند."^(۱)

اگرچه این اتمام حجت شدید می توانست صرفاً یک تهدید سیاستمداران و غیر عملی و بی پایه و اساس باشد، اما همسایه گرسنه مسیحی شمالی را نمی بایست سرسری انگاشت، بالاخص بعد از جنگهای موفقیت آمیزش علیه ایران که چند دهه قبل در ۱۸۱۴-۱۸۰۴ و ۱۸۲۸-۱۸۲۶ قلمرو قاجاریه را شدیداً آسیب رسانده و ویران کرده بود. روسیه به وضوح به گسترش امپریالیستی مداوم مبادرت کرده بود و می توانست منتظر بهانه ای باشد که علیه همسایه مسلمان ضعیف خود، که اگر مقهور و منقاد می شد، به راهی

۱- نقل از صفحه ۴۴-۴۳ متن انگلیسی شاهراه منتخب اثر لیدی بلامفیلد

به سوی یک بندرگاه چهار فصل در کناره آبهای گرم مبدل می‌گردید، وارد جنگ شود.^(۱) البته پرنس هیچ اشاره عمومی به انگیزه‌های پیچیده خود ننمود، اما آگاهی نسبت به این احتمالات وجود داشت و مورد توجه قرار می‌گرفت. این احتمال نیز وجود دارد که این ندا، وزنه را به نفع نفوسی از روحانیون و درباریان که با افکار انتقام‌جویانه ملکه مادر موافق نبودند، سنگین‌تر نمود. شاید، خود دربار در جستجوی راهی بود که بدون ایجاد سوءظن در مورد خیانت به تاج و تخت، بتواند این نفس شریف را که آشکارا بیگناه بود، آزاد نماید. با این وساطت، صدراعظم می‌توانست با آسودگی خیال، همسایه و دوست پیشین خود را، اگرچه خائنانه با او رفتار کرده بود، برای یک استنطاق علنی به عنوان مقدمه‌ای بر رهایی وی، احضار نماید. همچنین ساره خانم، خواهر میرزا حسینعلی و عروس میرزا اسمعیل وزیر یالرودی، درخواست شخصی خود برای اغماض و مدارا را همراه با هدایای نفیس برای میرزا آقاخان فرستاده بود. در یک استنطاق پیشین، اظهارات جناب بهاء در خصوص اتهامات غیرمنصفانه، که بر عمل صادق مصمم‌ترین فرد از نفوس سوء قصد کننده تمرکز داشت، سخت استادانه و ماهرانه ادا شده بود:

"نفس واقعه بر حقیقت حال دلالت می‌کند و شهادت می‌دهد که این کار آدمی بی‌فکر و عقل و دانش است چه که شخص عاقل در طیانچه ساچمه نهد و چنین امر خطیری را تصدی ننماید. اقللاً نوعی ترتیب دهد و تمهید نماید که کار را انتظام و ارتباطی باشد. از همین کیفیت واقعه مثل آفتاب روشن و واضح گردد که کار امثال من نیست."^(۲)

اواسط ماه دسامبر بود که صدر اعظم ترغیب شد که یک نماینده مورد اعتماد خود به نام حاجی علی را به سیاه‌چال بفرستد تا حکم آزادی زندانی عالیمقام را به وی ابلاغ نماید،

۱- حکومت سلطنتی روسیه تحت حکومت چند تن از تزارها در اواخر قرن نوزدهم علیه ایران که بعد از دو شکست اخیرش سخت ضعیف و مأیوس شده بود، طرح‌های توسعه‌طلبانه داشت. اقدامات سیاسی و نظامی روسیه در نیمه دوم قرن در کتابی به عنوان *Russia and Britain in Persia, 1864 to 1914. A Study in Imperialism* اثر دکتر فیروز کاظم‌زاده، طبع ۱۹۶۸ دانشگاه ییل Yale ثبت شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

۲- مقاله شخصی سیاح، طبع ۱۰۲ بدیع، ص ۲۳

زیرا شاه با اکراه با آزادی وی موافقت کرده و فرمان داده بود از مملکت تبعید گردد. وضعیتی را که آن پیر درباری دنیادیده مجرب مشاهده کرد او را شدیداً متأثر و متحیر ساخت. منظره‌ای را که مشاهده نمود، آن نبود که انتظار داشت، زیرا احتمالاً قبلاً هرگز به سیاه‌چال نرفته بود. وقتی که میرزا حسینعلی را مشاهده نمود که به کف آلوده به حشرات موزیۀ زندان زنجیر شده و گردنش در زیر سنگینی شدید زنجیرهای خفت‌آور خمیده گشته، سیمایش محرومیت‌هایش را حکایت می‌کند، وضعیت ظاهرش آشفته و نامرتب گردیده و لباسهایش کثیف و مندرس گشته و هر نفسی که بر می‌آورد با هوای رنج‌آور و جوّ آزار دهنده‌ای سیاه‌چال وحشتناک آلوده می‌گردد، به شدت گریست. وقتی که در نور ضعیفی که نگهبانان فراهم آورده بودند، میرزا حسینعلی را باز شناخت، فریاد بر آورد، "خدا لعنت کند میرزا آقاخان را. خدا می‌داند ابداً تصوّر نمی‌کردم شما متحمل چنین اسارت تحقیرکننده‌ای شده باشید. هرگز خیال نمی‌کردم صدر اعظم جسارت اقدام به چنین عمل شنیعی را داشته باشد." عبای خود را از دوش برداشت و آن را به میرزا حسینعلی تقدیم کرد و از وی خواهش نمود که آن را بپوشد و به محضر وزیر و مشاوران وی برود.

اما جناب بهاء در مقابل عبارت‌پردازی‌های^(۱) حاجی علی عکس‌العمل تندی نشان داد. او با احساسی دقیق و عمیق نسبت به ظلم و بی‌عدالتی، میل داشت واقعیت‌های مخوف و اندوهبار سیاه‌چال را که در مجاورت دیوارهای قصر جریان داشت مورد تأکید قرار دهد. همچنین در نظر داشت قبل از دفاع از بی‌گناهی آشکار خود، احساسات قوی خود را در مقابل شکست صدر اعظم نشان دهد. لهذا، از پذیرفتن عبا خودداری نمود، و در حالی که سخت ضعیف شده و لباسهای مندرس و ژنده‌ای در بر داشت، راهروهای مجموعه قصر را پیمود تا به حجرات مخصوص وزیر اعظم، آن نفس‌بزدل و غیر قابل اعتماد نوری که مقام عالی‌مرتب‌اش او را کاملاً فاسد ساخته بود، واصل شد.

۱- توضیح مترجم: لغت mouthings در اصطلاح به معنای عباراتی است که بدون خلوص و بدون ادراک ادا می‌گردد.

اولین کلامی که وزیر اعظم خطاب به نفسی که تا به حال اسیر وی بود، چنین ادا شد:
 "اگر نصیحت مرا می‌پذیرفتید و خود را در زمره پیروان سید باب وارد نمی‌کردید
 هرگز به چنین مصائب و آلام و متاعب و أسقام که از هر جهت شما را احاطه نموده مبتلا
 نمی‌شدید."

میرزا حسینعلی با تغیر و تبدی پاسخ داد، "شما نیز اگر به نصایح من گوش هوش
 فرا می‌دادید امور دولت و ملت هرگز باین درجه از انحطاط و وخامت نمی‌گرائید."
 وزیر بلافاصله مکالمه‌ای را که در واقعه شهادت حضرت باب با همسایه نوری خود
 داشت به یاد آورد و کلام پیشگویی کننده او چون برق از ذهنش گذشت که فرموده بود:
 "عنقریب آتش فتن و بلایا بیش از پیش شعله‌ور خواهد گردید."^(۱)

لذا خاطر نشان ساخت، "اندازی که نمودید تحقق یافته است. حال نظر و عقیده شما
 چیست، بفرمایید تا مجری سازم."

جوابی که بلافاصله بیان گردید این بود، "به حکام و عمال دولت در ولایات و ایالات
 دستور دهید از ریختن خون مظلومان دست بردارند و از نهب اموال و تعرض به
 نساء و آزار و اذیت اطفال بی‌گناه خودداری کنند."^(۲) به آنها اعلام نمایید که از ایذاء
 و آزار پیروان حضرت باب دست بردارند و این امید واهی را که بتوانند مؤمنین به
 این امر را بالمره از صفحه روزگار محو نمایند، کنار بگذارند."^(۳)

در آن روز که اواسط ماه دسامبر بود، فرامین لازم صادر شد و بخشنامه‌ای خطاب به
 جمیع حکام ایران ارسال گردید که به آنها امر می‌کرد اعمال ظالمانه را که مایه شرم و
 خجالت بود، بالمره متوقف سازند. صدراعظم به آنها چنین نوشت، "آنچه تا کنون مجری
 داشته‌اید کافی است. از دستگیری و مجازات مردم دست بردارید و بیش از این آرامش و

۱- قرن بدیع ج ۲، ص ۴۶-۴۵

۲- تا این قسمت از ترجمه بیان مبارک از صفحه ۴۷-۴۶ جلد دوم قرن بدیع نقل شد - م

۳- این بیان را مطالع الانوار انگلیسی به طور کامل آمده ولی در ترجمه فارسی آن، برخی از عبارات حذف شده است - م

آسایش هموطنان خود را از آنها سلب ننمایید." اگرچه این اقدام به نحو صحیح صورت گرفت، اما ملاحظه حوادث بعدی نشان می‌دهد که اوامر حکومت در جریان وقایع تأثیری نداشته و نتیجه مهمی حاصل ننموده است.^(۱)

حکم آزادی میرزا حسینعلی به وی اجازه می‌داد که نزد خانواده خود مراجعت نماید. ولی هنوز به منزل نرسیده بود که حکم رسمی تبعید ابد مدت وی از سوی شاه ابلاغ گردید که می‌بایست ظرف مدت یک ماه از تاریخ نیمه دسامبر ۱۹۵۲ به مرحله اجرا در آید. به وی فرمان داده شد طهران را به مقصد نقطه‌ای و رای مرزهای ایران ترک گوید. به طور همزمان حکم رسمی مصادره اموال و املاک وی منجر به سرقت رسمی و مجاز املاک و اموال باقیمانده وی بعد از غارت و چپاول و تخریب و ویرانگری، گردید. اما انتخاب محل سرگونی به خود وی واگذار شد.

پرنس دالگورکی که از موضوع حکم تبعید آگاه شده بود، پیشنهاد کرد میرزا حسینعلی تحت حمایت دولت روسیه قرار گیرد و به وی و خانواده‌اش پناهندگی اعطا گردد و مساعدتهای لازم در انتقال وی به روسیه به عمل آید. اگرچه آن سرزمین در مجاورت کوههای محبوب جناب بهاء یعنی جبال البرز و آن سوی دریاچه غمبار خزر قرار داشت، اما ندای باطنی و سائقه روحانی وی به افقهای غرب اشارت داشت. معهدا، تقدیر و امتنان عمیق، به علت حمایت قاطع پرنس، کاملاً از آن وی بود. انگیزه‌های پیچیده و فریبکارانه وی، آنگونه که در بخشی از گزارشهای سیاسی وی مشهود گشت، هر چه بود، او در حفظ جناب بهاء برای خانواده و رسالتش و نیز برای نوع بشر، نقشی حیاتی و بموقع ایفاء نمود. مسلماً امتنان جناب بهاء در تمام مدت عمر تداوم داشت، زیرا بعدها در لوحی که برای تزار روسیه ارسال نمود چنین بیان کرد، "قَدْ نَصَرَنِي أَحَدٌ مِنْ سَفَرَائِكَ إِذْ كُنْتُ فِي السَّجْنِ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ بِذَلِكَ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ مَقَاماً لَمْ يُحِطْ بِهِ عِلْمٌ أَحَدٍ إِلَّا هُوَ يَاكَ أَنْ تَبْدَلَ هَذَا الْمَقَامَ الْعَظِيمَ"^(۲) و نیز در مقامی می‌گوید، "ایامی که این مظلوم در

۱- مطالع الانوار، ص ۶۷۴ / قرن بدیع ج ۲، ص ۴۷

۲- مجموعه الواح ملوک، ص ۱۲۲ (لوح ملک روس)

سجن اسیر سلاسل و اغلال بود سفیر دولت بهیّه (روسیه) ... نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرّر اجازه خروج از سجن صادر گردید ولی پاره‌ای از علمای مدینه در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالاخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر استخلاص حاصل گردید. اعلیحضرت امپراطور دولت بهیّه روس ... حفظ و رعایت خویش را فی سبیل‌الله مبذول داشت و این معنی علّت حسد و بغضای جهلای ارض گردید.^(۱)

جناب بهاء به خوبی واقف بود که دالگورکی عبارت از وسیله و اسبابی بود که خداوند در لحظات تهدید خطری مهلك برای نجات او مورد استفاده قرار گرفته بود و لذا حمد و ثناء باید در کمال خضوع تقدیم ساحت خالق و حافظ حقیقی گردد و لذا چنین مناجات به درگاه وی نمود: "أَنْ أَدْكُرُ فَضْلَ اللَّهِ عَلَيْكَ إِذْ كُنْتَ فِي السَّجْنِ مَعَ أَنْفُسِ مَعْدُودَاتٍ وَ أَخْرَجَكَ مِنْهُ وَ نَصَرَكَ بِجُنُودِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ..."^(۲)

سپس جناب بهاء تحت هدایت درایت و بصیرت عمیق خویش، محیط آشنای امپراطوری اسلامی ترک را برگزید و به جای این که تبعیت و پناهندگی به روسیه در شمال را اختیار نماید، به طرف غرب عزیمت نمود. استیذان نمود که در منطقه بغداد، بالاحصّ ناحیه نجف و کربلا که مقامات متبرکه اسلامی شیعه در آن قرار داشت، سُکنی گزیند. به وی این اجازه داده شد.

تجربه زندان جناب بهاء را تا لبه ورطه نابودی کشانده بود. او بیمار و ضعیف و نحیف شده بود و قبل از سفر طولانی پرماجرایی زمستانی قریب الوقوع، می بایست قوای از دست رفته را باز یابد و بهبودی حاصل کند. مضافاً، تحوّل حاصله برای وی در طول چهار ماه زندان عبارت از فقر به جای زندگی مجلّل و تهی دستی به جای املاک و اراضی وسیع بود. جناب بهاء، در حالی که بیت اجدادی اش در تاکر غارت و ویران شده، قصرش در

۱- نقل ترجمه بیان مبارک از صفحه ۴۹ قرن بدیع ج ۲

۲- لوح سلطان ایران، مجموعه الواح ملوک، ص ۱۴۶ توضیح مترجم: نویسنده اشتبهاً مقاله شخصی سیاح را به عنوان مأخذ معرفی کرده است.

طهران توسط شاهزادگان قاجار به یغما رفته، خانه استیجاری‌اش در مجاورت دروازه شمیران غارت و متروک شده بود و منسویین نزدیک او در در مخمصه مبتلا گردیده بودند و خود وی مرد بیماری بود که از شدت‌ها و سختی‌های طاقت‌فرسا بهبودی کامل نیافته، اکنون با همدلی و شفقتی عمیق با حضرت ایوب، پیامبر یهود، می‌توانست بگوید، "خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد"^(۱) تبیینی را که حضرتش در سال ۱۸۶۳ در بغداد بر وضعیت ایوب مرقوم فرمود، انعکاسی است از احساسات وی نسبت به آنچه که بر نفس وی "فی آیام الرّوح"^(۲) گذشت: "رَبِّ قَدْ مَسَّنِيَ الضُّرُّ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي سَبَقْتَ رَحْمَتَكَ كُلَّ شَيْءٍ فَارْحَمْنِي بِجُودِكَ وَ جُدْ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ وَ إِنَّكَ كُنْتَ بِعِبَادِكَ رَحِيمًا"^(۳)

منزلی که در طهران در اختیار وی بود به دو اطاق کوچک که به نحوی اجتناب‌ناپذیر پر جمعیت می‌نمود، تنزل یافته بود، اما سروری منبعث از مراجعت پدر در آن موج می‌زد. اکنون همه چیز، هر چه که باشد، قابل تحمل بود، زیرا او از بطن مرگ بازگشته بود. سروری عمیق بر کودکان حاکم شده بود، اما حزنی شدید نیز وجود داشت. آسیه خانم باردار بود و مدت زمانی از بارداری وی می‌گذشت؛ پدر بیمار و به نحوی خطرناک نحیف گشته و پوست گردن و پاها در اثر کند و زنجیر زندان مجروح و ساییده شده بود. اما، در حالی که سرمای سخت زمستان در راه بود، فقط یک ماه به آنها فرصت داده شده بود خود را برای مسافرت به عراق آماده کنند. خوشبختانه فرمان صدر اعظم برای توقّف ایذاء و آزار احبّاء موجد وقفه و آرامشی شده و اذیت و آزار بابیان به حدّ اقلّ خود رسیده بود. این وقفه به آسیه خانم مهربان امکان می‌داد به مساعدت برادران وفادار، یعنی میرزا موسی و محمدقلی، و سایر نفوس به جمع‌آوری و فروش اموال پر اکنده‌ای که حفظ شده بود، از جمله معدودی از جواهرات و تکه‌های طلائی البسه مجلّل ایشان مبادرت نمایند. تسبیح

۱- عهد عتیق، کتاب ایوب باب اوّل، آیه ۲۱

۲- سورة الصّبر، آیام تسعه، ص ۲۶۹

۳- لوح ایوب (سورة الصّبر)، آیام تسعه، ص ۲۶۸

ساخته شده از مرواریدهای مزین به زمرد حفظ شده بود اما قبلاً در ازاء وجهی قلیل به گرد رفته بود و به علت بهره‌های کمرشکن و فاحش امکان استرداد آنها نبود. بالاخره آنها توانستند وجه قلیلی معادل چهارصد تومان^(۱) برای مخارج سفر آتی خود فراهم آورند، چه که دولت ابداً وجهی نمی‌پرداخت. مساعدتی بسیار مطلوب و رضایت‌بخش توسط خادم وفادارشان اسفندیار^(۲) فراهم آمد. این خادم وفادار و بسیار قابل احترام از پس انداز خویش برای رفع نیازهای میرم و فوری مولای خویش و خانواده محبوب وی استفاده کرد. محققاً اسفندیار انسانی بود که جناب بهاء به عنوان نمونه و مثال یک شخصیت نورانی و دانا مد نظر داشت. اما نسخه‌های خطی بی‌نظیر و صنایع دستی و اثاثیه خاندان اشرافی به یغما رفته و اموال یک عمر زندگی ممتاز و عالی بکلی محو و نابود شده بود.

برای میرزا حسینعلی که عملاً علیل بود، ملجأ و پناهگاهی در خانه نابر ادراش، میرزا رضاقلی حکیم وجود داشت. همسر بابی وی مریم دختر عمه ایشان بود و از طریق ایشان به امر مبارک ایمان آورده بود؛ وی خواهر بزرگتر فاطمه خانم، حرم دوم جناب بهاء نیز بود. جناب بهاء، با مراقبتهای آکنده از مهر آسیه خانم و مریم صادق و فداکار در آن خانه مهمان‌نواز، با غذای خوب و مداوای آلام و جراحات ایشان، تحرک و پویایی خویش را اندک اندک به دست می‌آورد. اما اقامت در سیاه‌چال اثراتی بیش از ناتوانی‌های موقت برای ایشان به ارمغان آورده بود: تحوّل درونی ایجاد شده بود که بمراتب از حدود و ثغور عنصری فراتر می‌رفت و ایشان را مستغرق در قمیص نوری می‌ساخت که مقدر بود یک

۱- در آن ایام یک تومان معادل یک پوند استرلینگ انگلیسی بود.

۲- اسفندیار خادمی مورد اعتماد و بسیار قابل در خانواده جناب بهاء بود. همانطور که با خدمه مشابه در جامعه اسلامی که با بردگان و نوکران با رعایت و حمایت رفتار می‌شد، اسفندیار نیز عضوی از خانواده محسوب می‌گردید و در امور خرید و سایر مسائل مربوط به خانواده بسیار مورد اعتماد بود. بعد از سوء قصد به جان شاه، آسیه خانم اسفندیار ره به مازندران فرستادند تا دستگیر نشود، اما او در بحبوحه طوفان ناملایمات مراجعت کرد تا به خانواده محبوبش کمک نماید. عباس، خادم سلیمانخان، که بسیاری از بایبانی را که در خانه مولایش دیده بود شناسایی نمود، به او خیانت نکرد. بعد از عزیمت عائله محبوبش به بغداد و تبعید، او که مشتاق همراهی آنها بود توسط سریشخدمت یحیی خان، حاکم مازندران، برای بقیه ایام حیاتش استخدام گردید. علیرغم استدعا و التماس اسفندیار برای مراجعت نزد جناب بهاء، یحیی خان موافقت نکرد از وی که برایش بسیار با ارزش بود، دست بردارد. (به کتاب لثالی سیاه اثر جناب ابوالقاسم افغان مراجعه فرمایید.)

عمر در بر داشته باشد. بهیبه خانم خردسال و تمامی اهل خانواده این تحوّل را درک می‌کردند.

"درخشش و نورانیّت جدیدی مشاهده می‌کردیم که بمثابه یک ردایی تابان و درخشان ایشان را در بر گرفته بود... در آن زمان ما به نحوی مبهم از شگفتی آن آگاه بودیم بدون این که آن را درک کنیم یا حتّی از واقعه مبارک و مقدّسی که رخ داده بود نکته‌ای به ما گفته شده باشد."^(۱)

مضافاً، قصیده ۱۹ بیتی رشح عماء بعد از خروج از زندان از قلم ایشان نازل گردید. این قصیده که در زندان در ذهن وی نقش بسته بود، تجربه عرفانی وی و تحوّل او در زندان را منعکس می‌ساخت. با زبانی که دشواری‌های خاصّ بازگو کردن و ترجمان ضمیر را با خود داشت و معانی متعدّده را بازگو می‌نمود، او سعی می‌کرد سیل افکار و تصاویر ذهنی را که طوفانی در فکر و ذهن وی ایجاد نموده بود، به صورت فورانی از کلمات به منصّه ظهور رساند، کلماتی که توصیف کننده احساسات و ادراکات وی ناشی از مبعوث شدنش به رسالت و مأموریت بود. قصیده مزبور، از آنجا که اولین ثمره رسالت و مظهریّت وی بود، به نحوی بارز و استثنائی به یاد ماندنی است.

جناب بهاء با اطلاع از قطعیت سرگونی، سعی کرد اختلافات و نفاق موجود در خانواده‌اش را قبل از عزیمت رفع نماید. یک ناخواهری وی به نام شاهسلطان خانم ساکن محله دیگری در طهران، مدّت زمانی چند قهر کرده و جدایی اختیار کرده بود. بنابراین، "محض عنایت و محبّت و شفقت چند یوم قبل از حرکت نزد او و والدهاش (کلثوم) رفته که شاید از کوثر ایمان بیاشامند و بآنچه الیوم سبب تقرب الی الله است فائز گردند."^(۲)

بالاخره روز عزیمت فرار رسید، روزی که قلوب از این جدایی همیشگی غرق حزن

۲- لوح شیخ نجفی، ص ۱۲۶-۱۲۵

۱- شاهراه منتخب، ص ۴۵ (انگلیسی)

والم بود، روزی که میرزا مهدی، کودک بیمار چهارساله^(۱)، که به نام عمومی متوفایش^(۲) نامیده شده بود می‌بایست ترک می‌شد تا سلامتش را به دست آورد و در فصلی بهتر و مناسب‌تر به خانواده‌اش بپیوندد. پدرش اعلام نمود که "...ابْتُلَى بِالْفِرَاقِ..." از خانواده‌اش، اما اینهمه "بما جَرَى عَلَيْهِ حُكْمٌ قَضَائِك" ^(۳) برای وی مقدر بود. احدی از منسویین جرأت نمود برای وداع در آن روز مهم و سرنوشت‌ساز حضور یابد، مگر مادر آسیه خانم که می‌بایست مراقبت از نوه‌اش میرزا مهدی را به عهده بگیرد.

موقعی که جناب بهاء با "حزن مبین"^(۴) طهران را برای همیشه ترک می‌گفت، یادداشت امیدوار کننده‌ای برای سرزمینی منحط که از آن تبعید شده بود به یادگار گذاشت. در اثری به یادماندنی که بعدها نازل شد او آینده‌ای دور، استخلاص واقعی ایران و بهائیان را پیش‌بینی می‌نماید. او می‌نویسد، "يا أرض الطَّاءِ لا تَحْزَنِي مِنْ شَيْءٍ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ مَطْلَعِ فَرَحِ الْعَالَمِينَ لَوْ يَشَاءُ يُبَارِكُ سَرِيرِكِ بِالَّذِي يَحْكُمُ بِالْعَدْلِ وَيَجْمَعُ أَغْنَامَ اللَّهِ الَّتِي تَفَرَّقَتْ مِنَ الذُّنَابِ إِنَّهُ يُوَاجِهُ أَهْلَ الْبِهَاءِ بِالْفَرَحِ وَالْإِنْبِساطِ أَلَا إِنَّهُ مِنْ جَوْهَرِ الْخَلْقِ لَدَى الْحَقِّ عَلَيْهِ بَهَاءُ اللَّهِ وَبِهَاءٌ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الْأَمْرِ فِي كُلِّ حِينٍ"^(۵)

او چندین مرتبه در خصوص سرگونی سخن گفته فرمود:

"و چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه...مع غلام دولت علیّه ایران و دولت بهیّه روس بعراق عرب توجّه نمودیم"^(۶) "قَدْ خَرَجْتُ مِنَ الطَّهْرَانِ

۱- توضیح مترجم: جناب ملک‌خسروی می‌نویسند، "تولّد ایشان به سال ۱۲۶۶ هجری قمری در طهران...بود. زمان تبعید جمال مبارک از طهران به بغداد چون فصل زمستان و هوا بسیار سرد و راه نیز بی‌نهایت سخت بود و امیرزا مهدی در آن موقع بیش از سه سال نداشت لهذا صلاح ندانستند این طفل همراه بوده باشد." (اقلیم نور، ص ۲۴۸-۲۴۷)

۲- میرزا مهدی، برادر اُبی و امّی و بزرگتر میرزا حسینعلی، در سال ۱۸۴۸ (۱۲۶۵ قمری) درگذشت. لهذا، وقتی که در سال ۱۸۴۹ آسیه خانم دارای فرزندی شدند، به یار برادر مرحوم خود، او را مهدی نام نهادند.

۳- مناجاة، طبع برزیل، ص ۲۸ (فقره ۳۰)

۴- ترجمه

۵- کتاب اقدس طبع مرکز جهانی، بند ۹۱ (۹۱-۹۰) / منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله ص ۷۸ (فقره ۵۶) / لوح شیخ نجفی، ص ۱۱۰

۶- لوح شیخ نجفی، ص ۱۷

بِأَمْرِ الْمَلِكِ وَتَوَجَّهْنَا إِلَى الْعِرَاقِ بِإِذْنِهِ^(۱)

روز دوازدهم ژانویه ۱۸۵۳ بود و سرمای زمستان با شدت و حدّتی بی سابقه و استثنایی، سفری سخت و گذری پرمشقت از فلات ایران و کوههای پوشیده از برف غرب این خطّه را وعده می داد. گروه کوچکی از سواران، شامل منسوبین نزدیک جناب بهاء، برادرانش میرزا موسی و محمّدقلی شانزده ساله که از اوان طفولیت تحت قیمومت و سرپرستی وی بود، از دروازه جنوب غربی طهران گذشتند. یک افسر از طرف دولت شاهنشاهی ایران و یک مأمور رسمی از طرف سفارت روس آنها را همراهی می کرد. مأمور روسی شاید به این علّت اعزام شده بود که مراقبت نماید مبادا در میانه راه بر این خاندان ارجمند خیانتی روا گردد. زنان بزرگسال و اطفال، از جمله آسیه خانم و بهیّه هفت ساله سوار بر هودج بودند و جملگی آنها نوسانها و بالا و پائین پریدنهای چهارپایان را که بمثابة سفری بر روی یک دریای مّواج و ناآرام بود، تحمّل می نمودند. عبّاس جوان فقط نه سال داشت و می توانست با عموهای خود و سایرین که شرکت در این تبعید را اختیار نموده بودند، سواره حرکت نماید.

جاده ابتدا از طریق دشتهای لخت و لم یزرع که با رشته کوهها قطع می شد، به سوی جنوب غربی امتداد داشت، و از روستاها و قرای فقرزده و محنت کشیده و غالباً ویران با خانه های سنگی یا خشت و گلی عبور می کرد. این راه، در روزهای طولانی نقاط مرتفع، آنها را از گذر ساوه که در گذرگاه رودخانه یخزده قره چار به اوج وحشتناک و پرمخافت خود می رسید و در زمستان و بهار بسیار خطرناک بود، عبور می داد. از آنجا، صعودی دشوار از رشته کوههای پوشیده از برف قبل از عبور از بیبیک آباد^(۲) آغاز شد و به سوی همدان راه ادامه یافت. همزمان با پیشروی کاروان، برف سبکی زمین را می پوشاند، و وزش بادهای تند و سرد زجر و عذابی شدید را موجب می شد. هر زمان که سفر بیش از حدّ

۱- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۴۸ (فقره ۱۱۳) / سورة الملوک طبع طهران، ص ۳۲ / مجموعه الواح ملوک، ص ۶۰

سخت و طاقت فرسا می شد و ناراحتی ها رنج آور می گشت، توقّف های مکرر و خیمه زدن الزامی می شد. به طور مداوم، چهارپایان باربر و اسبها بدون ادنی احساس هیجانی در طول جاده سخت و دشوار صخره ای و پوشیده از برف های یخزده و گلپایی که به نحوی آزردهنده منجمد شده بودند، به سختی راه می رفتند و در هر یوم که به دشواری سپری می شد، پانزده تا بیست مایل می پیمودند. گاهی اوقات آنها پهلو به پهلو، غالباً در یک خط حرکت می کردند و زنگها و ساز و برگ آنها با صدای جرینگ جرینگ، آنها را همراهی می کرد. گاهی لحظات زیبا و تحسین آمیزی نیز پیش می آمد که شکوه و جلال خشک و بی روح مناظر و چشم اندازها و آسمان صاف و پرستاره شبهای صحراهای مرتفع آنها را مجذوب خود می ساخت.

خوشبختانه، در ماه فوریه، چند روزی توانستند در همدان، که زمانی اکباتان باستانی برای قوم ماد بود، و بر فراز آن قلّه ۱۹۰۰ متری الوند سر به فلک کشیده بود، اطراق نمایند و لذت ببرند. این مدت زمان برای استراحت و گرم شدن مجدد و به دست آوردن شهامت برای سفر شاقّ و دشواری که در پیش داشتند، مصروف گردید.

دیگر بار در طول جاده، آن گروه تبعیدیان به آهستگی و سختی پیشروی را آغاز کرد. ارتفاع هر دم افزوده می شد و فلات مرتفع به طرف بالا و گذرگاه شاه که از جبال نهانند با قللی به ارتفاع بیش از ۳۶۰۰ متر، عبور می کرد، منحرف می شد؛ ستیغها و دامنه های آن در اثر بارش مکرر برف پوشیده شده بود. درجه حرارت هر دم نزول می کرد و سواران در معرض بادهای بُران شدیداً از سوز و سرما و وزش بادهای رنج می بردند. عبّاس، آن کودک خردسال از لباس کافی برخوردار نبود، چه که نه فرصتی وجود داشت و نه وجهی تا برای روزهای سرد روی زین اسب تهیه و تدارکی دیده شود. او مدّتی مدید و طولانی در معرض بادهای سردسیری نیمکره شمالی بود و از یخزدگی پاها و انگشتهایش سخت رنجور گشت و لطمات و جراحاتی بر وی وارد شد که موجد دردهای مزمن و راجعه و تألم

و ناراحتی در تمامی حیات وی گشت. وقتی که از بیستون واقع در رشته کوه پَرآو^(۱) وصول به شهر کرمانشاه، واقع در حاشیه کردستان ایران و در فاصله ۳۵۰ مایلی طهران، موجب راحتی عظیم برای گروه مسافرین گشت. این شهر بدان علت که پایتخت بهرام چهارم، شاهنشاه ساسانی بوده است، شهرت دارد. گروه مسافرین چند روزی در یک کاروانسرا مسکن گزید تا استراحت نماید و برای صعود دشوار و عبور سخت از راهی ناهموار، با نقاطی که عمیقاً در برف فرو می‌رفت و علی‌رغم زیبایی یخزده خود سخت خطرناک بود، و از عرض کوههای مرتفع زاگرس می‌گذشت و بعضاً آن را دور می‌زد، خود را آماده کند. کاروانسرا نقشه ساده‌ای داشت. میدانی بود گود و فرورفته عبارت از دو طبقه ساختمان محیط بر یک میدانگاه، با اطاقهایی چند و ایوانی چوبین همسطح طبقه فوقانی. طبقه هم‌کف قسمتهای مجزا برای جای دادن حیوانات و بار و توشه بود. تخت خواب وجود نداشت، تشکهای گسترده بر زمین وجود داشت، اما آنچه را که کاروانسرا به آنها عرضه می‌کرد به مراتب برتر از زین و کجاوه و اردوگاههای کنار جاده بود.

این سفر برای بانوی محترمی چون آسیه خانم که آخرین ماههای هفتمین بارداری خود را می‌گذرانید، بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. در طول راه، لباسها را در حمام عمومی شهرها می‌شست و خود نیز استحمام می‌نمود؛ اما دستهای آن بانوی عزیز در اثر کار کردن در هوای سرد با لباسهای مرطوب سخت آزرده و رنجور شده و به نحوی دردناک تَرَک خورده بود. همچنین، تدارک غذا برای گروه مسافرین سخت دشوار بود، اما با همکاری سایر افراد گروه تا حدی آسان می‌شد. چای و معدودی تخم‌مرغ و پنیر فراهم می‌شد و نان زمخت و نامطبوع را جناب بهاء که هنوز بیمار و رنجور بود، به سختی می‌توانست تحمل نماید. با این همه، از وجود نازنین و تحسین برانگیز آسیه خانم نه تنها هرگز شکایت و گله‌ای شنیده نشد، بلکه به طور مداوم سایرین را حمایت و رعایت می‌نمود، محبت می‌کرد، و نسبت به هر نفسی که در رنجها و محنتهای زمستانی سختی

۱- توضیح مترجم: رشته کوه پَر آو در نزدیکی کرمانشاه قرار دارد. نام آن به معنای "پَر آب" می‌باشد.

می‌کشید، ابراز همدردی و ملاحظت می‌کرد. در این سفر وقایعی اتفاق افتاد که فراموش نمی‌شود. مثلاً در یک شامگاه در کاروانسرای که فاقد نور و روشنایی بود، وقتی آسیه خانم مقداری آرد و شکر فراهم آورده با سرور تمام شروع به تهیه شیرینی برای همسر محبوبش نمود. او که مجبور بود در قلب ظلمت و تاریکی کار کند، به جای شکر، نمک بریخت و مخلوط نمود و در کمال حیرت و ناباوری متوجه شد کیکی که تهیه کرده است بکلی غیر قابل خوردن می‌باشد.

طی ایّامی که برای ادامه سفر، سفری به مراتب دشوارتر آماده می‌شدند، یک فراری و پناهنده مشکوک، مخفیانه به جمع آنها وارد شد. او کسی جز نابرداری جناب بهاء، یعنی یحیی نبود که بعد از واقعه هجوم به نور از خوف دستگیری و مرگ به گیلان فرار کرده بود و از آنجا به این مکان آمده به آنها پیوست. او چون همیشه خجول و انزواطلب و در تمام حیات خویش ترسو و خائف بود و ابداً حائز صفات و مشخصات نامزد رهبری بایبان، بعضی از نفوس تصوّر می‌کردند، نبود. در کرمانشاه با هویت جعلی برای عبدالله نام قزوینی به کفن فروشی مشغول شده و برای بایبان کاملاً ناشناخته بود. او از برادرش جناب بهاء مبلغ مختصری که برای خرید چند عدل پنبه تکافو می‌کرد دریافت داشت و نقش تاجر پنبه را ایفا نمود و در همین لباس مبدل در نظر گرفت که برادرش را تا بغداد دنبال نماید. در کرمانشاه، بایبانی که مقیم بودند توسط تبعیدیان در ایمان خود مستحکم و راسخ گشتند. چون زمان عزیمت نزدیک شد، معدودی زائرین، شاید برای حمل اجساد منسوبین خود جهت دفن در بلاد مقدسه عراق^(۱)، همراهی با گروه بایبان را، برای استفاده از امنیت و رفیق راه در آن زمستان سخت، اختیار نمودند.

۱- بلاد مقدس شیعه در عراق شامل نجف، کربلا، کاظمین و سامرا می‌شد. بسیاری از ایرانیان شیعه میل داشتند در این بلاد مقدسه به خاک سپرده شوند، همانطور که رمس جناب میرزا بزرگ، والد میرزا حسینعلی نیز در نجف مستقر گردید. بدین لحاظ، گروههای نفوسی که اجساد مردگان را همراهی می‌کردند در تمام طول سال از این کوهها می‌گذشتند و شاید توسط منسوبینی که قصد زیارت داشتند نیز همراهی می‌شدند. عادت بر این بود که اجساد را با صمغهای معطر تدهین می‌کردند و در پوششهای پارچه‌ای بلند محکم می‌پیچیدند و توسط شترها و قاطرهایی که با جان‌کندن و بزحمت راه می‌سپردند، آنها را حمل می‌کردند. حمل و نقل در زمستان برای حفظ اجساد در مقابل فساد و تعفن ناشی از طولانی بودن زمان سفر، به مراتب بهتر و مناسب‌تر بود.

آنها که با اکراه از پناهگاه خود در شهر دل کردند، باز حمت سیر صعودی را از طریق روستاهای مدفون در برف طی کردند و در کمال سرور به شهر کردند رسیدند، که تماشایی‌ترین و خوش‌منظره‌ترین شهر در این رشته کوهها بود. کردند که روی طبقات دامنه کوه و در دهانه یک تنگه بزرگ ساخته شده و مشرف بر درّه وسیع و حاصلخیز بین کوهستانی است که آن سوی تنگه عمیق قرار دارد. کردند مرکز کردهای اهل حق است و آنها نفوسی از لحاظ مذهبی بردبار و متحمل هستند و معتقد به حضرت علی ابن ابیطالب بوده مقام حضرتش را در حدّ خداوند می‌شمردند و بدین لحاظ خود را علی‌اللهی می‌خوانند؛ آنها نسبت به دولت عاصی‌اند و روایات آنها در خصوص ظهور موعود با آمال و وعود بایان تحقق می‌یابد. موطن اقلیت کوچک دیگری به نام داوودیه^(۱) که از لحاظ تحمل و بردباری در همان سطح می‌باشند، نیز این خطّه است.

این شهر به نحوی قابل توجه برای بایان مهمان‌نواز و دوستانه بود، زیرا حضرت طاهره در سال ۱۸۴۸ که بعد از آن که مسرور و سرافراز از فتوحات ایام به یادماندنی‌اش در مجاورت مراقد متبرکه شیعیه، از کربلا و بغداد اخراج گردیده عازم قزوین بود، از کردند عبور کرد. اینجا در میان کوه‌نشینان مهربان و صمیمی که استقبالی بی‌نظیر از مهمانان به عمل می‌آوردند، حضرت طاهره به تبشیر تعالیم حضرت باب پرداخت و توجه و علاقه جمیع طبقات از ساکنین این نقطه را به آن معطوف داشت. در اینجا، علیرغم کوتاهی مدت اقامت سه روزه، آنقدر پیام وی در خصوص طلوع یوم بدیع عظیم، مستدلّ و محکم بود که حدود ۱۲۰۰ نفر قیام کرده انقیاد از اوامر او را پذیرفتند.

جناب بهاء که، توسط حیات‌قلی‌خان حاکم کردند مورد استقبال قرار گرفت و به

۱- Daoudis داوودیه، فرقه پیرو داود ظاهری. معین در این خصوص می‌نویسد، "داود ظاهری، ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی معروف به داود ظاهری از فقیهان بزرگ (وفات: بغداد ۲۷۰ هـ.ق.). وی مؤسس فرقه داودیه است. فقه را نزد شافعی فراگرفت ولی بعد مذهب مستقلی به نام مذهب ظاهریه آورد. مذهب او نقیض مذهب حنفی است، یعنی بکلی منکر قیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا به ظواهر کتاب و سنت کافی است. مذهب ظاهری در فارس و اندلس رایج بود و مخصوصاً در عهد سلطنت عضدالدوله دیلمی به سبب اعتقادی که آن پادشاه بائمه این مذهب داشت، کار آنان رونق گرفت." (ج ۵، ص ۵۱۸-۵۱۷)

نحوی شاهانه در ساختمان مسکونی آجری دوطبقه زیبای وی که در مقابل دامنه کوهستان قرار داشت، اسکان یافت آنچنان پر شور و اشتیاق به آغوش باز شهرنشینان این نقطه پاسخ داد که کلمات محکم و متین وی در قلوب آنها، عشق و دلباختگی به پیام حضرت باب را دیگر بار زنده نمود و نور اشتیاق را روشن کرد و به این لحاظ تا مدتی بعد از آن، آنها خود را بابتی می دانستند. این معدود ایام استراحت ماه مارچ در آن باغ میوه و تاکستان و شهر باغها و تجدید قوا و اعاده صحت، فتح و فیروزی شخصی بزرگی برای آن تبعیدی عظیم الشان بود، دیداری بود که مردمش از دیرباز انتظار می کشیدند و برای جمیع بایبانی که در ایام بعد از آن از کردند عبور می کردند، سودمند واقع شد.

در مناجاتی که جناب بهاء در آن زمان نازل فرمود، به ماههای گذشته و رنجهای سفر از وطن خویش ناظر بوده می فرماید، "ای خدای من و مولای من و مقصود من ... این ذره تراب را بقدرت و عظمت محیطهات خلق فرمودی و بایادی مرکب که احدی قادر بر منع آن نه پرورش دادی ... محن و بلا یابی برای او مقدر نمودی که لسان از ذکرش عاجز و صحف و اوراق از حملش قاصر است." (۱)، "گردنی را که در میان پرند و پرنیان تربیت فرمودی آخر در غلهای محکم بستی و بدنی را که بلباس حریر و دیبا راحت بخشیدی عاقل بر ذلت حبس مقرر داشتی قلدنئی قضائک قائد لاتحدد طوقتنی اطوافاً لاتفک ... بسا شبها که از گرانی غل و زنجیر آسوده نبودم و چه روزها که از صدمات ایدی و السن آرام نگرفتم ... تا آن که عاقبت حکم قضا نازل شد و امر امضاء بخروج این بنده از ایران در رسید با جمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر در این هنگام که از شدت برودت امکان تکلم ندارد و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست" (۲)

گروه تبعیدیان در حزن و اندوه، کردند را ترک گفت و به سوی گذرگاههای کوهستانی عزیمت نمود و از خط الرأسی گذشته به سرچشمه رود یخزده حُلوان (۳) رسیدند. جاده از این نقطه سرازیر شده به دره ناهموار این رود می رسد و گاه از بسترشن و ماسه‌ای نهر که به تندی جریان داشت عبور می کرد. آثار بهار اندک اندک در دره مشاهده می شد. گلهای

۱- نقل ترجمه بیان مبارک از صفحه ۵۷ جلد ثانی قرن بدیع

۲- قرن بدیع ج ۲، ص ۵۸-۵۷

۳- آب حُلوان - رودخانه‌ای است که پس از گذشتن از کوههای پاتاق و عبور از جلگه سرپل و قصر شیرین وارد رود دیاله می شود (فرهنگ معین)

بهاری شرمگانه در میان سنگها و بوته‌های خلیجک‌های آفتابی به طور پراکنده خودنمایی می‌کردند و همچون پولکهای زیبایی در مراتع کوچک و حاشیه دشت می‌درخشیدند. بوته‌ها و درختچه‌ها غنچه‌های لطیف را نشان می‌دادند که به نحوی خفیف و کم‌رنگ از گرمای بهاری که اندک اندک از دشتهای آفتابگیر ماورای کوهها ناشی می‌شد، جان می‌گرفتند. بادهایی که از سوی تپه‌ها، از ورای دشتهای می‌وزید، کاروان را در عبور از قلمرو ایل زنگنه شتاب می‌بخشید و به عبور از رود ذهاب هدایت می‌کرد. گروه مسافری از جاده که هنوز سخت و شیب‌دار بود عبور کردند و به پناهگاهی در کاروانسرای فرتوت و در حال ویرانی که از دود سیاه شده بود رسیدند که به نام قهرمان زیبا و معروف شعر عاشقانه^(۱)، قصر شیرین نامیده شده بود. در مسافتی نه چندان دور، آنها به تپه‌هایی رسیدند که آنها را به شهر مرزی ایران به نام خسروی رساند که به نام پادشاهی که عاشق شیرین بود، خوانده می‌شد. قبل از عبور از پاسگاه مرزی، افسران ایران و روسی با آنها وداع نمودند و به سوی کوههای سرد زاگرس مراجعت کردند و در آن سوی مرزها، یک گروه از سربازان ترک، به عنوان محافظ به گروه مسافران پیوستند.

میرزا موسی که روح مجسم خدمت به جناب بهاء بود، با دستور عملهایی به خانقین اعزام گردید تا باغی اجاره نماید تا در آن اطراق کرده نوروز فیروز را جشن بگیرند. کاروان به خانقین رسید و در باغ پرتغالی که به شکوفه نشسته بود فرود آمد. باد در میان برگهای درختان نخل که گرداگرد باغ را احاطه کرده بودند، نغمه‌ای طبیعی و زیبا می‌سرود، گندم و جو زمستانی از خضارت و نضارتی زیبا و جذاب برخوردار بودند، و سبزه زمین در این ماه مارچ نمایشی از گلهای بهاری برپا داشته بود. این نقطه رویهم‌رفته محلی تحسین برانگیز و

۱- نظامی، شاعر بزرگ ایرانی، در شعر معروف خود به نام "خسرو و شیرین"، عشق انوشیروان (به معنای روان جاوید و نامیرا) پادشاه ساسانی به شیرین، دختری زیبا، و نیز سرنوشت فرهاد (به معنای بردبار)، رقیب ناکام وی را، که از او کندن کوه بیستون مذکور در تاریخ هخامنشی خواسته شد، به صورت نمایشنامه در آورده است. شاعر حکایتی پر نقش و نگار را به تصویر کشیده است که بیشتر به افسانه می‌ماند تا به تاریخ، زیرا حتی هویت شیرین در میان بسیاری از عشاق پادشاهان جنگاور و ماجراجو، نامی غیر قابل اعتماد است. منشأی که دارد نشان می‌دهد شیرین دختر پادشاه روم بوده است و خسرو که در آن زمان در تبعید به سر می‌برده، در دام عشق وی گرفتار می‌شود و البته این عشق با جواب مثبت مواجه می‌گردد.

پرشکوه برای مسافرینی بسیار خسته بود که با خروج از میان برف و یخ و نهرها و رودهای یخزده خارج شده، از بادهای سرد بهاران کوهستان خلاصی یافته و بعد از طیّ بیش از پانصد مایل توانفرسای زمستانی به درّهٔ عظیم و گرم دجله و فرات نزدیک می‌شدند، وعدهٔ آسایش و آرامش می‌داد. جناب بهاء وداعیه^(۱) جالب و هیجان‌انگیزی از این لحظه بیان می‌دارد: "در صحیفهٔ اخبار نوشته‌اند این عبد از ارض طافراز نموده بعراق عرب رفته... این مظلوم در آنی خود را پنهان ننموده لزال امام وجوه قائم و موجود انا ما فرنا ولم نهرب بل یهرب منا عباد جاهلون خرّجنا من الوطن و معنا فرسان من جانب الدّولة العلیّیة الایرانیة و دولة آلرّوس الی أن وّرّدنا آلعرّاق بالعرّة و الایقّدار" (۲)(۳)

در انعکاس مأموریت و رسالت متعالی خود جهت هدایت روحانی، این انتقاد را نقل می‌نماید: "بعضی از امرا و آحاد ناس اعتراض نموده‌اند که این مظلوم از علما و سادات نبوده"^(۴) از پل باریک روی شاخهٔ فرعی رودخانهٔ سیلوان^(۵) گذشتند و از آنجا به منطقهٔ سنگلاخ و ناهموار رشته کوههای حمزین^(۶) عبور نمودند و روستاهای دشت ابوجسره^(۷) را پشت سر گذاشتند. در این نقطه از جناب بهاء استقبال شد و اجازهٔ توقّفی کوتاه به وی اعطاء گردید و باعث شده جناب بهاء بتواند نظریه‌های بابی را به روستا نشینان خوشرو و سادهٔ عرب تعلیم دهد و عده‌ای از آنها را به امر بابی هدایت کند. این سرزمین زیبا و مطبوع سیلوان که اکنون دیال^(۸) نامیده می‌شود، زمانی بسیار پر جمعیت و به علّت زراعت ناشی از نظام آبیاری وسیع که تاریخ آن به زمان آشوریان و بابلیان باز می‌گشت، بسیار پیشرفته و توسعه یافته بود؛ ترعه‌های آن مسدود و مطمور گردید و خاکش شور شد. اما این سرزمین

۱- valedictory

۲- لوح مبارک طرازات، مجموعه اشراقات، صفحهٔ ۱۵۵

۳- توضیح مترجم: بیان مشابهی در یکی دیگر از الواح مندرج در همین مجموعه موجود که می‌فرمایند، "این مظلوم از ارض طاء با مر حضرت سلطان بعراق عرب توجّه نمود و از سفارت ایران و روس هر دو ملتزم رکاب بودند." (صفحه ۱۰۴-۱۰۳)

۴- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۷۰ (فقره ۴۴)

۵- سیروان رود (معین)

۶- Abu-Jisra

۷- Hamrin Range

۸- دیاله (= دیالی) گاورد، سیروان رود - رودیست که از کوههای مغرب اسدآباد سرچشمه می‌گیرد و از مرز ایران و عراق می‌گذرد و به رود دجله می‌پیوندد.

از شعب مهم آن "آب حلوان" است. (فرهنگ معین)

می‌تواند همان باغ "شرق عدن"^(۱) باشد که در کتاب مقدس آمده است و دیالا احتمالاً همان جیحون است که در کتاب مقدس آمده است^(۲)، یعنی رودی که "از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند."^(۳) (به یادداشت شماره ۱۵ مراجعه کنید).

گروه کوچک مسافرین که اینک با مؤمنین جدید عرب همراهی می‌شد، با سرور و حبور کناره‌های رود دیالا را که طراوت و تازگی بهار را به نمایش گذاشته بود، طی کردند. جمعاً در نقطه بعقوبه^(۴) از رود گذشتند و مناره‌های بغداد را در افق مشاهده نمودند و از خوان بنی سعد گذشتند. مقبلین جدید که با جناب بهاء به دروازه بغداد رسیدند، در زمره اولین نفوس از گروه عظیم مؤمنینی بودند که در مکاتیب بعدی به عنوان "ساکنین ارض قاف" مخاطب قرار گرفتند که اشارتی به بعقوبه بود. اولین مرکز بهائیان در عراق در یکی از روستاهای آن به نام عواشیق بود.^(۵)

روز هشتم آپریل، بعد از یک شب سپری کردن در کاروانسرا، گروه تبعیدیان، در حالی که به شدت خسته و فرسوده بودند و منابع آنها بسیار محدود بود، از باب‌الوسطانی^(۶) دروازه شرقی باستانی که مجهز به پلی بر روی خندقی بود و طریق ورود به شهر بود، عبور کردند و به محل نسبتاً راحتی در شهر کهنه وارد شدند و سه روز برای تجدید قوا اقامت

۱- "و خداوند خدا باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود" (تورات، سفر پیدایش، باب ۲، آیه ۸) - م

۲- جیحون نام نهر معروفی در شهر قدیم اورشلیم در اسرائیل نیز هست که آب آن را با مجاری احداث شده به شهر می‌آوردند.

۳- "و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا منقسم گشته چهار شعبه شد... و نام نهر دوم جیحون که تمام زمین کوش را احاطه می‌کند." (تورات، سفر پیدایش، باب ۲، آیات ۱۰ و ۱۳) - م

۴- بعقوبه (=بعقوبا) قصبه‌ای در عراق نزدیک بغداد که بواسطه خرما و مرکبات خود مشهور بوده و سر راه مسافران به خراسان قرار داشته است. (معین)

۵- برای نامهای روستاها و شهرهایی که جناب بهاء در مسیر بغداد از آن عبور کرد، کتاب مصور مهدی رجبزاده آنها را به ترتیب ذکر کرده و معنای اسامی آنها را نیز آورده است. این کتاب توسط داوود آنی Da'oud Ani، که مسیر فوق را شخصاً پیموده، مورد بررسی و اصلاح قرار گرفته است. در خصوص جزئیات عبور دلخراش و غم‌انگیز در فصل زمستان از فلات ایران و کوههای زاگرس، تحقیق داود آنی بسیار مهم بوده است. پرورش وی در عراق و دسترسی وی به اطلاعات محلی و تصاویر، در تهیه اطلاعات دست اول بی‌نظیر بوده است.

۶- باب‌الوسطانی (دروازه میانی) در سال ۱۱۸۰ میلادی توسط خلیفه ابوالعباس ساخته شد و در سال ۱۸۱۹ توسط والی داودپاشا نوسازی گردید. در سال ۱۸۹۹ میرزا اسدالله اصفهانی و رفیق و همراه وی که تابوت حامل رمس مطهر حضرت باب و جناب انیس، حواری باوفای ایشان، را حمل می‌کردند، در مسیر خود به سوی عکا از این دروازه عبور کردند؛ آنها یک شب را در کاروانسرای مجاور دروازه گذرانندند. (از داوود آنی)

نمودند. آنها بیش از ششصد مایل را طی کرده و "سفری وحشتناک" را در قلب زمستان به زحمت به پایان رسانده بودند؛ بهیبه خانم که در آن زمان کودکی بیش نبود چنین به خاطر می‌آورد، "در راه بغداد ما گاهی در بیابان برهوت و صحرای وحشی اردو می‌زدیم و اقامت می‌کردیم."^(۱) اما اینک فصل بهار فرا رسیده و آنها در آستانهٔ عدن بودند.

بعد از توقّفی کوتاه در بغداد، جناب بهاء گروه کوچک خود را از روی پل موقّتی که با قایقها در عظیمیه ایجاد شده بود به طرف بالای رودخانه برد و از معظّم گذشت و به ساحل غربی رودخانه رسید تا به کاظمین که در فاصلهٔ سه مایلی بود واصل گردند. این شهر مقدّس که به دو امام هفتم و نهم منسوب می‌باشد که هر دو ملقب به کاظم بودند و هر دو در دسیسه‌های برادرکشی اوایل اسلام مسموم گردیدند. این مدینه عبارت از شهر کوچکی در میان نخلستانهای عظیم است و عمده سکنهٔ آن مهاجرین ایرانی بودند. در اینجا عائلهٔ جناب بهاء در خانهٔ استیجاری حاجی عبدالمجید شیرازی سُکنی گزیدند.

قنصل میرزا ابراهیم خان شیرازی که نمایندهٔ شاه در بغداد بود از این انتقال مطّلع گردید. او که از عواقب احتمالی سیاسی و مذهبی ورود نفس مقتدر و فصیحی چون میرزا حسینعلی نوری بانی به این نقطهٔ حسّاس و مستعدّ انفجار که محلّ سکونت ایرانیان زیادی بود، آگاهی داشت، مداخله نموده به میرزا حسینعلی پیشنهاد نمود محلّ اقامت خود را در بغداد کهنه قرار دهد. جناب بهاء بلافاصله با این پیشنهاد موافقت کرد و یک ماه بعد در اواسط ماه می به بغداد مراجعت نمود و خانهٔ کوچک حاجی علی مدد در محلهٔ رسافه^(۲) در بغداد کهنه را که در کوچه‌ای در مجاور مسجد داود پاشا^(۳) قرار داشت اجاره نمود.

سفر بیش از حدّ سخت و طاقت‌فرسا بود، اما استقبال از جناب بهاء در همه جا مساعد و مطلوب بود. مضافاً، او هدایایی را که مقامات محلی تقدیم می‌کردند نمی‌پذیرفت و به افسرانی که محافظت و همراهی کاروان را به عهده داشتند اجازه نمی‌داد

طبق عادت خود توشه راه را از روستائیان مطالبه نمایند. معهذا، ناخشنودی آزار دهنده‌ای او را در بر گرفته بود: ایران از این پس به خاطره‌ای تبدیل می‌شود، خانه و وطنی که دیگر هرگز دیداری از آن دست نمی‌داد. او به این لطمه و صدمه جبران نشدنی که بنا بفرمان شاه به وی تحمیل شده بود چنین می‌اندیشید، "ما و اهل الله را از وطن تبعید کرده و در نتیجه با اندوهی آشکار بعراق وارد شدیم."^(۱)

بزرگترین نفس ایرانی وطن خود را برای همیشه از دست داده بود، گویان که در مواضع مختلف و کثیر آثار و الواح وی، ایران همچنان زنده و نباض باقی ماند (به یادداشت ۱۶ توجه فرمایید). حضرتش شهر زادگاهش را که فاقد آینده‌ای روشن بود در ذهن و روان خویش گرامی می‌داشت، ذهنی که حقیقت زمان حال و نیز آینده ایران را مشاهده می‌کرد و در آن حال می‌فرمود، "یا ارض الطاء یاد آر هنگامی را که مقرّ عرش بودی و انوارش از در و دیوارت ظاهر و هویدا..."^(۲) "أنا أزدنا أن نذکر الفردوس الأعلى (طهران) و المدينة المبارکة التوراء آلتی فیها تزوّع عرف المحبوب و أنتشرت آیاتھو ظہرت بیّناته و نصبت أعلامه و ارتفع خبائه و فصل فیها کل امر حکیم"^(۳)

او اینک شهروند جهانی وسیع‌تر گشته بود، و سخنگو و راهنما و مربی ساکنین سیاره زمین شده بود که هنوز در وضعیتی نامطلوب به سر می‌برد، کره زمینی که وحدتش از طریق بسیاری از ابزارهای جدید علمی و جامعه‌ای که تازه داشت متولد و برخوردار از پیام وی می‌شد، اجتناب‌ناپذیر می‌گشت. در این نیمه دوم قرن نوزدهم، یعنی زمان رسالت وی، انفجار عظیم دانش علمی همراه با عصر جدید تنویر مذهبی شروع شد. نقش جناب بهاء این بود که روح فطری و بنیادی وحدت و اتحاد را به عالم هدیه نماید، آن اراده و هدف عمومی که یک امت واحد به وجود آید، "روحي واحد در ابدان متعدّد." تمام نوع بشر با همکاری و هماهنگی، عشق متقابل و آرامش تمام، در سیاره بی‌نظیر خداوند، این کره

۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۷۷ (فقره ۵۵)

۱- نقل ترجمه از صفحه ۴۲ نسخه تایی قد ظهر یوم‌المیعاد

۳- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۸۵ (فقره ۶۴)

ارض شریک و سهمی گردند و آن را آباد سازند.

بعد از آن سنه سرنوشت ساز و پرماجرای تسع، ورود وی به ایالت عربی - ترکی عراق شکوفایی زمان خلاقیت را آغاز نمود. روح رسول عظیم برای رسالت و مأموریت خویش رهایی یافته بود.

و انک أنت یا حین فاتغفل عن هذا الحین الذی
 حان بالحق و فیہ یهب نسمة اللہ عن جهة قدس
 غربیاً و انک أنت یا ایته الساعه بشری بهذه
 الساعه الّتی قامت فیک بالحق ثم اعرفی هذه
 المائدة الباقیة الدائمة السّمائیة الّتی كانت عن
 غمام القدس و ظلل النور من سماء العزّ
 علی اسم اللہ منزولا

أن یا ایها الیوم نورِ الممكنات بهذا الیوم الدّری
 المشرقی الالهی الذی کان عن افق العراق فی

شطر الآفاق مشهودا حضرت بهاء الله^(۱)

یادداشتها

۱- اسامی و القاب فارسی

اسامی فارسی و نظامی ایرانی القاب مستلزم تعاریف و نیز بیان رسم و شیوه مورد استفاده در این متن نمایشی قرن نوزدهم می‌باشد. اسامی اشخاص، تا اقدام دولت ایران در زمانهای اخیر که نام خانوادگی را اجباری نمود، عبارت از یک یا دو اسم بدون نام خانوادگی بود. به طور عمده، محلّ جغرافیایی تولّد معمولاً به عنوان یک معرفّ به اسم اضافه می‌شود، فی‌المثل کاظم از اهالی رشت، که به صورت سیّد کاظم رشتی شهرت یافت. عناوین ناشی از موفّقیت‌ها، امتیازات یا تولّد، مانند سیّد، عنوانی که به اخلاف و ابناء حضرت محمّد اطلاق می‌گردد؛ حاجی برای کسی که موفّق به ایفای فریضه حجّ و زیارت مکه و مدینه شده باشد؛ ملاّ برای یک معلّم مسلمان مذهبی که به تعلیم علوم مذهبی می‌پردازد، یا وظیفه قضاوت یا موعظه را به عهده دارد؛ بزرگ، به معنای شخص عظیم‌الشأن؛ و امثال آن به اوّل یا آخر اسم و محلّ فرد افزوده می‌شد. همچنین، از آنجا که همه طالب عنوان و لقب افتخاری بودند، لقبی که غالباً بیش از استحقاق فردی بود که از آن برخوردار می‌گردید، به اسامی اضافه می‌شد. باید متذکّر شد که اسامی مأخوذ از تاریخ اسلام به افراط مورد استفاده بوده و غالباً گیج‌کننده شده است.

به طور اخصّ در اعطاء القاب در امر بابی و بهائی، عناوین اعطائی توسط مظاهر ظهور الهی جانشین جمیع اسامی سابق شده است. در ادبیات بهائی این نامهای اخیر به کلی جایگزین اسامی اولیه گشته و تنها از آن استفاده شده است. فی‌المثل لقب عبدالبهاء (به معنای بنده بهاء) برای عبّاس افندی؛ آقای کلیم یا فقط کلیم برای میرزا موسی و امثال آن. در خصوص القاب متعلّقه به مقامات مانند وزیر اعظم (برای نخست وزیر)، شاه (برای سلطان) و غیره، معادل انگلیسی آن غالباً بعد از اوّلین وهله استفاده از عنوان فارسی، برای روشن شدن مقصود، بیان می‌گردد. عناوین تقریباً معادل انگلیسی نیز در چنین

مواردی مانند کلانتر (فرماندار)، امیر دیوان (ریاست دربار)، و غیره ذکر می‌گردد. در هر صورت، فرهنگی از این اسامی برای مراجعه در هنگام حیرت و سرگشتگی از مواجهه با یک فرهنگ غیر غربی ایام سالفه تهیه شده است. برای بیان اصول تلفظ کلمات فارسی کوششی به کار نرفته است. لقب میرزا به عنوان پیشوندی برای نام مردان عبارت از لقب احترام‌آمیز برای مردانی بوده است که به علت خانواده، شغل و موفقیت‌ها مورد احترام بوده‌اند، میرزا به عنوان پسوند به معنای شاهزاده می‌باشد. عنوان خانم بعد از نام یک زن نیز به همان نسبت برای ابراز احترام حاصله جهت زنانی صاحب مقام یا موفقیت استفاده می‌شود.

۲- منابع اطلاعات

مؤلف به منابع معمول و موجود اطلاعات امری به زبان انگلیسی دسترسی داشته و از مساعدت تخصصی اهل فنّ از منابع محققانه مختلف بهره برده است. بعلاوه، یک دیدار نوزده روزه از ایران در سال ۱۹۷۳ امکان برخی ملاحظات حضوری در محلّ و نیز کثیری از تصاویر اماکن مرتبط به بنیان و مؤسّسین امر مبارک را فراهم آورد. بایگانی تصویری مرکز جهانی بهائی اطلاعات تفصیلی تصویری فراوانی از ایران قرن نوزدهم را برای مطالعه در اختیار گذاشت. مؤلف، به عنوان یک کهنه پزشک کارآموده و مددکار بهداشتی عمومی، در کمال آزادی گزارشهای علمی را که آن زمان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود، مورد ملاحظه و بررسی قرار داد و در خصوص آنها به اظهار نظر پرداخت. شغل وی به عنوان پزشک زندان به مدت دو سنه، باعث گردید تجربه حضرت بهاءالله از سیاه‌چال را در عمق واقعیت آن درک نماید. بیست و پنج سال اقامت در اسرائیل و ارض اقدس، باعث شد محیط و حال و هوای یک کشور خاورمیانه‌ای را احساس و تجربه نماید که از بسیاری جنبه‌ها به ایران از لحاظ واقعیت اجتماعی، اما به طور اخصّ از لحاظ تاریخ طبیعی مشترک دو سرزمین، شبیه است. ملاحظات مکرّر در عکا و حیفا، دو مدینه مقدّسه امر بهائی،

همانطور که در کتاب باب امید^(۱) (۱۹۸۳) منعکس شده است، تأثیر نسبتاً عمیقی از سالهای اخیر حیات مظهر ظهور کلی الهی در مؤلف باقی گذاشت.

تمایلی طبیعی به منعکس ساختن احساسی نسبت به حضرت بهاءالله که کاملاً ورای یک شرح احوال می‌بایست، با عینیتی که اینقدر سریع و کوتاه مدّت بعد از مظهر ظهور کلی الهی امکانپذیر می‌باشد، تعدیل گردد. باین همه، اعتقاد ذهنی و عاطفی مؤلف را یک تقدیر و تحسین و تمجید فزاینده و دائم‌التوسعه نسبت به آن نفس مقدّس، زنده و پایدار نگاه داشت.

۳- مذهب شیعه در دیانت اسلام

سالهای اولیه تاریخ اسلام یک انقسام بنیادی بین توده مسلمان و "حزب حضرت علی" (شیعه علوی) که فرقه هوادار و حامی حضرت علی(ع)، چهارمین خلیفه جامعه اسلامی را شاهد بود. وقتی که حضرت علی در سال ۶۶۱ میلادی کشته شد، پیروان وی بر اولویت جانشینی اخلاف حضرت علی که به عنوان ائمه شناخته می‌شوند، و حضرت علی اولین نفر از آنها بود، تأکید و اصرار کردند. معهذاً، اکثریت مؤمنین به اعتبار محتوای احادیث و سنن اسلامی که به سنت معروف بود، معتقد ماندند. حضرت حسین بن علی در سال ۶۸۰ میلادی در کربلای عراق شکست خورده به قتل رسید، اما حامیان وی پشت سر ائمه بعد از او، که اکثراً در منازعات مهلک و خانمان برانداز بین فرقه‌های اسلامی با زهر به قتل رسیدند، صف کشیدند. فرق متعددی ایجاد شد که از آن جمله اثنی عشریه (دوازده امامی)، اسماعیلی، علوی، زیدی و غیره ایجاد شد که معمولاً عنوان آنها از نام بانیان این فرق سرچشمه می‌گرفت و تابعان از تفاسیر و تعبیر آنها تبعیت می‌کردند. بزرگترین و قوی‌ترین آنها، "اثنی عشریه" بودند که به دوازده امام اعتقاد داشتند و نظریه نیرومندی را که رجعت دو امام، علی و حسین، را بعد از ظهور قائم پیش‌بینی می‌کرد، بیان می‌داشتند. با

ظهور سلسله صفویه در سده شانزدهم، این شیعیان به گروه و نیروی برتر و مسلط در ایران تبدیل شدند.

۴- معراج حضرت محمد

معراج عبارت از رؤیای حضرت محمد در ایام اولیه مکه بود که آن حضرت در سوره هفدهم قرآن که بعدها به "بنی اسرائیل" یا "لیله اسری" ملقب گردید، ثبت نموده است. در آیه اول این سوره چنین می خوانیم، "سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ"

آنچنان که در احادیث آمده است، پیروان حضرت محمد حواشی و شاخ و برگ زیادی برای این داستان جعل نموده اند و اورشلیم را به عنوان محل معراج تعیین کرده اند. در قرون اخیره اسلام سفر رؤیایی مزبور را عموماً از مکه به اورشلیم دانسته اند و "عروج" به آسمان سوار بر اسبی به نام بُراق (به معنای صاعقه) را یک واقعه حقیقی دانسته اند نه یک رؤیا، و مسجد اقصی را در اورشلیم پنداشته اند، اگرچه در سالهای اولیه بسیاری از محققین اسلامی مسجد اقصای مدینه را محل مورد نظر دانسته بودند. شیخ احمد و سید کاظم این حادثه را به نحوی صحیح و با شور و حرارت به تصویر کشیده اند و هیچ نقطه جغرافیایی را ذکر نموده اند و سفر حضرت رسول را یک تجربه روحانی دانسته اند نه یک تجربه عنصری.^(۱)

در سالهای اخیر برخی اکتشافات باستان شناسی در مورد ابنیه حول کوه معبد^(۲) در اورشلیم، وجوه جدیدی از روایت معراج را آشکار ساخته است. دروازه طلایی جاودانی و عظیم شرقی در ایام استیلای اسلام موسوم به ابواب رحمت و توبه^(۳) بوده اما اکنون با

۱- به کتاب محمد و دور اسلام اثر جناب بالیوزی، صفحه ۴۱ توجه نمایید.

عملیات بنایی مسدود شده است. این دروازه در زمان حکومت امویان در پایان سده هفتم به عنوان ضمیمه مسجد الاقصی و مسجد قبة الصخره^(۱) ساخته شد. معاویه، خلیفه اموی چنین صلاح دانست که حکایت سفر رؤیایی حضرت محمد به آسمان را به این ترتیب تعبیر و تفسیر نماید که گویی در مدینه داوود و کوه موریه^(۲) اتفاق افتاده است و به این ترتیب اورشلیم را به سومین نقطه مقدس و مهم اسلامی ارتقاء دهد تا توجیهی مذهبی برای مسافرت و زیارت دمشق که مرکز امپراطوری او بود، تمهید بیند. (برای کسب اطلاعات کامل به کتاب *Shadow of the Temple* اثر Ben Dov صفحات ۲۷۸ الی ۲۸۶ مراجعه نمایید.) باید توجه داشت که حضرت محمد بنفسه برای اورشلیم به علت داستان کتاب مقدس در خصوص حضرت ابراهیم، هاجر و اسماعیل احترام قائل بود اما در اواخر ایام رسالت خود، مکه را قبله مسلمین قرار داد.

۵- سلسله قاجاریه در ایران

سلسله قاجاریه، پادشاهان گرگانی با اصل و نسب ترکمنی بودند که یکصد و چهل سال، از ۱۷۸۵ تا ۱۹۲۵ میلادی در ایران حکومت کردند. طی این مدت طولانی، قاجاریه تجزیه طلبی شیعه را بر فرقه مسلط سنی تفوق دادند و استیلا بخشیدند. این حکومت به علت فشار فزاینده قوای استعمارگر اروپایی، بالاخص انگلیس و روسیه، مقامی بارز دارد. دو جنگ با روسیه، در سالهای ۱۸۱۴-۱۸۰۴ و دیگری در ۱۸۲۸-۱۸۲۶، باعث شد که از ایران، کشوری شکست خورده با زیانهای سنگینی انسانی، منابع که قسمتی از سرزمینش نیز منتزع شده بود، بر جای گذارد و از آن مهم تر در مقابل تجارت، علوم و نظریات اجتماعی اروپایی ضعف و انفعال عظیم در آن پدید آید. نقش انگلستان در رقابت شدید با روسیه جهت نفوذ تجاری و سیاسی در ایران، بسیار قوی بود و اگرچه ایران را از بسیاری

۱- گنبد سنگ) بنایی است که به فرمان عبدالملک اموی در سال ۷۲ ق بر فراز صخره ذبیح در بیت المقدس نزدیک مسجد اقصی ساخته اند (فرهنگ معین)

جهات به جهان‌نویین وارد ساخت، اما عوارض نامطلوبی نیز در ایجاد بحران اقتصادی قرن نوزدهم به جای گذاشت. مضافاً، قاجاریه مسئول تثبیت و تحکیم نظام بسیار فاسد فتودالیسم بود، که لُرد کورزن به نحوی تند و انتقادی آن را توصیف می‌کند. اعقاب و فرزندان کثیر آنها که محصول خانواده‌های چند همسری اسلامی است، سرزمین ایران را به خون آلوده ساختند و مردم بدبخت و ستم‌دیده‌ای را که در اثر شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌های طفیلی و انگل این سلسله شدیداً عقب مانده بودند، مورد ظلم و ستم قرار می‌دادند.^(۱)

سه شاه قاجار در تاریخ اولیه بابتی - بهائی دارای نقش مهمی داشتند، آنها عبارت بودند از، فتحعلی‌شاه (۱۸۳۴-۱۷۹۷)، محمدشاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴) و ناصرالدین‌شاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸). هر سه شاه مزبور به علت سوء حکومت، فساد، ظلم و ارتکاب معاصی و مظالم کثیره جهت حفظ حکومت استبدادی خود معروف هستند. فتحعلی‌شاه با شکست در دو جنگ بخش عظیمی از مملکت را به روسها واگذار کرد و دروازه‌های ایران را به روی رقابت انگلیس - روسیه گشود. محمدشاه سعی کرد صنعت و فلاح را در ایران احیاء نماید، اما توفیقی نیافت. ابتدای انفجارگونه و جنجال‌برانگیز امر بایان در ایام حکومت این پادشاه واقع گردید. ناصرالدین‌شاه امتیازات بهره‌برداری ملی را به قوای اروپایی فروخت و نهضت بابتی - بهائی را وحشیانه سرکوب کرد و شاهد ظهور عملیات اعتراض‌آمیز عامه مردم بود. این اعتراضات در زمان جانشین وی، مظفرالدین‌شاه به فعالیت‌های شدید و چشمگیر تبدیل شد. دو شاه بی‌کفایت بعدی تحت تأثیر تحولات سریع عالم سعی کردند حکومتی مبتنی بر قانون اساسی ایجاد نمایند که منتهی به جنگ داخلی، ظهور رضاخان و تأسیس سلسله کوتاه‌مدت پهلوی در سال ۱۹۲۵ شد. عمر این سلسله اخیر با استقرار حکومت خمینی در سال ۱۹۷۹ پایان یافت.

۱- به کتاب Russia and Britain in Persia: 1864-1919, A Study in Imperialism اثر کاظم‌زاده توجه فرمایید.

۶- صوفیه در ایران

از تعالیم اسلام گروهی از متفکران مذهبی پدید آمدند که برخی کهنه‌اندیش و تنگ‌نظر و عده‌ای آزاداندیش و دارای افکار عرفانی بودند. نفوسی که صوفی خوانده می‌شدند به عنوان پیروان یک نظریه که توسط یک معلم واحد عرفان مذهبی مطرح شده باشد، به ظهور نرسیدند، بلکه در اثر ظهور متناوب و مکرر شعرا و محققینی که ابتدا "اهل خلسه و نشئه، طالب سکوت، کف نفس، انصراف از عوالم عنصری و تعلق به عوالم الهی" بودند آغاز گردید. معروف‌ترین آنها جلال‌الدین رومی، بزرگترین شاعر عرفانی ایران بود. با ظهور گسترده و نامتجانس صوفیه در طول قرن‌ها رشد و تحوّل اسلام، بروزات آن متنوع، "التقاطی، مجذوب کننده و متحوّل کننده" بود، اما "هرگز یک فرقه یا یک نظام خاص" نشد. (رایس).^(۱) تکامل صوفیه قبل از جنگ‌های صلیبی^(۲) در توضیحات عزالی به اوج خود رسید. او "فلسفه را با اعتقاد مذهبی وفق داده هماهنگ ساخت" و "راه را برای مبالغه‌های صوفیه هموار ساخت".

نام صوفی مأخوذ از کلمه "صوف" است و آن عبارت از جامعه‌خشن پشمی است که علامت مشخصه مؤمنین و نفوسی بود که معتقد به عقاید عرفانی اسلامی بودند. (به کتاب محمد و دور اسلام، اثر جناب بالیوزی، صفحات ۲۸۶-۲۷۶ مراجعه نمایید).

۷- ملا علی بسطامی، حواری شجاع

ملا علی بسطامی، مرد عالم، متقی، شجاع با کلامی فصیح و شیوا، از حضرت باب مأموریت خطیر و بسیار خطرناک مواجهه با علمای شیعه در پایگاه محکمشان در عراق، بالاخص در نجف و کربلا را دریافت کرد. او که واسطه اولین اعلام ظهور موعود در نجف بود، با طوفان مورد انتظارش یعنی عکس‌العمل شدید شیخیه و علمای مرتجع‌تر مواجه گردید. بعد، با شهادتی بی‌نظیر ظهور حضرت باب را به شیخیه کربلا ابلاغ کرد و آنچنان

موجی از خصومت و عداوت را برانگیخت که دستگیر و به اولیاء حکومت تسلیم گردید و در اختیار والی ترک یعنی نجیب‌پاشا، که دستهایش از قبل در واقعه سرکوب قیام ۱۸۴۳ آن شهر خونین بود، قرار گرفت. والی امر کرد مجمعی از علمای طراز اول سنی و شیعه تشکیل شود. این روحانیون سنگدل که در مکتب قضاوت و قانون اسلامی تربیت شده بودند، و می‌دانستند که حتی در زندان، ملا علی بسطامی عده‌ای را به عقیده خویش برگردانده و شیفته و مجذوب امر جدید نموده است، بر مسند قضاوت علیه او جالس شدند. سنی‌ها ملا علی را کافر دانسته محکوم به مرگ نمودند، اما شیعیان، که فتوای مشترک (مرگ) با سنیان صادر نموده بودند، نهایتاً موافقت نمودند که از عراق تبعید گردد. فتوای مزبور دقیقاً مورد مطالعه دکتر موژان مؤمن قرار گرفته است و اختلافات آنها در قضاوت را برملا می‌سازد. دولت ایران از نجیب‌پاشا خواست که ملا علی را به ایران تبعید نماید، اما او تصمیم گرفت این منبع و منشأ مباحثه و محادله مذهبی را به استانبول روانه نماید. او را به پایتخت ترک فرستادند و در آنجا محکوم به اعمال شاقه گشت و به نظر می‌رسد به کارگاههای کشتی‌سازی نیروی دریایی فرستاده شد. باید مسلم فرض گردد که در آنجا به طور ناشناس درگذشته است.^{(۱)(۲)(۳)}

۸- فاطمه، قرّة العین، طاهره: پدیده‌ای زنانه

زنی خارق‌العاده و استثنائی به نام فاطمه برغانی و بعد قزوینی، از حیاتی بی‌نظیر،

۱- به *The Trial of Mulla `Ali Bastami: A Combined Sunni-Shi'ite Fatwa Against the Bab*,

IranXX, British Institute of Persian Studies, 1982 اثر موژان مؤمن مراجعه نمایید.

۲- توضیح مترجم: در صفحات ۲۳۸ تا ۲۳۷ کتاب *Resurrection and Renewal* اثر عباس امانت، عاقبت امر جناب بسطامی به تفصیل ذکر شده است. ظاهراً یک ماه بعد از احتباس ایشان در کارگاههای کشتی‌سازی سلطنتی ترک، نماینده ایران به باب عالی معترض شده و ایشان را از اتباع ایران ذکر کرده است. بعد از مباحثات چندی، دولت ترک متقاعد می‌گردد و لذا حکم آزادی جناب بسطامی صادر می‌شود. اما وقتی این حکم ابلاغ می‌شود، چند روز قبل از آن جناب بسطامی به ملکوت ابدی صعود نموده بود. علت صعود ایشان معلوم نیست. ممکن است در اثر شدت و سختی محیط کار شاق یا در اثر بیماری بوده باشد.

۳- توضیح مترجم: این مطلب تحت عنوان محاکمه ملا علی بسطامی، فتوای مشترک علمای سنی و شیعه علیه باب، توسط جناب کیومرث مظلوم ترجمه و در صفحه ۳۹ پژوهشنامه شماره اول از سال دوم، پائیز ۱۵۴ بدیع، ۱۳۷۶ شمسی درج شده است.

مهم و حسّاس برخوردار بود، لهذا منشأ و ارتباطات وی سزاوار ذکر تفصیلی سوابق و شواهد می باشد.

در اوایل دهه ۱۹۰۰ میلادی سه برادر قابل و لایق از برغان که روستایی واقع در شرق قزوین است، به این شهر آمدند. دو برادر بزرگتر، یعنی محمدتقی و محمدصالح، تحصیلات مذهبی را در قم، اصفهان و عراق طی کردند و بعد از چند سال با عنوان مجتهد جامع الشرائط به قزوین بازگشتند. اما تقی شخصی بود جاه طلب، تشنه قدرت و حریص، و صالح نفسی بود محقق و طالب علم. سومین برادر، یعنی علی، که دارای استعداد و ذوق مذهبی نیز بود، در زمره پیروان سید کاظم رشتی در آمد.

فاطمه، دختر ملا صالح (متولد ۱۸۱۷ میلادی) از لحاظ جسمانی، ذهنی و روحی، از نوابغ دوران بود. مضافاً، تحت توجهات پدرش که به نحوی شگفت‌انگیز بردبار، متحمل و پر مهر و محبت بود، تحصیلاتش را به مراتب بیش از آنچه که برای زنان آن زمان مجاز بود، ادامه داد. او در سیزده سالگی با پسرعموی خود محمد، پسر ملا تقی، ازدواج کرد و در معیت وی به بلاد مقدسه عراق رفت. در آنجا، طی سیزده سال تحصیلات مذهبی و الهی خویش را تکمیل نمود و ضمناً دو فرزند پسر به دنیا آورد. علیرغم مخالفت و مقاومت ملا محمد، فاطمه محیط بی نظیر تحصیلی اسلامی را برای توسعه قوای عظیم خویش مغتنم شمرد و همانند همسرش از علم و فضل بالائی برخوردار گشت. او نیز در اینجا با سید کاظم رشتی و شیخیه آشنا شد. در مراجعت به قزوین، بدون این که توفیق علمی مذهبی وی تصدیق و تأیید گردد، در حالی که ازدواج وی، علیرغم تولد پسر سوم، دستخوش ناآرامی و آشفتگی شده بود، یکجانبه اعلام جدایی نمود و با خواهر خود مرضیه به عراق و نزد شیخیه بازگشت و درست بعد از صعود سید کاظم به کربلا وارد شد. او نزد بیوه سید کاظم اقامت نمود و تعدادی از زنان قابل و لایق و منورالفکر، از جمله خواهر ملا حسین و شمس الضحی را که در زمان ورود ملا علی بسطامی، با نظریه‌های انقلابی امر جدید، به کربلا و مناظره و مواجهه‌اش با علمای آن سامان بایی شد، گرد

خویش مجتمع ساخت. با نظریه‌های افراطی‌اش در خصوص ظهورات متوالی که موجب مباحثات بسیاری در میان بایبان و شیخیه به طور یکسان شد، بر بایبان تأثیر شدید گذاشت. سایر عناصر تعلیمات وی، که بر چیده شدن عقاید و سنن شیعه را لازم می‌نمود، سخت تکان دهند بود؛ مسلماً گزارش شده است که وی در حضور جمعی از معاشرین خویش در کربلا حجاب از سر برداشت تا نشان دهد احکام ناخوشایند اسلامی منسوخ و مهجور گردیده است. در پاسخ به اعتراضات بایبان که به حضرت باب انتقال یافت، آن حضرت سلوک و تعالیم وی را موجه دانسته مورد تأیید قرار دادند و فرمودند، "وَأَمَّا مَا سَأَلْتِ مِنَ الْمَرْأَةِ الَّتِي زَكَّتْ نَفْسَهَا وَ أَثَرَتْ فِيهَا الْكَلِمَةُ الَّتِي أَنْفَادَتِ الْأُمُورَ لَهَا وَ بَارِئُهَا، فَاعْلَمْ أَنَّهَا أَمْرَاءُ صَدِيقَةٌ عَالِمَةٌ عَامِلَةٌ طَاهِرَةٌ..."^(۱)

جناب طاهره اعلم علمای کربلا را به مباحثه در یک جلسه بحث آزاد و علنی دعوت کرد، اما احدی اجابت ننمود. بلکه، برای ساکت کردن وی، او را در خانه حاجی مهدی کمونه^(۲) توقیف نمودند، ولی بعد آزاد شد که به بغداد برود. در بغداد فعلاً نه به تبلیغ امر حضرت باب مشغول شد و مرکز مباحثات مذهبی گشت. لذا به امر والی نجیب پاشا مدت سه ماه در منزل مفتی ابن آلوسی (به پاورقی فصل پنجم مراجعه نمایید) محبوس شد. در آنجا بود که توسط پیک مخصوصی که پدر و منسوبینش اعزام نموده بودند، به مراجعت به قزوین دعوت گردید.

جناب نبیل در مورد وی چنین می‌گوید، "هر کس در کربلا بحضور طاهره می‌رسید

۱- حضرت باب، تألیف نصرت‌الله محمدحسینی، صفحه ۳۵۶، پاورقی ۴۲ به نقل از ص ۳۱۷ جلد سوم ظهورالحق، اثر فاضل مازندرانی

۲- توضیح مترجم: جناب محمدحسینی در کتاب "حضرت باب" (ص ۳۴۳) آورده است، "این بود که مأموران حکومت خانه جناب سید محل اقامت طاهره را احاطه نمودند و مدت سه ماه جناب طاهره در آن خانه تحت توقیف و بکلی ارتباط با دیگران مقطوع بود... طاهره از حکومت خواست که اجازه دهد شخصاً به بغداد برود... حکومت موافقت نمود." جناب فاضل مازندرانی نیز در صفحه ۳۱۵ جلد سوم ظهورالحق می‌نویسند، "عاقبت علمای کربلا از شیخیه و غیرهم هیجان کرده عوام را محرک شدند و به حمله به خانه سید و تعرض به آنجناب پرداختند و لاجرم ایگامی چند بامر حاکم در خانه توقیف گردید تا مهاجرت بی‌غداد فرموده..." اما عباس امانت در صفحه ۳۰۸ کتاب Resurrection and Renewal می‌نویسد: "جمعیت خشمگین... در اثر تحریک عوامل شیخیه به خانه رشتی هجوم برده او را دستگیر کردند. او در خانه حاجی مهدی کمونه تحت توقیف و بازداشت قرار گرفت." ظاهراً عباس امانت این مطلب را از کتاب لمحات به نقل از کتاب عقائد اثر حساری (ص ۱۶۲) آورده است.

از فصاحت گفتار و بلاغت بیانش منجذب و مسحور می‌گشت چاره‌ای جز تصدیق نداشت و نمی‌توانست اثر آن لطف بیان را انکار نماید. همه مردم شهادت می‌دادند که طاهره دارای اخلاق کامله و صفات سامیه و شجاعتی عجیب و بیانی سحرآساست.^(۱) عناوینی چون فاطمه قزوینی، شاعره ممتاز، رهبر پیشتاز برجسته و تابناک در آزادی زنان، و هفدهمین حرف حیّ حضرت باب، تأثیر وی بر عائله، مبلّغین و هم‌مذهبان بابی را به خوبی منعکس می‌سازد. برای خانواده و منسوبین نزدیکش، او به عنوان ذکیّه و زرّین تاج شناخته می‌شد، در حالی که در نظر دیگران به امّ سلمه معروف بود. نزد سیّد کاظم، قرّة‌العین بود. در بدشت از قلم جناب بهاء به طاهره ملقب شد و این تنها نامی است که امروزه بهائیان در مورد او به کار می‌برند. او پدیده خارق‌العاده زمان خویش، شاید مظهر نوین اولیّه آزادی زنان و شاعری برجسته و ممتاز بود.

مرضیه گیل^(۲) خارق‌العادگی وی را در کمال فصاحت بیان نموده و چنین نوشته است: "او زنی از کشوری خاموش، کشور زنان سایه‌مانند بود که دوران آرام خود را در ورای حجاب می‌گذراندند، ازدواج می‌کردند، بیمار می‌شدند، فرزندان به دنیا می‌آوردند، برنج پاک می‌کردند، نان می‌پختند، برگی را روی پارچه مخمل گلدوزی می‌کردند و بدون این که از خود نامی به جای گذارند، می‌مردند."^(۳)

آخرین فصل حیات پرماجرایی وی در متن کتاب آورده شده است. نکات دیگری در خصوص جناب طاهره در یادداشت‌های ۱۰، ۱۴ و ضمیمه ۲ آورده شده است.

۹- حضرت باب، مختصری در باب حیات خویش به قلم آن حضرت

زمانی که حضرت باب در قلعه چهریق بودند حیات خود را در گفتاری کوتاه و تلخ

بیان فرمودند. از آنجا که این بیانات مؤید اوج تجربیات آن حضرت تا آن زمان می باشد، در اینجا نقل می گردد: "یا الهی تعلم انّ من اوّل یوم الذی قد خلقتنی من ماء محبتک الی أن قضی من عمری خمس و عشر سنة لقد کنت فی ارض الّتی قد شهدت علی خلقی (شیراز) علیها ثمّ قد اصعدتني علی جزيرة البحر (بوشهر) هنالك اتّجرتُ بآلاء مملکتک و ما قد خسستني من جواهر بدایع عنایتک الی أن قضی خمسة هنالك قد صعدت الی ارض المقدّسة (کربلا) و قد قضی عنی هنالك ثمّ قد رجعتُ الی ارض الّتی قد شهدت خلقی علیها و استشهدت فواضلك العلیا و مواهبک العظمی هنالك فلك الحمد علی کلّ آلائک و لك الشکر علی کلّ نعمائک ثمّ قد صعدت الی بیتک الحرام (مکه) فی حوال الخامس بعد العشر الثّانی و قد قضی عنی حوالاً هنالك ثمّ رجعت الی ارض الاولی الّتی قد شهدت خلقی هنالك ثمّ قد صبرت هنالك فی سبیل محبتک و استشهدت موارد جودک و عنایتک الی ما قدرت الی الصّعود الیک و التّهاجر لیدک فخرجتُ بارنک من هنالك و قد قضی عنی نصف حول علی ارض الصّاد (اصفهان) ثم سبعة شهر علی جبل الاوّل (ماه کو) الذی قد نزلت علیّ فیهِ ما ینبغی لجلال قدس عطاءک و علوّ فضلك و امتنائک ثمّ هذا سنة الثّلاثین حیث لتشهدنّ علیّ ذلک الجبل الشّدید (چهریق) و قد قضی حوالاً یا الهی لا کوننّ علیها"^(۱)

۱۰- جناب طاهره و شاه

حضرت طاهره به جمال بی مثال خود مشهور بود و در بخشی از نوشته های خود وی، به توصیف جزئیات کم اهمیت پرداخته است:

دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو بو

۱- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۱۲۸

ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل

طبع به طبع دل به دل مهر به مهر خو به خود^(۱)

گزارشی احتمالاً تخیلی وجود دارد که گویای حضور طاهره در دربار شاه جوان برای مناظره می‌باشد. هر نفسی به راحتی می‌تواند این مواجهه را مجسم نماید: زندانی محجبه در مقابل شاه نوزده ساله با سبیلی آویزان و ابروان کمانی شیطنت‌آمیزش روبرو گردید. زن شجاع و بی‌باک، که از جذائیتی عجیب در عنفوان بلوغش برخوردار بود، ایمن در برابر جلال و شکوه خیره‌کننده قصر و البسه فاخر و نفیس شاه و درباریان، و بدون ادنی هراسی از کبر و نخوت حاکم جوان، بیمناک و متزلزل بایستاد، گواهی که از قدرت وی در حیات بخشیدن و یا مرگ را عطا کردن به خوبی آگاهی داشت. روح پراشتهاب و پراشتعال و کلماتی متهوران‌های که وی در کمال سادگی و صراحت بر زبان راند، دنیادوستی و هر آنچه را که در عالم مادی، شاه در اختیار داشت، به مبارزه طلبید. علائق شاه جوان هر چه که بود و علیرغم مبارزه طلبی مذهبی جناب طاهره علیه شیعه ارتجاعی دیانت اسلام، گفته شده است که شاه پیامی برای وی فرستاده گفت که اگر از ارتداد خود تبری جوید، شاه با وی ازدواج خواهد کرد. موقعی که جناب طاهره در معیت نگهبانان از قصر عزیمت نمود تا به خانه کلانتر مراجعت نماید، معروف است که شاه فریاد زد، "نگاههای او را دوست می‌دارم! او را واگذارید، بگذارید بماند!"^(۲)

۱- توضیح مترجم: شعری که نویسنده از صفحه ۸۱ کتاب Dawn Over Mount Hira اثر خانم مرضیه گیل نقل کرده است، یافت نشد. لذا اشعاری با همان مضمون از آثار جناب طاهره از بخش ضمیمه کتاب Tahirih, The Pure اثر میس مارثا روت نقل گردید. اشعار دیگری که با مضمون فوق کوس برابری می‌زند و به زلف مشکین نیز که در شعر اصلی آمده اشارت دارد، عبارت است از:

زفراق روی چو ماه او

دلم از دو زلف سبیه او

شده خون من متبلیلا

بتراب مقدم راه او

در یکی دیگر از اشعارش می‌گوید

ز چه زلف غالیه‌بار او

ز چه چشم فتنه شعار او

شده کافری بهمه خطا

شده نافه‌ئی بهمه ختن

۲- مطلب فوق را نویسنده از پاورقی صفحه ۳۱۳ نسخه انگلیسی مقاله شخص سیاح نقل کرده است. عنوان مأخذ مزبور چنین است:

۱۱- توقیع حضرت باب به میرزا یحیی و نقش حفاظ گونه او

متن اصلی توقیع، با حذف تکبیر و تعارفات اولیه، در ترجمه انگلیسی که توسط ادوارد براون صورت گرفته است در صفحه ۳۸ کتاب جناب بالیوزی موسوم به *Edward Braville Browne and the Baha'i Faith* به صورت زیر نقل گردیده است: "هذا کتاب من عند الله المهيمن القيوم الى الله المهيمن القيوم قل كل من عند الله مبدؤن قل كل الى الله يعودون هذا كتاب من على قبل نبيل، ذكر الله للعالمين الى من يعدل اسمه اسم الوحيد ذكر الله العالمين قل كل من نقطة البيان ليبدئون ان يا اسم الوحيد فاحفظ ما نزل في البيان و امر به فانك لصراط حق عظيم"^(۱) (همچنین به *New Histore, translated by E.G. Browne, Appendix IV, No. 11, pp. 4260427* مراجعه نماید).

نقش میرزا یحیی صبح ازل در بیانات حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاله شخصی سیاح به طور کامل تشریح شده است: "چون از برای بهاء الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس باو مایل با ملاً عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام، باب و بهاء الله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانه اند. پس چاره باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود و باین وسیله بهاء الله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را بنام برادر بهاء الله، میرزا یحیی، زدند. باری به تأیید و تعلیم بهاء الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی بحسب ظاهر بباب مرقوم نمودند و چون مخبرات سرّیه در میان بود این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاء الله با وجود آن که معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس ننمود و بخیال تعرض نیفتاد تا آن که بهاء الله باذن پادشاهی خارج از طهران و مآذون سفر عتبات

Brown, *A Traveller's Narrative: Episode of the Bab*, Note Q, p.313

۱- این عبارات از صفحه ۳۶ ترجمه روحیه فنائیان از کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، نقل گردید.

عالیات شد.^(۱)

حضرت ولی امرالله با اشاره به این بیانات، موضوع را در کتاب قرن بدیع توضیح فرموده‌اند: "باری حضرت باب در الواح و آثار مقدّسه بهیچوجه ذکر جانشین و وصی نفرمودند و از تعیین مبین کتاب خودداری نمودند، زیرا بشارت و وعود مبارکه نسبت بظهور موعود بدرجه‌ای روشن و صریح و دور مبارک بقدری کوتاه و محدود بود که بهیچوجه به تعیین وصی و یا مبین کتاب احتیاج نمی‌رفت. تنها امری که طبق شهادت حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاله سیّاح بدان مبادرت گردید همانا تسمیه میرزا یحیی از طرف حضرت اعلیٰ بعنوان مرجع اسمی اهل بیان است که بنا بتأیید و صلاحدید حضرت بهاءالله و یکی دیگر از مؤمنین شهیر صورت گرفت تا بدینوسیله انظار تا ظهور حضرت موعود متوجّه شخص غائبی گردد و هیکل انور حضرت بهاءالله بتواند با سکون و آرامش نسبی به تمشیت امور و اعلاء امر مقدّسی که مورد توجّه و تعلّق خاطر مبارکشان بود اقدام فرمایند." ژ

۱۲- حوریة الهی

حوریة الهی تمثیل و تصویری است که مکرراً در آثار حضرت بهاءالله ظاهر می‌شود. مانند رؤیاهای درون سیاه‌چال، هیچ نشانه‌ای از تمثیل سنتی باستانی زن به عنوان تنها مظهر زاینده‌گی و خلاقیت، ثَماد باروری زمین و نوع بشر وجود ندارد، و محققاً هیچ مفهوم ضمنی و تلویحی از مسائل شهوانی در آن نیست. بلکه روح قدسی الهی در شکل مؤنث است، یک پیام‌آور زنانه می‌باشد، همچنین انحراف و ابتعاد بارزی از هیاکل مسلط و مقتدر دوجنسی را، که در نظامهای اخیر مذهبی نقش مهمی داشتند، رقم می‌زند. مسلماً فقدان تصاویر و تمثیل مذکر بنفسه چشمگیر می‌باشد، گواهی که حضرت بهاءالله در بسیاری از آثار خود از لحاظ کلامی به جبرئیل اشاره دارند؛ و به عنوان مظهر ظهور امر بهائی، تکثیر، پرستش و به صورت بت در آوردن تصویر خویش را ممنوع می‌فرماید. البته، بازتابهایی از حوریان سیاه‌چشم بهشتی که در اسلام به تصویر کشیده شده‌اند، در برخی

ژ- قرن بدیع ج ۱، ص ۱۶۳

۱- مقاله شخصی سیّاح، طبع ۱۰۲ بدیع، ص ۲۶-۲۷

آثار ایشان وجود دارد.

یک نمونه اخیر برجسته از تمثیل حوریه الهی مأخوذ از ایام اقامت در عکا است که آن زمان در سوریه واقع بود و آن عبارت از هیکل متعالی زنانه‌ای است که در لوح مبارک طرازات نشان داده می‌شود. او در باغهای رضوان به عنوان مظهر فضیلت متعالی به مظهر ظهور ظاهر می‌گردد: "...طلعة من طلعات الفردوس الاعلی قائمة علی عمود من التور و نادت باعلی الذداء... أنا الامانة و ظهورها و حُسنها... أنا الرّیة الكبرى لاهل البهَاء و طراز العز لمن فی ملکوت الانشاء و أنا السبب الاعظم لثروة العالم و افق الاطمینان لاهل الامکان"^(۱)

در دو اثر دیگر، حضرت بهاءالله به حوریه اشاره می‌فرماید، "...حسب الامر در عقبه وفا منتظر ماندم و راتحه وفا از اهل ارض نیافتم و بعد آهنگ رجوع نمودم ملحوظ افتاد که حمامات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده‌اند. در این وقت حوریه الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد الاسمی از اسماء..."^(۲)

"...صحی بین الارض و آلسماء تالله الحقّ انی لِحوریة خَلقنی اَلبهَاء فی قصر اسمه الابهی و زین نفسی بطراز الاسماء فی الملاء الاعلی."^(۳)

از ایام بغداد، مناجات حوریه الهی (به کتاب بهاءالله شمس حقیقت، ص - توجه نماید) عزّ نزل یافته است که می‌فرماید، "نادت فیها"^(۴) الحوریات من اعلی الغرفات ان ابشروا یا اهل الجنان بما تدقّ أنامل أقدام ألقوس الأعظم فی قطب آلسماء باسم الابهی و أدارت أیادی ألعطاء کؤثر ألبقاء تقربوا ثمّ اشربوا هنیئاً لکم یا مطالع الشوق و مشارق الاشتیاق"^(۵)

۱۳- استحضار از رسالت

دیگر فقرات چشمگیر و واضح در ارتباط با صلاهی خویش در ارتباط با استحضار از رسالت این است، "أنا الذی یا الهی کنت راقداً علی البساط أرسلت علیّ مرسلات عنایاتک و نسمات أطفاک

۱- مجموعه اشراقات، ص ۱۵۳ توضیح مترجم: عین همین بیانات در لوح مبارک اشراقات نیز نازل شده است (ص ۷۲ همین مأخذ)

۲- کلمات مکنونه فارسی / منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۶۶ (فقره ۴۲)

۳- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۸۱ (فقره ۱۲۹) ۴- ضمیرها اشاره به جنّه دارد که در سطور قبل نازل شده است - م

۵- منتخبات آثار حضرت بهاءالله، ص ۲۹ (فقره ۱۴) / ایام تسعه، ص ۲۵۸

و أَيْقَظَنِي عَنِ النَّوْمِ مُقْبِلًا إِلَى حَرَمِ عِرْفَانِكَ وَ مُتَوَجِّهًا إِلَى أَنْوَارِ جَمَالِكَ^(۱)

”فوالله يا قوم اني قد كنت راقداً على بساطي ولكن نسمة الله ايقظتني وروح الله احيتني و لسان الله تكلم على لساني لست انا بمذنب انتم لا تنظوني بعيونكم بل بعيني و بذلك امرتم من لدن عزيز عليم و يا قوم هل تظنون بان الامر بيدي لا فؤ نفس الله المقتدر المتعالى العليم الحكيم فوالله لو كان الامر بيدي ما اظهرت نفسي عليكم فى اقل من آن و ما تكلمت و كان الله على ذلك شهيد و عليم“^(۲)

”لعمري اني ما اظهرت نفسي بل الله اظهرني كيف اراد“^(۳)

”كنت كأحد من العباد و راقداً على ألمهاد مَرَّتْ عَلَيَّ نَسَائِمُ السَّبْحَانِ وَ عَلَّمَنِي عِلْمَ مَا كَانَ لَيْسَ هَذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ وَ أَمَرَنِي بِالْتَدَاءِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ بِذَلِكَ وَرَدَ عَلَيَّ مَا ذَرَفَتْ بِهِ دُمُوعُ الْعَارِفِينَ ... هذه ورقة حرَّكتها أرياحٌ مشيَّةٌ ربك العزيز الحميد هل لها استقرار عند هبوب أرياح عاصفات لا و مالك السماء و الصفات بل تحرَّكها كيف تريد ليس للعدم وجود تلقاء القدم قد جاء امره المبرم و أنطقني بذكره بين العالمين اني لم أكن الا كالميت تلقاء امره قلبتني يد ارادة ربك الرحمن الرحيم“^(۴)

۱۴- به مبارزه خواندن حضرت طاهره

در صدور اوامر روح قدسی به جناب بهاء برای شکستن سکوت خود، به خاطر می آوریم که جناب طاهره از سید یحیی و جناب بهاء درخواست کرده بود که سکوت خود را بشکنند و برای ترویج پیام حضرت باب وارد عمل گردند. سید یحیی دارابی ملقب به وحید، بعد از این ندای جناب طاهره قیام به عمل نمود و امتیاز عظیم خویش به عنوان یک مرد و یک قهرمان را به منصفه ظهور رساند و به مقام شهادت نائل گردید. اما جناب بهاء علیرغم شهادت بدیهی و ثابت شده خویش و رهبری واضح خود، و علیرغم اقدام و تلاش شجاعانه برای پیوستن به اصحاب قلعه شیخ طبرسی، آگاهانه، به انتظار اوامر عظیمه الهیه در سنه سرنوشت ساز تسع، و صلاهی عظیم الهی ده سال بعد در بغداد، نشست. در سراسر

۱- مناجاة، طبع برزیل، ص ۸۶ (فقرة ۷۴)

۲- مستخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص ۶۵ (فقرة ۴۱)

۳- لوح شیخ نجفی، ص ۹

۴- لوح شیخ نجفی، ص ۹

حیات یک روح عظیم الهی احساس روشنی از وقایع بموقع حیاتی وجود دارد. (به کتاب قرن بدیع ج ۲، ص ۳۸-۴۰ مراجعه نمایید).

۱۵- جنت عدن

در بغداد واقع در بین‌النهرین (عراق امروز)، رودهای دجله و فرات به یکدیگر نزدیک می‌شوند و بعد در پائین رود از یکدیگر جدا می‌شوند و بین آنها دشت آب‌رفتی حاصلخیزی تشکیل می‌شود، که زمانی عدن نامیده می‌شد و وطن آدم و حوای اسطوره‌ای نمادین، که در کتاب مقدس عبرانی ذکر شده، بوده است.^(۱) از شرق به درون رود دجله درست بالای دشت مزبور، رود دیاله جریان دارد که سرچشمه آن کوههای زاگرس می‌باشد. در عدن نیبور^(۲) از اللیل^(۳)، خدای وحشتناک خورشید قرار داشت. به طرف جنوب اور کلدانیان بود که در کتاب مقدس به آن اشاره شده است. زمان تمامی این ترکیب اساطیر و تکامل اجتماعی انسانی به ۴۵۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد بر می‌گردد.

آنچه که از این بخش کوچک پوسته زمین به زمان نوین امروزه طنین می‌اندازد و انعکاس می‌یابد عبارت از ایجاد عقاید و ادیانی است که در حکایات مندرج در سفر تکوین کتاب مقدس در خصوص آدم و حوّا و اخلاف آنها، در مورد طوفان حضرت نوح و فرزندان آن حضرت، سام، حام و یافث منعکس بوده و به آنها ابوت تمثیلی سه عائله بزرگ و متفاوت انسانی را عطا می‌کند.

نویسنده یا تجدید نظر کننده در حکایت کتاب مقدس در سفر پیدایش احتمالاً هرگز از اقصی نقاط این افسانه دیدار نکرده، زیرا او ساکن کنعان یا یهودیه بوده است. اگر دیدار نموده بود، سطوری که به جیحون مربوط می‌شد به احتمال قوی به این صورت در می‌آمد،

۱- توجه داشته باشید که آدم از لحاظ ریشه لغوی به معنای "زمین" و "خاک" است؛ در حالی که حوای به معنای "زندگی" و "حیات" می‌باشد. لهما، اسامی

۲- Nippur

جفتی که منشأ نوع بشرند به معنای "خاک و حیات" است.

۳- El-Lil

”رودی که از باغ خارج می شد تا عدن را سقایه کند“، زیرا عدن اکنون به احتمال قریب به یقین در وادی سفلائی دجله و فرات قرار دارد، و رود دیاله - جیحون (گاشر^(۱)) در شرق و درست شمال دشت عدن قرار گرفته است.

۱۶- خاطرات حضرت بهاءالله از مصائب بایه

در سایر خاطرات از آن زمان مصائب عظیمه بایه و بلاهای فی سبیل الله، جناب بهاء و قایعی را به نحوی موجز و مختصر بیان داشته است: ”امورات واقعه در ایران در سنین اولیه فی الحقیقه سبب حزن مقریین و مخلصین بوده و در هر سنه قتل و غارت و تاراج و سفک دماء موجود یک سنه در زنجان ظاهر شد آنچه که سبب فزع اکبر بود و همچنین یک سنه در نیریز و سنه دیگر در طبری تا آنکه واقعه ارض طا واقع و از آن بعد این مظلوم باعانت حقّ جلّ جلاله این حزب مظلوم را بما ینبغی آگاه نمود کلّ از ما عندهم و ما عند القوم مقدّس و بما عند الله متشبّث و ناظر“^(۲) و نیز می فرماید: ”یا ارض الطّآء یاد آر هنگامی را که مقرّ عرش بودی و انوارش از در و دیوارت ظاهر و هویدا چه مقدار از نفوس مقدّسه مطمئنّه که بحبّت جان دادند و روان ایثار نمودند طوبی از برای تو و از برای نفوسی که در تو ساکنند هر صاحب شمی عرف مقصود را از تو می یابد در تو پدید آمد آنچه مستور بود و از تو ظاهر شد آنچه پوشیده و پنهان کدام عاشق صادق را ذکر نمایم که در تو جان داد و در خاکت پنهان شد نفحات قمیص الّهی از تو قطع نشده و نخواهد شد ما ذکر می نمایم ترا و مظلومان و مظلوماتی که در تو مستورند“^(۳)

۲- لوح شیخ نجفی، ص ۶۵

Gusher -۱

۳- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۷۷ (فقره ۵۵)

ضمیمه ۱

پیام حضرت باب به حروف حی

ای یاران عزیز من شما در این ایام حامل پیام الهی هستید. خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمایید. بواسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهد و بطهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد. زیرا این روز همان همان روز است که خداوند مجید در قرآن فرمود، "الیوم نختّم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما کانوا یعملون". بیانات مبارکه حضرت مسیح را که به شاگردان خود فرمود به یاد آورید وقتی که می‌خواستند آنان را برای تبلیغ به اطراف بفرستند به آنها فرمودند شما مانند آتشی هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن رفتار شما طوری باشد که مردم دنیا بواسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما به سوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشمه فضل ابدی است متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید بواسطه اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند. شما نمک زمین هستید، اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد؟

انقطاع شما باید بدرجه باشد که در هر شهری برای تبلیغ امرالله داخل شوید از مردم آن شهر به هیچ وجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید، غذا و طعام طلب نکنید و هنگامی که از آن شهر می‌خواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید، زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت می‌فرماید و محافظت می‌نماید. اگر شما نسبت به او وفادار باشید، یقین بدانید که خزینه‌های عالم را به شما تسلیم

می‌کند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان بلندتر می‌سازد.

از حروف حیّ، از مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایّام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید. کمر همّت محکم کنید و این آیه قرآن را به یاد آرید که دربارهٔ امروز می‌فرماید، "و جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً" قلوب خود را از آمل و آرزوهای دنیوی پاک کنید و به اخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمایید. به واسطهٔ اعمال نیک به حقانیت کلمهٔ الله شهادت دهید و این آیه قرآن را همواره در نظر داشته باشید که می‌فرماید، "فان تولّوا یستبدل قوماً غیرکم ثمّ لایکونوا مثالکم" مبدا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی‌نصیب بمانید. دوران کفایت عبادات کسالت‌آور فتورآمیز منقضی شد. امروز روزی است که بواسطهٔ قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص، هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. "الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصّالح یرفعه"

شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن فرموده، "و نرید ان نمّ علیّ الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین". خداوند شما را به این مقام عالی دعوت می‌نماید و در صورتی می‌توانید به این درجهٔ عالیّه برسید که تمام آمل و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن می‌فرماید، "عباد مکرّمون لایسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون". شما حروف اوّلیّه هستید که از نقطهٔ اولی منشعب شده‌اید. شما چشمه‌های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته‌اید، از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمل دنیوی و شئون جهان طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید. من شما را برای روز خداوند که می‌آید تربیت و آماده ساخته‌ام و می‌خواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیک مقتدر قبول افتد. راز و اسرار

یوم‌الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست. طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم این روز بالاتر. اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی‌آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید. به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را به نمرود غلبه نبخشید؟ مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با این که حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید، با آن که حضرت مسیح علیه‌السلام در ظاهر بینوا و بی‌کس بود. مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول(ص) خاضع ننمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعالیم مقدّسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند. بنابراین به نام خداوند قیام کنید، به خدا توکل نمایید و به او توجّه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.^{(۱)(۲)}

۱- مطالع‌الانوار، ص ۷۸-۸۱

۲- حضرت ربّ اعلی در بیان فارسی تلو آیات زیر به حروف حیّ اشاره می‌فرمایند، "کَلَّا عَدَدَ حَيِّ مَي شُونَد كِه اَقْرَب اَسْمَاء بُوْدَه اِنْد اِلِي اَللّٰه و ماسوای آنها مهتدی هستند بهدای ایشان زیرا که دبع فرمود خداوند خلق بیان را بایشان و رجع خواهد فرمود خلق بیان را بایشان و ایشان انواری بوده‌اند که لم یزل و لایزال نزد عرش حقّ ساجد بوده و هستند." (بیان فارسی، واحد اول، باب ثانی)

ضمیمه ۲ اشعار حضرت طاهره، لمحهای از نبوغ او

شعر زیر احتمالاً در عکس‌العمل نسبت به پیشنهاد شاه سروده شده و احساسات جناب طاهره در تضاد بین عالم دنیوی و مادی شاه و روح مجسم یعنی خود وی را تقویت می‌نماید:

تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو در خوری و گر این بد است مرا سزا^(۱)

ترجمه‌ای از یک غزل کامل در صفحات ۳۴۸-۳۴۹ کتاب *Materials for the Study of the Babi Religion* اثر ادوارد براون دیده می‌شود.

غزلی از جناب طاهره که ممکن است خطاب به حضرت باب باشد، در اینجا نقل می‌گردد تا فصاحت و احساس عمیق او را نشان بدهد.

از پی دیدن رُخت همچو صبا فتاده‌ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

لمعات و جهک اشرفت
ز چه رو اَلستُ بر بکم
بجواب طبل الست تو
همه خیمه زد بدر دلم
من و عشق آن مه خوبرو
بنشاط و قهقهه شد فرو
چو شنید ناله مرگ من
فمشی الی مهر ولا
چه شود که آتش حیرتی
و شعاع طلعتک اعتلا
نزنی بزن که بلی بلی
ز ولا چو کوس بلی زدند
سپه غم و حشم بلا
که چو زد صلا ی بلی بر او
که اَنَا الشَّهید بکربلا
پی ساز من شد و برگ من
و بکی علی مجلجلا
ز نیم بقله طور دل

۱- نقل شعر از ضمیمه کتاب *Tahirih the Pure* اثر میس مارتا روت

فسککته و دککته
 پی خوان دعوت عشق او
 رسد این صفیر مهیمنی
 تو که فلس ماهی حیرتی
 بنشین چو طوطی و دمبدم
 مستکدکا متزلزلا
 همه شب ز خیل کروبیان
 که گروه غمزده الصلا
 چه زنی ز بحر وجود دم
 بشنو خروش نهنگ لا^(۱)

جناب طاهره از شدت تأثر به علت محرومیت از لقای حضرت باب، شعر کوتاه زیر را خطاب به ایشان سرود:

گر بتو افتدم نظر
 شرح دهم غم تو را
 از پی دیدن رُخت
 خانه بخانه در بدر
 میروم از فراق تو
 دجله بدجله یم به یم
 مهر ترا دل حزین
 رشته به برشته نخ به نخ
 چهره بچهره رو برو
 نکته به نکته مو بمو
 همچو صبا فتاده ام
 کوچه بکوچه کو بکو
 خون دل از دو دیده ام
 چشمه به چشمه جوبه جو
 بافته بر قماش جان
 تار به تار و پوبه پو^{(۲)(۳)}

۱- شعر دومی را که نویسنده از M.S. Israele, *A Golden Treasury of Persian Poetry*, p. 412 نقل کرده است، یافت نشد.

لهذا، شعر فوق از ضمیمه کتاب Tahereh the Pure نقل گردید - م

۲- توضیح مترجم: شعر فوق ۱۴ بیت است که هشت بیت آن در مأخذ پیشین آمده و نویسنده عیناً نقل کرده است. ضمناً به نظر می‌رسد غزل اول نیز ترجمه‌ای متفاوت از ابیات سوم و چهارم همین غزل باشد که به علت تفاوت ترجمه، به صورت دو غزل متفاوت ذکر گردیده است. ابیات محذوف بعد از بیت ششم عبارتند از:

دور دهان تنگ تو
 عنچه به غنچه گل به گل
 ابرو و چشم و خال تو
 طبع به طبع و دل به دل
 عارض عنبرین خطت
 لاله به لاله بو به بو
 صید نموده مرغ دل
 مهر به مهر و خو به خو

بعد از بیت هشتم که در متن آمده است، دو بیت زیر نیز در اصل شعر موجود است:

در دل خویش طاهره
 صفحه به صفحه لا به لا
 گشت و ندید جز تو را
 پرده به پرده تو به تو

۳- توضیح مترجم: این اشعار از جناب طاهره است نه از جناب طاهره.